کتاب ۸۲ پرسش شهید دستغیب

۸۲ پرسش، ص: ٦

مقدّمه [فرزند مؤلف]

از ضروریات دین مقدس اسلام که هر مسلمانی به آن معتقد است، جاودانی بودن آن است، همانطور که مضمون صریح آیات متعدد قرآن مجید می‌باشد؛ در آنجا که می‌فرماید:

«وهرکس جز اسلام دینی بگیرد، هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است».[1] و همچنین می‌فرماید: «محمد «صلی الله علیه و آله و سلم) پدر هیچ‌یک از شما نیست بلکه فرستاده خداوند و آخرین پیغمبران و یا ختم کننده پیغمبران است».[2] در آیه نخستین با کلمه «لن» به

[1] (۱)-\i« وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْاخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِینَ)\E(آل‌عمران/ ۸۵) ..

[2] (۲)-\i« ما کانَ مُحَمَّدٌ ابا احَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ ...\E)(احزاب/ ۴۱) ..

معنای «هرگز» و در آیه دوم، با کلمه «خاتم‌النبیین» آخرین پیغمبر بودن محمد «صلی الله علیه و آله و سلم) جاودانی بودن اسلام را می‌رساند.

اگر اسلام، دین جاوید است (که هست) پس حتماً باید کامل هم باشد، در این زمینه قرآن مجید می‌فرماید:

«امروز دین شما را کامل گردانیدم ونعمتم را بر شما تمام ساختم واسلام را

---

(۱)- «وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْاخِرَةِ مِنَ الْخاسِرینَ) (آل‌عمران/ ۸۵) ..

(۲)- «ما کانَ مُحَمَّدٌ ابا احَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبیّینَ ...) (احزاب/ ٤١) ..

۸۲ پرسش، ص: ۷

برای شمابه عنوان دین، پسندیدم (بهترین آیین که اسلام‌است برایتان برگزیدم)».[۳] مطابق این آیه شریفه «اسلام»، کامل است و نقصی ندارد، نه تنها نسبت به آن روزی که این آیه نازل شد (بنابرمشهور در حجةالوداع و ماههای آخر عمر رسول خدا «صلی الله علیه و آله و سلم) بوده) بلکه برای همیشه کامل و از هر نقصی پاک است لذا سزاوار است باقی و جاوید بماند و حلال و حرامش تا قیامت برجای باشد[٤] و نیازی به دین و پیغمبر دیگر ندارد تا آن را تکمیل گرداند.

کامل بودن اسلام در جمیع شؤونات آن است، از اعتقادیات و اخلاقیات و احکام سیاسی، اجتماعی، عبادی، اقتصادی و در هر جهت به حد کمال است که در قرآن مجید این معجزه آسمانی نهفته و به

---

[۳] (۱)-i\« ... الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاسْلامَ ديناً ...E\)(مائده/ ۳) ..

[٤] (۲)- حلال محمّدٍ حلالٌ إلى يوم القيامة وحرامه حرامٌ أبداً الى يوم القيامة.

(اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸) ..

گفتار و کردار اهل بیت عصمت و طهارت «علیهم السلام) شرح و بیان گردیده است.

خداوند نگهبان اسلام است

در هر زمان، خداوند این دین عزیز را نگهبانی فرموده است[۵]. پس از پیغمبر «صلی الله علیه و آله و سلم) به وسیله ائمه دوازده گانه «علیهم السلام) هرگاه زنادقه و ملحدین رخنه می‌کردند و با دسیسه و حیله، مغالطه کاری نموده و عقاید مردمان را سست می‌نمودند، خداوند آنان را به زبان و قلم امامان، طرد می‌کرد و همیشه مغلوب و منکوب بودند، بامراجعه به کتاب احتجاج طبرسی و غیر آن، این حقیقت کاملًا آشکار می‌شود.

[۵] (۳)-\i« انَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ انَّا لَهُ لَحافِظُونَ)\E(حجر/ ۹) ..

(۱)- «... اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاسْلامَ دیناً ...) (مائده/ ۳) ..

(۲)- حلال محمّدٍ حلالٌ إلی یوم القیامۀ وحرامه حرامٌ أبداً الی یوم القیامۀ.

(اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸) ..

(۳)- «اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ) (حجر/ ۹) ..

۸۲ پرسش، ص: ۸

در زمان غیبت حضرت ولی عصر- عجل اللّه تعالی فرجه- نیز حفظ دین الهی توسط علمای عاملین و حامیان دین ادامه یافت، هرگاه زندیقی پدید آمد و باعث گمراهی گروهی گردید، دست الهی از آستین یک یا چند نفر از علما و دانشمندان دین

بیرون آمد و به وسیله ایشان، دین خودش را تأیید فرمود.

حکومت ننگین پهلوی و اشاعه بی‌دینی

همزمان با تشکیل حکومت ننگین «پهلوی» در ایران و «کمال پاشا» در ترکیه و «آل سعود» در حجاز و غیره توسط استعمار، سیل بنیان کن بی‌دینی به عنوان کمونیست و مادی گرایی یا لااقل بی‌عقیدگی، سراسر منطقه را فرا گرفت و با القای شبهه‌های واهی در میان جوانان کم سن و سال و کم تجربه، فطرتهای اصیل و پاک آنان را آلوده ساخت، برخی از مغرضین که اهل مطالعه بودند، شبهه‌های هزار ساله که در لابلای کتابها از سالهای دور بود و به همه آنها پاسخ داده شده بود، در اختیار جوانان می‌گذاشتند و این بی‌خبران در مقام مراجعه به علمای عامل برنمی‌آمدند. از طرفی

حزبهای باطل با مارک مذهب؛ مانند بهائی، وهابی، کسروی و غیره که نظیر حکومتهای دست پرورده و ساخته شده استعمار بود، به این هرج و مرج عقیدتی دامن می‌زد.

خالصی، مردی روشن واهل مطالعه بود

در این موقعیت حساس، «مرحوم محمد خالصی» که نزدیک پانزده سال پیش در تهران وفات کرد، مرد دانشمند و اهل مطالعه‌ای بود که با اهل علم هم مجلس و از خرمن دانش ایشان بهره‌ها برده بود، به قسمی که خودش از

۸۲ پرسش، ص: ۹

عهده احتجاج به فرقه‌ها بر می‌آمد، همانطور که در ضمن سؤال سی از همین کتاب، به احتجاجش با مسیحیین اشاره می‌کند و چندی قبل از وفاتش،

جزوه‌ای جهت تصحیح و چاپ برایم فرستاد، در موضوع احتجاجی که بعضی از افراد فرقه ضاله کرده بود و البته از جهت «الباطل یمحو بترکه» با چاپ آن موافقت نکردم، این مرد وارسته در اثر مطالعات خودش و همچنین معاشرتی که با برخی از افراد داشت، شبهه‌های چندی به نظرش آمد و طی جزوه‌ای از عالم ربانی حضرت آیت‌اللّه شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب-/ رحمۀاللّه‌علیه-/ که سخت به ایشان ارادت می‌ورزید و حتی‌الامکان به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شد و شیفته بیانات معظم‌له بود، به صورت پرسش و استفتا درخواست پاسخ کتبی نمود، از پاسخهای معظم‌له با اینکه خیلی فشرده بود بسیار خوشوقت گردید لذا اجازه چاپ آن را گرفت و چاپهای بعدی نیز نایاب گردید.

از آنجا که حضرت آیت‌اللَّه شهید دستغیب، مایل به تجدید نظر و شرح بیشتر بعضی از پاسخها بودند، با کثرت اشتغالات نامبرده تجدید چاپ این کتاب شریف به تأخیر افتاد و اینک بحمداللَّه با سبک بسیار جالب و تیراژ کافی با امتیازهای زیادتری از چاپهای قبلی، در دسترس عموم گذاشته می‌شود.

امتیاز این چاپ از چاپهای پیش

این کتاب، نخست در هفت بخش تنظیم شده بود، سؤالهای مربوط به توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد، فقهی و متفرقه و مجموعاً ۸۲ پرسش بود که کتاب هم به همین نام منتشر گردید. در این چاپ:

۸۲ پرسش، ص: ۱۰

۱- دو پرسش مهم و مسأله روز که ولایت فقیه و مقدمه ظهور حضرت مهدی «علیه السلام) باشد، در آخر آن ضمیمه گردید.

۲- در بیشتر پاسخها شرح بیشتری اضافه گردید.

۳- نسبت به سؤال عبادت در قطبین (س ۵۷) از مقاله دانشمند محترم آقای ناصر مکارم و نسبت به سؤال خرید و فروش برده در اسلام (س ۵۸) از مقاله سید قطب استفاده شد و در آخر کتاب، ضمیمه گردید؛ چون این دو، مسأله‌ای هستند که امروز مورد سؤال و اشکال است و این دو مقاله برای پاسخ، بسیار نافع تشخیص داده شد.

سید محمد هاشم دستغیب

***

۸۲ پرسش، ص: ۱۱

مبحث توحید

«داخل فی الاشیاء لاکشیء داخل فی الشیء و خارج من الاشیاء لاکشیء خارج من شیء».

س ۱: توضیح حدیث فوق را بیان فرمایید.

آنهایی که به وحدت وجود قائلند چه می‌گویند و ردّ آنها چیست؟

ج: مورد سؤال جمله‌ای است از حدیثی که در کتاب اصول کافی از حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام) نقل نموده و مفاد این حدیث بیان تنزیه حق

تعالی از اوصاف و احوال جسم و جسمانیات است و تمام حدیث این است:

«سئل امیرالمؤمنین « (علیه السلام) بم عرفت ربک؟ قال: بما عرّفنی نفسه، قیل:

وکیف عرّفک نفسه، قال: لا یشبهه صورة ولا یحس بالحواس ولا یقاس بالناس، قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کلّ شیء ولا یقال شیء فوقه، أمام کل شیء و لایقال له أمام، داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل فی شیء و خارج من الاشیاء لاکشیء خارج من شیء، سبحان من هو هکذا و لا هکذا غیره ولکل شیء مبتدء».[٦]

---

(١)- اصول کافی، ج ١، ص ٨٦ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۲

[٦] (١)- اصول کافی، ج ١، ص ٨٦ ..

ترجمه حدیث: «سؤال گردید از امیرالمؤمنین «علیه السلام) به چه چیز شناختی پروردگارت را؟ فرمود: به آنچه شناسانید به من خودش را. گفته شد: چگونه شناسانید به تو خودش را؟ فرمود: شناسانید مرا به اینکه شبیه نیست هیچ صورتی را و احساس کرده نمی‌شود به هیچ یک از حواس و قیاس کرده نمی‌شود به انسان یعنی جسم نیست و از صفات خلق منزه است، از حیث احاطه علمیه و قدرتش به جمیع خلق نزدیک است با اینکه از حیث ذات و صفات از جمیع ممکنات دور است و از احاطه عقول و اوهام و افهام دور است. با اینکه نزدیک است به همه چیز؛ چون همه به او قائم هستند، فوق هر چیزی است از حیث قدرت و غلبه و کمال و جمیع صفات و گفته نمی‌شود که چیزی فوق اوست (فوق به حسب مکان نیست بلکه به رتبه و کمال است)».

«داخل فی الاشیاء» یعنی خالی نیست شیئی از اشیا و جزئی از اجزای عالم از تصرف و تدبیر او و حضور علمی او و افاضه فیض وجودش بر او.

«لاکشیء داخل فی الشیء» یعنی نه مثل دخول جزء در کل مثل دخول روغن در شیر و نه مثل دخول عارض در معروض و نه مثل دخول متمکن در مکان، مثل نشستن بر تخت و نه مثل دخول حرارت در آب؛ زیرا هر یک از این سه قسم، از اوصاف و حالات جسم و جسمانیات است.

«خارج عن الاشیاء» یعنی خارج است ذات مقدس او از اینکه مقارن و ملابس با اشیاء باشد و منزه است از اینکه متصف شود به صفات آنها.

«لاکشیء خارج من شیء» یعنی نه مثل خروج چیزی از چیزی به خروج و بعد مکانی یا محلی و بالجمله معیت قیومیت الهیه باجمیع اشیا و شدت

قرب و احاطه کلیه او با همه، شبیه و نظیری ندارد چنانچه مباینت او از جمیع اشیای آن هم نظیری ندارد بلی برای تقریب به ذهن به بعضی از وجوه می‌توان به روح و نفس ناطقه انسانی مثال زد. مسلّم است که هیچ جزئی از اجزای بدن نیست مگر

۸۲ پرسش، ص: ۱۳

اینکه مورد تصرف و تدبیر و احاطه نفس است با اینکه نسبت به هیچ جزئی نمی‌شود گفت روح در اوست پس هم در بدن است و هم خارج از بدن، اما نه مثل دخول و خروج اجسام که قبلًا ذکر گردید.

ونیز قریب است به بدن از حیث تصرف و احاطه و دور است از بدن از حیث مقام ذات و استقلال و تنزه از عوارضات جسد.

پوشیده نماند که قرب و بعد حقتعالی نسبت به جمیع عالم فوق قرب و بعد روح است نسبت به جسد که ذکر گردید و جایی که انسان از درک کیفیت قرب و بعد روح نسبت به جسد عاجز است پس به طریق اولی عاجز خواهد بود از درک کیفیت قرب و بعد حقتعالی:

« (فسبحان اللّه) الذی لایدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن».[۷]

---

[۷] (۱)-(نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبه اول)، باید دانست که شناخت حقیقت هرچیزی یك نوع احاطه و برتری برآن چیز است و آشکار است که آفریده شده هیچ‌گاه برآفریدگار، برتری نخواهد داشت تا به حقیقت او پی برد و به ذات او آشنا شود و اگر بشری تصور کند که می‌تواند به ذات خداوند پی برد، بداند که طالب امر محالی شده است:

بکنه ذاتش خرد برد پی　　اگر رسد خس به قعر دریا

و به راستی کمال معرفت خداوند، دانستن ناتوانی خود است از معرفت ذات بی‌زوال او و در اصول کافی امام باقر« علیه السلام) می‌فرماید:

تکلموا فی خلق اللّه و لا تتکلموا فی اللّه فان الکلام فی اللّه لا یزداد صاحبه الّا تحیّراً»،

(کافی، ج ۱، ص ۹۲).

یعنی:« درباره خلق خدا سخن گویید و درباره ذات او سخن نگویید؛ زیرا گفتگو درباره خداوند جز سرگردانی سخنگو نیفزاید».

و در روایت دیگر است:

« من نظر فی اللّه کیف هوهلك».

« هرکه در خدا بیندیشد که چگونه است هلاك گردد».

پس به جای اندیشیدن در چگونگی ذات خداوند و چگونگی قرب او که جز سرگردانی بهره‌ای ندارد، باید بیندیشید در قدرتها و حکمتهای بی‌نهایت خداوند که در تمام اجزای جهان هستی نهفته است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هرورقش دفتریست معرفت کردگار

و نیز باید آدمی، کوچکی و ناتوانی و نادانی خود را در نظر گیرد و نسبت هستی خود را با جهان پهناور هستی بسنجد و حقارت و ناچیزی خویش را بشناسد تا طمع در شناخت ذات بی‌زوال خداوند بزرگ جهان آفرین ننماید.

(۱)- (نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبه اول)، باید دانست که شناخت حقیقت هرچیزی یک نوع احاطه و برتری برآن چیز است و آشکار است که آفریده شده هیچ گاه برآفریدگار، برتری نخواهد داشت تا به حقیقت او پی برد و به ذات او آشنا شود و اگر بشری تصور کند که می‌تواند به ذات خداوند پی برد، بداند که طالب امر محالی شده است:

در محفلی که خورشید اندر شمار، ذره است — خود را میانه دیدن شرط ادب نباشد

وآنچه بی‌خردان می‌گویند خدایی که به چشم دیده نمی‌شود و به حقیقت او کسی نمی‌رسد چگونه می‌توان باور کرد، در جواب گوییم حیات را که بشر از شناخت حقیقت آن ناتوان است و تنها آثار آن را درک می‌کند آیا انکار آن صحیح است و همچنین برق و نیز روح شریف انسانی و مانند آنها از موجوداتی که هستی آنها حتمی است ولی به شناخت حقیقت آنها راهی نیست و نیز از آنها پرسش می‌کنیم آیا عقل دارید یا نه اگر بگویند داریم، گوییم چیزی را که حس نکردید و ندیدید و به حقیقت آن نرسیدید چگونه باور دارید و اگر بگویند نداریم ... مطلب تمام است:

جهان متفق بر الهیتش — فرومانده در کنه ماهیتش

نه ادراك در کنه ذاتش رسد — نه فکرت به غور صفاتش رسد

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم — نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند — بلا احصی از تك فرو مانده‌اند

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

و به راستی کمال معرفت خداوند، دانستن ناتوانی خود است از معرفت ذات بی‌زوال او و در اصول کافی امام باقر «علیه السلام) می‌فرماید:

تکلموا فی خلق اللّه و لا تتکلموا فی اللّه فان الکلام فی اللّه لا یزداد صاحبه الّا تحیّراً»،

(کافی، ج ۱، ص ۹۲).

یعنی: «درباره خلق خدا سخن گویید و درباره ذات او سخن نگویید؛ زیرا گفتگو درباره خداوند جز سرگردانی سخنگو نیفزاید».

و در روایت دیگر است:

«من نظر فی اللّه کیف هوهلک».

«هر که در خدا بیندیشد که چگونه است هلاک گردد».

پس به جای اندیشیدن در چگونگی ذات خداوند و چگونگی قرب او که جز سرگردانی بهره‌ای ندارد، باید بیندیشید در قدرتها و حکمتهای بی‌نهایت خداوند که در تمام اجزای جهان هستی نهفته است:

برگ درختان سبز هرورقش دفتریست
در نظر هوشیار معرفت کردگار

و نیز باید آدمی، کوچکی و ناتوانی و نادانی خود را در نظر گیرد و نسبت هستی خود را با جهان پهناور هستی بسنجد و حقارت و ناچیزی خویش را بشناسد تا طمع در شناخت ذات بی‌زوال خداوند بزرگ جهان آفرین ننماید.

در محفلی که خورشید اندر شمار، ذره است

خود را میانه دیدن شرط ادب نباشد

وآنچه بی‌خردان می‌گویند خدایی که به چشم دیده نمی‌شود و به حقیقت او کسی نمی‌رسد چگونه می‌توان باور کرد، در جواب گوییم حیات را که بشر از شناخت حقیقت آن ناتوان است و تنها آثار آن را درک می‌کند آیا انکار آن صحیح است و همچنین برق و نیز روح شریف انسانی و مانند آنها از موجوداتی که هستی آنها حتمی است ولی به شناخت حقیقت آنها راهی نیست و نیز از آنها پرسش می‌کنیم آیا عقل دارید یا نه اگر بگویند داریم، گوییم چیزی را که حس نکردید و ندیدید و به

حقیقت آن نرسیدید چگونه باور دارید و اگر بگویند نداریم ... مطلب تمام است:

جهان متفق بر الهیتش فرومانده در کنه ماهیتش

نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند بلا احصی از تک فرو مانده‌اند

۸۲ پرسش، ص: ۱٤

و اما سؤال از وحدت وجود: قائلین به وحدت وجود فِرَق مختلفه هستند و بعضی از آنها می‌گویند وجود واحد حقیقی است و موجودات مکثره نمایشات وتجلیات اوست و به دریا وموجهای آن مثال می‌زنند و این حرف در نزد عقلا غیرمعقول است. چگونه عاقلی می‌تواند باور کند که این‌همه‌موجودات مکثره که هر یک منشأ اثر خاص است تمام موهومات باشد و غیر از یک وجود بیش نباشد و تشبیه به دریا و موجهای آن و مثالهای دیگری که زده‌اند خیلی

۸۲ پرسش، ص: ۱۵

بی‌باکی است با اینکه «لیس کمثله شیء و سبحان اللَّه عما یصفون» علاوه بر این، اموری که لازمه این مذهب است التزام به آنها موجب خروج از دین است و لذا حضرت آیت‌اللَّه آقای آقاسیدمحسن

حکیم- رضوان اللّه‌علیه- که یکی از مراجع تقلید بودند، در شرح عروۀ الوثقی پس از نقل احوال قائلین به وحدت وجود می‌نویسند:

«حسن الظن بهولاء القائلین بالتوحید الخاص و الحمل علی الصحۀ المأمور به شرعاً یوجبان حمل هذه الاقوال علی خلاف ظاهرها والا فکیف یصح علی هذه الاقوال وجود الخالق والمخلوق و الآمر و المأمور والراحم والمرحوم؟! ...».[۸]

یعنی چون شرعاً مأموریم به حسن ظن به هر کس که مسلمان است و نیز مأموریم که اقوال و افعال هرمسلمانی را حمل بر صحت کنیم، لذا می‌گوییم قائلین به وحدت وجود، مراد آنها ظاهر کلامشان نیست؛ زیرا مستلزم لوازم فاسده است که از جمله آنها انکار شرایع است بلکه معنای صحیحی قصد

[۸] (۱) مستمسك، ج ۱، ص ۳۹۱.

نموده‌اند وگرنه ظاهر این حرف با شرایع منافی است چنانچه قبلًا گفته شد:

«سُبحَانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ ...[9] وَ مَا قَدَرُواْ اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ».[10][11]

پاک از آنها که پاکتر زانکه غافلان عاقلان گفتند گفتند

---

(۱) مستمسک، ج ۱، ص ۳۹۱.

(۲) صافات/ ۱۸۰.

(۳) انعام/ ۹۱.

[9] (۲) صافات/ ۱۸۰.

[10] (۳) انعام/ ۹۱.

[11] (۴) بعضی از حکمای اسلام وحدت وجود را به معنای وحدت صاحب مراتب توجیه کرده اند مانند نور که یك حقیقت واحد است لیکن از حیث قوت و ضعف، مراتب بی شماری دارد همچنین وجود، یك حقیقت است که مرتبه ای از آن واجب و ازلی وحی بالذات است و مراتب دیگر وجود ممکن و حادث و عالم و قادر الغیر است البته ممکنات را هم مراتب غیر متناهیه است. و بعضی دیگر وحدت وجود را توجیهات دیگری کرده دیگری کرده اند که نقل آنها غیر لازم وموجب طول کلام است.

(٤) بعضی از حکمای اسلام وحدت وجود را به معنای وحدت صاحب مراتب توجیه کرده اند مانند نور که یک حقیقت واحد است لیکن از حیث قوت و ضعف، مراتب بی شماری دارد همچنین وجود، یک حقیقت است که مرتبه ای از آن واجب و ازلی وحی بالذات است و مراتب دیگر وجود ممکن و حادث و عالم و قادر الغیر است البته ممکنات را هم مراتب غیر متناهیه است. و بعضی دیگر وحدت وجود را توجیهات دیگری کرده دیگری کرده اند که نقل آنها غیر لازم وموجب طول کلام است.

۸۲ پرسش، ص: ١٦

بطلان دور و تسلسل

س ۲: «دور» و «تسلسل» و دلیل بطلان آنها را بیان فرمایید؟

ج: «دور» عبارت است از توقف تحقق شیء بر چیزی که آن چیز هم توقف داشته باشد به آن شیء در تحقق به واسطه یا بلاواسطه[۱۲] مثل توقف داشتن «آ» بر «ب» و «ب» بر «آ» و معنای تحقق «آ» بر «ب» علت بودن «ب» است بر «آ» و همچنین بالعکس، پس هر یک هم علت است برای دیگری و هم معلول و بطلان دور از بدیهیات است؛ زیرا لوازم فاسده آن این است که شیء واحد در آن واحد باید هم باشد و هم نباشد؛ زیرا لازمه معلولیت، فقدان و نیستی اوست در مرتبه علت چنانچه لازمه علیت، تحقق و هستی‌است؛ مثلًا «آ» ازحیث اینکه معلول «ب» هست واجب است عدم ونیستی او و از حیث اینکه «ب» معلول‌اوست، واجب است هستی و تحقق او و از لوازم فاسده دور، علت بودن شیء

[۱۲] (۱)-« دور» در اصطلاح فلاسفه و معقولین، عبارت است از توقف دو امر بر یکدیگرکه نتیجه آن توقف شیء بر نفس است. دور بر دو نوع است:
الف:« دور مصرح» که توقف میان دو امر باشد به نحوی که هر یك متوقف بر دیگری باشد مانند مثال متن.
ب:« دور مضمر» که عبارت از دوری است که مستلزم توقف شیء بر نفس باشد به واسطه چیز ثالثی.(اسفار، ج ۱، ص ۳۱) ..

است از برای نفس خود و نیز تقدم شیء بر نفس خود؛ مثلًا «آ» از حیث اینکه علت است برای «ب» مقدم است بر «آ» از حیث اینکه معلول است برای «ب».

و اما «تسلسل» عبارت است از توقف تحقق شیء بر امور غیر متناهیه و لازمه‌اش این است که هیچ وقت آن شیء و جمیع اموری که موقوف بر آن

---

(۱)- «دور» در اصطلاح فلاسفه و معقولین، عبارت است از توقف دو امر بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیء بر نفس است. دور بر دو نوع است:

الف: «دور مصرح» که توقف میان دو امر باشد به نحوی که هر یک متوقف بر دیگری باشد مانند مثال متن.

ب: «دور مضمر» که عبارت از دوری است که مستلزم توقف شیء بر نفس باشد به واسطه چیز ثالثی. (اسفار، ج ۱، ص ۳۱) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷

است، موجود نگردند؛ زیرا از محالات است وجود معلول قبل از وجود علت آن، پس اگر سلسله علل، غیر متناهیه شد، لازم خواهد آمد که هیچ یک از آحاد آن سلسله، موجود نگردند و لذا به حکم عقل قطعی می‌گوییم جمیع ممکنات باید منتهی شوند به موجودی که واجب بالذات بوده باشد؛ زیرا هر یک در هست شدن و متحقق گردیدن، احتیاج ذاتی دارند به علت، پس باید سلسله ممکنات منتهی شوند به علت العللی که واجب الوجود بالذّات است.[۱۳]

---

[۱۳] (۱)- برای توضیح دور و تسلسل گوییم: پیدایش گندم متوقف است بر کشت گندم و پیدایش جوجه مرغ متوقف است بر وجود تخم و پیدایش تخم هم متوقف است بر وجود مرغ و پیدایش حیوان متوقف است بر وجود نطفه در رحم و پیدایش نطفه متوقف است بر وجود حیوان که در او تولید نطفه شود.

چنانچه ملاحظه می‌کنید در این سه مثال، پیدایش گندم موقوف بر پیدایش گندم و پیدایش حیوان موقوف بر پیدایش حیوان و این دوری است آشکار.

واگر این توقف را به عقب گرد ملاحظه کنیم تسلسل است، مثلاً گوییم پیدایش گندم در این سه، متوقف است بر کشت گندمی که از سال گذشته است و گندم سال گذشته از دوسال قبل و آن متوقف برگندم سه سال قبل و یك هزار تا بی‌نهایت سال و همچنین مرغ موجود از تخمی که از مرغ قبل پدید آمده و مرغ قبل از تخمی که از مرغ قبل و هکذا و

عدم امکان رؤیت خداوند

وَلَمَّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ ارِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرینی وَ لکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرینی ....[۱۴]

س ۳: بنابرآیه فوق، مأمون عباسی از حضرت رضا (علیه السلام) سؤال نمود که چگونه موسی با آنکه پیغمبر بود ومی‌دانست خدا دیده نمی‌شود، رؤیت خدا را

---

(۱)- برای توضیح دور و تسلسل گوییم: پیدایش گندم متوقف است بر کشت گندم و پیدایش جوجه مرغ متوقف است بر وجود تخم و پیدایش تخم هم متوقف است بر وجود مرغ و پیدایش حیوان متوقف است بر وجود نطفه در رحم و پیدایش نطفه

چون دور و تسلسل محال است پس به ناچار باید بگوییم که در ابتدای خلقت، حضرت آفریدگار، حیوان را آفرید و در آن پیدایش تخم و نطفه برای تولید مثل قرار داده است ..

[۱۴] (۲)- اعراف/ ۱۴۳ ..

متوقف است بر وجود حیوان که در او تولید نطفه شود.

چنانچه ملاحظه می‌کنید در این سه مثال، پیدایش گندم موقوف بر پیدایش گندم و پیدایش حیوان موقوف بر پیدایش حیوان و این دوری است آشکار.

واگر این توقف را به عقب گرد ملاحظه کنیم تسلسل است، مثلًا گوییم پیدایش گندم در این سه، متوقف است بر کشت گندمی که از سال گذشته است و گندم سال گذشته از دوسال قبل و آن متوقف بر گندم سه سال قبل و یک هزار تا بی‌نهایت سال و همچنین مرغ موجود از تخمی که از مرغ قبل پدید آمده و مرغ قبل از تخمی که از مرغ قبل و هکذا و چون دور و تسلسل محال است پس به ناچار باید بگوییم که در ابتدای خلقت، حضرت

آفریدگار، حیوان را آفرید و در آن پیدایش تخم و نطفه برای تولید مثل قرار داده است ..

(۲)- اعراف/ ۱۴۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸

خواستار گردید، ملخص جوابی را که حضرت رضا (علیه السلام) فرمودند و مأمون را قانع ساخت بیان فرمایید؟

ج: خلاصه جوابی را که حضرت رضا (علیه السلام) فرمود، بنابر آنچه در کتاب «عیون اخبارالرضا» مروی است، این است که فرمودند: حضرت موسی (علیه السلام) می‌دانست که خدای تعالی منزه است از اینکه به چشم دیده شود لیکن چون به قوم خود خبر داد که خداوند به او تکلم فرموده، گفتند به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه ماهم کلام خدا را بشنویم،

پس هفتاد نفر از ایشان را برگزید و ایشان را پایین کوه طور جای داد و خودش بالا رفت و از خداوند مسألت نمود که با او تکلم فرماید و به ایشان کلامش را بشنواند، پس ایشان کلام خدا را از شش جهت شنیدند به علت اینکه خداوند از درخت، خلق صوت فرمود پس گفتند ایمان نمی‌آوریم و تصدیق نمی‌کنیم که این کلام خداوند است تا اینکه آشکارا خدا را ببینیم چون این قول بزرگ را گفتند و سرکشی نمودند، خداوند بر ایشان صاعقه‌ای فرستاد که هلاک شدند. حضرت موسی (علیه السلام) گفت خدایا! هنگامی که برگشتم به بنی‌اسرائیل چه بگویم؟ به من می‌گویند این هفتاد نفر را همراه خود بردی و آنها را کشتی. خداوند ایشان را زنده فرمود و پس از زنده شدن گفتند: ای موسی! از خدا بخواه که خودش را نشان تو بدهد، پس از آن

به ما خبر بده که خداوند چگونه است پس بشناسیم او را حق شناختنش.

موسی (علیه السلام) فرمود ای قوم! خداوند به چشم دیده نمی‌شود و کیفیت ندارد و به آیات و علامات شناخته می‌شود. پس گفتند به تو ایمان نمی‌آوریم تا این سؤال را بنمایی. موسی (علیه السلام) عرض کرد خداوندا! تو شنیدی سخن این قوم را و تو بهتر می‌دانی آنچه را صلاح ایشان است. به موسی (علیه السلام) وحی رسید آنچه را که از تو خواستند بخواه، در این وقت، موسی (علیه السلام) عرض کرد:

خداوندا! خودت را نشان من ده تا تو را ببینم. خداوند فرمود:

۸۲ پرسش، ص: ۱۹

«هیچ وقت مرا نخواهی دید ولیکن نظر کن بکوه، پس اگر در جای خودش قرار گیرد، مرا می‌بینی. چون تجلی فرمود پروردگارش بر کوه به این ترتیب که آیه‌ای از آیات خود را در آن ظاهر فرمود، کوه را ریزه ریزه کرد، موسی (علیه السلام) مدهوش افتاد، چون به خود آمد گفت: منزهی تو پروردگارا! از اینکه دیده شوی، به درستی که من از جهالت قوم خود توبه کردم و بازگشتم به آنچه می‌دانستم از معرفت تو که دیده نمی‌شوی و به درستی که من اولین کسی هستم که ایمان آورده‌ام به اینکه تو دیده نمی‌شوی».[۱۵]

***

(۱)- (... سُبْحانَکَ تُبْتُ الَیکَ وانَا اوَّلُ الْمُؤْمِنینَ)

[۱۵] (۱)-(\i ... سُبْحانَكَ تُبْتُ الَيكَ وانَا اوَّلُ الْمُؤْمِنينَ\E)(اعراف/ ۱۴۳).« رجعت الی معرفتی بك عن جهل قومی منهم بانك لاتری» ..

(اعراف/ ١٤٣). «رجعت الی معرفتی بک عن جهل قومی منهم بانک لاتری» ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۰

مبحث عدل

وَمَكَرُوا وَمَكَرَاللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُالْماكِرينَ.[١٦]

س ٤: فرق مکر خدا با مکر بنده چیست؟

ج: «مکر بنده» عبارت از فریب و خدعه است که بندگان برای حفظ نفس خود و استیلای بر غیر و رسیدن به غرض فاسد خود می‌نمایند.

[١٦] (١)- آل عمران/ ٥۴ ..

«واما مکر خداوند متعال» عبارت است از یک نوع عقوبت و انتقام و قهر که در مقابل عمل زشت بنده‌اش جاری می‌فرماید و آن عقوبت از طریقی است که بر بنده مخفی باشد و نداند که مورد قهر و انتقام است مثل «املاء» و آن مهلت دادن کفار و فساق است تا طغیان ایشان زیاد شود و در نتیجه استحقاق عقوبتشان در آخرت زیاد گردد: ... انَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اثْماً ....[۱۷] و عن الرضا (علیه السلام): «وَاللَّه ما عذبهم اللَّه بشیء اشد من الإملاء».

یعنی: «به خدا سوگند! خداوند عقوبت نفرمود ایشان را به چیزی سخت تر از مهلت دادن (تا گناهشان زیاد و در نتیجه عذابشان زیادتر شود)».

و نیز مانند «استدراج» که عبارت از این است که هرگاه بنده‌ای گناه تازه

[۱۷] (۲)- آل عمران/ ۱۷۸ ..

(۱)- آل عمران/ ٥٤ ..

(۲)- آل عمران/ ۱۷۸ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۱

نماید، خداوند نعمت تازه به او بدهد تا در اثر اشتغال به نعمت، خود را عاصی نبیند و استغفار نکند؛ چنانچه از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است هنگامی که بنده‌ای مورد نظر ولطف خداوند است و به او اراده خیر دارد، پس چنین بنده‌ای اگر گناهی کرد، دنبالش خداوند او را به‌ناراحتی مبتلا می‌فرماید تا استغفار را به‌او یادآوری کند و خود را از آن گناه پاک نماید و هنگامی که بنده‌ای از نظر لطف خداوند افتاد، پس گناهی کرد، خداوند به دنبالش نعمت تازه‌ای به او عنایت

می‌فرماید و در نتیجه استغفار را فراموش می کند و به آن گناه مداومت می‌نماید.

این است فرموده خداوند: «درجه آنها را می گیریم از جایی که نمی‌دانند».[18] و اما وجه تسمیه این نوع عقوبت الهیه به مکر، چون شبیه است با مکر بندگان به یکدیگر هرچند مکر بندگان با یکدیگر برای حفظ نفس و ظلم و این عقوبت الهی برای انتقام و عدل است و این نوع عقوبت با استحقاق مورد (مکرشونده) است و بالجمله شباهت در صورت عمل و اختلاف در غرض است و نیز مکر عباد در اثر عجز و کمی احاطه غالباً بی‌نتیجه می‌ماند ولی این نوع عقوبت الهیه در اثر تمامیت قدرت و احاطه‌اش غرض حاصل می‌شود و لذا خودش فرموده:

[18] (۱)-(کافی، ج ۲/ ۴۵۲. بحارالأنوار، ج ۷۳/ ۳۸۷)، عن الصادق(علیه السلام)« اذا ارادالله عزّوجلّ بعبد خیراً فاذنب ذنباً أتبعه بنقمة و یذکّره الاستغفار، واذا اراد اللّه بعبد شرّاً فاذنب ذنباً أتبعه بنعمة لینسیه الاستغفار، ویتمادی به، وهو قوله تعالی(\i سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ\E)».

... وَاللَّهُ خَيْرُالْماكِرينَ.[19] ... اللَّهُ أَسرَعُ مكراً ....[20] وَ امْلى لَهُمْ انَّ كَيْدى مَتينٌ.[21]

---

(۱)- (کافی، ج ۲/ ٤٥٢. بحارالأنوار، ج ۷۳/ ۳۸۷)، عن الصادق (علیه السلام) «اذا ارادالله عزّوجلّ بعبد خیراً فاذنب ذنباً أتبعه بنقمهٔ و یذکّره الاستغفار، واذا اراد اللَّه بعبد شرّاً فاذنب ذنباً أتبعه بنعمهٔ لینسیه الاستغفار، ویتمادی به، وهو قوله تعالی (سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ)».

(۲)- آل عمران/ ٥٤ ..

(۳)- یونس/ ۲۱ ..

(٤)- اعراف/ ۱۸۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۲

---

[19] (۲)- آل عمران/ ۵۴ ..

[20] (۳)- یونس/ ۲۱ ..

[21] (۴)- اعراف/ ۱۸۳ ..

و یا چون عقوبت الهی در مقابل مکر بنده واقع می‌شود، صحیح است عقوبت را هم مکر از طرف خدا گویند مثل وَجَزاؤُا سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها ....[۲۲] یعنی: «پاداش بدی، بدی مانند آن است».

و حال آنکه تلافی سیئه، سیئه حقیقی نیست؛ چون مجازات و عدل است ولی لفظاً صحیح است که گفته شود سزای بدی، بدی است و صحیح است که گفته شود جزای مکر بنده، مکر با اوست هرچند مکر با او مکر مذموم نیست بلکه عدل است و لذا مکر بنده را به مکر بد ... وَلايَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّىءُ اِلَّا بِاَهْلِهِ ...[۲۳] تعبیر فرموده است.

باید دانست که مکر و حیله به معنای چاره جویی و نقشه کشی و به دست آوردن اسباب خفیه است برای رسیدن به منفعت یا دفع مضرت و آن بر دو

---

[۲۲] (۱)- شوری/ ۴۰ ..

[۲۳] (۲)- فاطر/ ۴۳ ..

قسم است، «مکر خوب و رحمانی و مکر زشت و شیطانی»، مکر خوب آن است که برای رسیدن به منفعت حلالی از راههایی درست نقشه کشی کند و یا اینکه برای جلوگیری از رسیدن مضرت و زیان به خود یا دیگری چاره‌جویی کند و برای نجات خود یا مظلومی دیگر از شر ستمگری، چاره‌اندیشی کند وخلاصه چاره‌جویی به غرض صحیح، عقلًا و شرعاً پسندیده و ممدوح است. مکر بد آن است که به غرض شیطانی چاره‌اندیشی کند مثل اینکه برای رسیدن به منفعت حرامی باشد یا رساندن زیان و ستم به مظلومی یا برای جلوگیری از ظهور و اثبات حقی نقشه کشی کند.

آنچه گفته شد راجع به مکر آدمی است. و اما مکر الهی، شکی نیست که همان مکر صحیح و ممدوح است یعنی نقشه‌های شیطانی ستمکاران را باطل

می‌فرماید، زیانهای مکر آنها را به خودشان بر می‌گرداند، دین و طرفداران آن را بر دشمنان غالب می‌فرماید.

---

(۱)- شوری/ ٤٠ ..

(۲)- فاطر/ ٤٣ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۳

دیگر آنکه مکر الهی، مکر جزائی و ثانوی است یعنی در برابر مکر گنهکاران و ستم پیشه‌گان به آنها مکر می‌فرماید.

برای آشکار شدن معنای مکر الهی، آیاتی از قرآن مجید که در این باره وارد شده است نقل می‌گردد.

وَمَكَرُوا وَ مَكَرَاللَّهُ وَاللَّهُخَيْرُ الْماكِرِينَ[۲۴] یعنی یهود و دشمنان مسیح (علیه السلام) برای نابودی او و آیینش، مکر کردند؛ یعنی نقشه کشیدند و با طرحهای شیطانی خود می‌خواستند جلو این دعوت الهی را بگیرند و خداوند هم در برابر مکر آنها مکر فرمود؛ یعنی برای حفظ جان مسیح و آیینش، تدبیر کرد و چاره‌جویی نمود و نقشه‌های آنها نقش برآب شد و خداوند بهترین چاره‌جویان است.

شخصی به نام «یهودا» جزء حواریین حضرت مسیح (علیه السلام) شد ولی منافق و در باطن جاسوس بود تا در شبی که حضرت مسیح در محلی تنها بود و از حواریین کسی با او نبود، این منافق، یهود را با خبر کرد، شب تاریکی بود، یهودا را گفتند داخل شو ومسیح (علیه السلام) را بیرون آور تا او را بکشیم،

[۲۴] (۱)- آل عمران/ ۵۴ ..

چون یهودا وارد شد، خداوند مسیح (علیه السلام) را نجات داد و چون یهودا او را ندید، به سوی یهود برگشت و خداوند او را به شکل مسیح نموده بود، لذا او را گرفتند و هر چه فریاد کرد من یهودا هستم نه مسیح (علیه السلام) گوش به حرفش ندادند و بالأخره او را کشتند. و بعضی گفته‌اند یهودا شباهت زیادی به مسیح (علیه السلام) داشت و در آن شب به جای او دستگیر و کشته شد.

وَ اذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ اوْ یَقْتُلُوکَ اوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللَّهُ وَ اللَّهُ خَیرُ الْماکِرینَ.[۲۵]

---

(۱)- آل عمران/ ٥٤ ..

(۲)- انفال/ ۳۰ ..

[۲۵] (۲)- انفال/ ۳۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲٤

یعنی: «وچون کفار مکر کردند با تو ای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) که تورا حبس کنند یا بکشند یا تبعید کنند و مکر می‌کردند و خداوند هم مکر فرمود، پس مکر آنها را باطل نمود و تو را نجات داد و خداوند بهترین چاره‌جوهاست».

بزرگان قریش در دارالندوه جمع شدند تا درباره از بین بردن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) اندیشه کنند، «ابوالبختری» گفت: باید او را در خانه‌ای محبوس نمود و در را بر او محکم بست و از روزنه‌ای آب و نان به او رسانید تا بمیرد.

«شیخ نجدی» گفت: این رأی باطل است؛ زیرا بنی‌هاشم و سایر یارانش او را نجات خواهند داد.

«هشام بن عمرو» گفت: باید محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر شتری بست و در بیابان رها کرد تا از بی‌خوراکی بمیرد.

«شیخ نجدی» گفت: حتماً در راه به قبایل عرب برخورد می‌کند و با فصاحتی که دارد آنها را به خود جذب می‌نماید و نجاتش می‌دهند و در نتیجه با آنها همدست شده با شما جنگ خواهد نمود.

«ابوجهل» گفت: رأی من آن است که از هر قبیله‌ای یک نفر بطلبیم تا به اتفاق او را بکشند و خون او در قبایل منتشر شود و بنی‌هاشم با تمام قبایل محاربه نتوانند کرد به ناچار به گرفتن دیه (پول خون) راضی می‌شوند.

«شیخ نجدی» گفت: این رأی درست است. وبعضی گفته‌اند این نظر ابتدائاً رأی شیخ نجدی بوده و همه او را تصدیق کردند. پس ابوجهل از هر قبیله‌ای

کسی را طلبید و قرار دادند که همگی دور خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در شب جمع شده، سپس به داخل خانه ریخته و با هم او را بکشند؛ جبرئیل مکر قریش را به رسول خدا خبر داد و گفت امر خداوند است که امشب از شهر مکّه خارج شوی، پس رسول‌خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیرالمؤمنین فرمود: «جای من‌باش و در بستر من بخواب تا قریش جای مرا خالی نبینند و به دنبال من نیایند». پس از خانه بیرون

۸۲ پرسش، ص: ۲۵

شد و به سمت «غار ثور» رفت. قریش یک نفر جاسوس به خانه فرستادند خبر آورد که آن حضرت در خانه و در بستر خوابیده است، پس در آن شب اطراف خانه آن حضرت رامحاصره کردند، نزدیک صبح همگی با اسلحه برای کشتن آن حضرت در

خانه وارد شدند، امیرالمؤمنین از جای برخاست و فرمود برای چه کار آمده‌اید و چه کسی را می‌خواهید؟

گفتند: محمد را می‌خواهیم، بگو او کجاست؟

فرمود: من نگهبان او نبودم. قریش بیرون شدند و به همراهی کسی که رد پا را می‌شناخت رفتند تا نزدیک غار ثور رسیدند، به الهام خداوند عنکبوتها در غار، خانه درست کردند به طوری که قریش گفتند اگر محمد داخل غار شده بود باید این تارهای عنکبوتها پاره و خراب شده باشد، پس حتماً محمد داخل غار نشده است پس برگشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از سه روز به سمت مدینه هجرت فرمود.

از آنچه گفته شد دانسته شد معنای مکر مشرکین و اینکه مکر شیطانی و ابتدایی و ستم بوده و مکر خدا جزائی و عین عدل بوده است.

«لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین».[۲۶]

س ۵: این حدیث را با ذکر مثال توضیح بفرمایید؟

ج: «لاجبر» یعنی جبرنیست که خلق در اعمال نیک و بد مجبور و به منزله آلت برای اراده حق تعالی باشند و هیچ گونه قدرت و اختیاری نداشته باشند و بطلان جبر از بدیهیّات است؛ زیرا هر عاقلی خود را بالوجدان مختار می‌بیند و مبادی اختیار را که عبارت از تصور شیء و تصدیق به فایده آن و عزم به آن و اراده وقوع آن است در خود می‌یابد و یقین دارد که وقوع افعالش

[۲۶] (۱)- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۰، ح ۱۳ ..

(۱)- اصول کافی، ج ۱، ص ۱٦۰، ح ۱۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲٦

مثل حرکت رعشه نیست (که هیچ اراده و اختیار و قدرتی در صاحب رعشه نیست) لذا محقق قمی- علیه الرحمه- در کتاب قوانین می‌فرماید: اگر جبری مذهبها هزار دلیل برای اثبات جبر، بیاورند، در مقابل امر بدیهی، لغو و بی‌اثر است.

و نیز لازمه این قول، ابطال استحقاق ثواب و عقاب اخروی است؛ زیرا کسی که در طاعت و معصیت مجبور باشد، عقلًا ثواب و عقاب را مستحق نخواهد شد، بلکه استحقاق مدح و ذم دنیوی هم ندارد و حال آنکه اگر کسی کار قبیحی از او سر زد، نزد جمیع عقلا مستحق ذم است و عقوبت او را لازم دانسته و معذورش نمی‌دانند، بلکه هر عاقلی خود را

به واسطه کارهای زشتی که بر خلاف عقل و شرع بوده و از او سر زده است، ملامت می کند.

«ولا تفویض» و تفویض هم نیست. «تفویض» عبارت است از برگزاری امور عباد به خودشان و استقلال تام و اختیار مطلق داشتن ایشان به نحوی که در جمیع امور فاعل مایشاء باشند و بطلان تفویض هم مثل بطلان جبر بالحس و الوجدان است؛ زیرا هر عاقلی هزاران مرتبه تجربه کرده که اموری را عزم نموده و بعد عزم او زایل شده و بین اراده او ومرادش مانع پیدا شده و اموری را خواسته که انجام بگیرد و با ناکامی و نامرادی مواجه شده و اموری را خواسته که انجام نگیرد، بالعکس واقع شده است و لذا از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است که فرمود: «خدا را شناختم به از بین رفتن تصمیمها و شکستن همّتها و اراده‌ها

(عرفت اللَّه سبحانه بفسخ العزائم وحلِّ الْعُقُوْدُ ونقض الهمم).[۲۷] کدام عاقل خود را مستقل‌در تأثیر و فاعل مایشاء می‌بیند و حال آنکه به یقین دانسته است که:

---

(۱)- نهج البلاغه، صبحی صالح، قصار الحکم ۲۵۰، ص ۵۱۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۷

«لا یملک لنفسه نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حیوۀ ولا نشوراً».[۲۸]

و نیز لازمه مذهب تفویض منسوب به معتزله این است که برای خدا شرکا قایل شوند؛ زیرا وقتی که گفتندخلق مستقل و فاعل ما یشاء هستند پس در جهت فاعلیت ردیف حق‌تعالی هستند خصوصاً قول

[۲۷] (۱)- نهج البلاغه، صبحی صالح، قصار الحکم ۲۵۰، ص ۵۱۱ ..

[۲۸] (۱)- مفاتیح الجنان، تعقیبات نماز عصر ..

بعضی از معتزله که قدرت خداوند را نسبت به مقدرات عباد، نفی می کنند.

«بل امر بین الامرین»، خلق مسلوب الأختیار ویا تام الأختیار نیستند بلکه در جمیع افعال اختیاریه محتاجند که مشیت خدا موافق کارایشان قرار گیرد و الّا صدور فعل، محال خواهد بود و همچنین در جمیع افعال به افاضه حیات و قدرت از طرف حضرت احدیت جل شأنه محتاجند. و نیز در جمیع افعال نیک محتاج به توفیقات حقتعالی هستند چنانچه صدور معصیت و شرور در اثر خذلان یعنی واگذاری عبد به سوء اختیار اوست و البته توفیق و خذلان هر یک در اثر استحقاق خود عبد است و لذا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب شخصی که از معنای «لاحول ولا قوۀ الابالله» سؤال نمود، فرمود:

«لا حول بنا عن معاصی اللَّه الا بعصمهٔ اللَّه ولا قوهٔ لنا علی طاعهٔ اللَّه الا بعون اللَّه».

«هیچ نیرویی برای ما، در معصیتهای خدا نیست مگر به نگهداری خداوند و هیچ نیرویی برای ما، در طاعت خدا نیست مگر به کمک خداوند».

و در حدیث دیگر فرمود: «الخیر بتوفیق اللَّه والشر بخذلان اللَّه».

«نیکی به لطف ویاری خداست و شر وبدی به واگذارکردن خداونداست».

س ٦: ممکن است اشخاصی در قاره استرالیا، آفریقا یا آمریکا باشند که ابداً اسم و رسم اسلام به گوش آنها نرسیده یا رسیده اما دسترسی به

---

(١)- مفاتیح الجنان، تعقیبات نماز عصر ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۸

اسلام برای آنها ممکن نیست، بعد از مرگ چه حالی خواهند داشت؟

ج: شکی نیست اشخاص مزبور بعد از مرگ معذب نخواهند بود و سؤالی از آنها نخواهد شد و مورد عقاب و عتاب نیستند عقلًا و نقلًا. اما عقلًا بدیهی است مؤاخذه از آنها خلاف عدل الهی است؛ چون حجت بر آنها تمام نیست و اما نقلًا قرآن می‌فرماید:

الّا الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَلا يَهْتَدُونَ سَبيلًا* فَاولئِكَ عَسَى اللَّهُ انْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوّاً غَفُوراً.[۲۹] **یعنی: «کسانی که به‌حسب واقع ضعیف وعاجزند از مردان، زنان وکودکان که استطاعت و توانایی برچاره سازی ندارند و راهی که از محل کفر فرار و به**

[۲۹] (۱)- نساء/ ۹۸- ۹۹ ..

محل ایمان قرار گیرند، نمی‌شناسند پس آن گروه بیچارگان، امید است که خدای تعالی عفو فرماید از ایشان و خداوند عفو کننده و آمرزنده گناهان است».

در کتاب «کفایهٔ الموحدین» فرماید: «و اما مستضعفین»[۳۰] از رجال و نساء، آنها کسانی باشند که قاصر العقولند و اتمام حجتی برایشان نشده باشد به جهت ضعف عقل ایشان، یا اینکه اسم اسلام و ایمان به گوش ایشان نرسیده یا قدرت بر تحصیل اسلام و ایمان نداشته‌اند؛ چون ابله و مجنون و اصم و ابکم و کسانی که در زمان جاهلیت بوده و مرده‌اند و جامع همه آنها «مستضعف» کسی است که حجت بر او تمام نشده باشد.

[۳۰] (۲)- درباره مستضعفین در پاسخ به سؤال شماره ۳۴ توضیحات دیگری داده شده‌است، به پاسخ سؤال مذکور مراجعه شود ..

«کفار» یعنی آنهایی که در مدت عمر خود، ایمان به خدا و روز جزا را تحصیل نکنند و با کفر بمیرند. و «فساق» یعنی گنهکاران و ستمگران و آنهایی که کارهای حرام و ناروا از آنها سرزده و بدون توبه بمیرند، گرفتاری و عذاب

---

(۱)- نساء/ ۹۸- ۹۹ ..

(۲)- درباره مستضعفین در پاسخ به سؤال شماره ٣٤ توضیحات دیگری داده شده‌است، به پاسخ سؤال مذکور مراجعه شود ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۹

آنها پس از مرگ تابع قصور و تقصیر آنهاست که اگر قاصر بودند، عذابی ندارند و اگر مقصر بودند، به مقدار تقصیرشان معذب خواهند بود.

«قصور» به معنای کوتاه بودن و «تقصیر» به معنای کوتاهی کردن است؛ مثلًا کسی که قامت او به حسب خلقت یک متر باشد و طعام یا دوای او در دو متری باشد و این بیچاره در اثر اینکه خوراک یا دوا در دسترس او نبوده، بمیرد مسؤولیتی و گرفتاری پس از مرگ ندارد و کسی که قامت او دو متر بوده لیکن نشسته باشد با اینکه می‌توانست برخیزد و خوراک یا دوا را از دو متری بردارد و بخورد ولی برنخیزد تا اینکه به سبب ترک خوراک یا دوا بمیرد، چنین شخصی مقصر و مسؤول است و در برابر خودکشی‌اش معذب و گرفتار خواهد بود.

بنابراین، کسانی که در اثر کمبود عقل، ایمان به خدا و روز جزا و سایر عقاید حقه را کسب ننمودند و مردند، قاصر و غیر معذبند و همچنین آنهایی که از اول عمر تا آخر عقاید حقه به گوششان نرسیده یا

اگر رسیده برای تحصیل آنها راهی نداشتند و واقعاً عاجز بوده‌اند، خلاصه از این جهت قاصر بودند نه اینکه کوتاهی کرده باشند، آنها هم معذب نخواهند بود.

اما «فساق» پس نسبت به گناهانی که حرمت و زشتی آنها از طریق عقل فطری بشری ثابت باشد؛ مانند کشتن به ناحق و مانند ستم و تجاوز به دیگری، قصور در آنها نیست و مرتکب آنها قطعاً مقصر است، بنابراین، کافری که از جهت کفرش قاصر باشد، هرگاه کسی را به ناحق بکشد، پس از مرگش هرچند از جهت کفرش معذب نباشد لیکن از جهت قتل نفسش معذب خواهد بود؛ زیرا از جهت ایمانش می‌تواند بگوید نفهمیدم، ندانستم، راهی برای کسب ایمان نداشتم، لیکن از جهت قتل نفس نمی‌تواند بگوید نمی‌دانستم، گناه است هرچند

حکم الهی را نشنیده بود لیکن عقل و وجدانش حجت را بر او تمام کرده است.

اما نسبت به گناهانی که تنها از طریق شرع باید ثابت شود مانند ترک نماز و

۸۲ پرسش، ص: ۳۰

روزه اگر واقعاً قاصر بود به تفصیلی که گفته شد معذب و مسؤول نخواهد بود.

... يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدی مَن يَشاء ....[۳۱]

س ۷: هدایت‌می‌کندخدای تعالی هرکه را بخواهد وگمراه می‌کند هرکه را بخواهد، این آیه بر عقل سنگینی می‌کند، لطفاً توضیحات کافی را بیان فرمایید؟

ج: آیه مبارکه محتمل چند معناست:

[۳۱] (۱)- مدثر/ ۳۱ ..

یکی اینکه: مراد اخبار باشد ازقدرت حقتعالی بر هدایت و ضلالت. یعنی خداوند قادر است بر هدایت هر کس که بخواهد به اینکه طوعاً یا کرهاً او را روبه خیر یا به شر بکشاند، لیکن چون سلب اختیار از عبد، منافی حکمت خداست، چنین معامله نمی‌فرماید؛ زیرا اگر چنین بفرماید، استحقاق ثواب و جزا پیدا نمی‌گردد و لذا آیه مبارکه اخبار از اصل قدرت است نه اخبار از وقوع.

دوم آنکه: مراد از «هدایت» در این آیه مبارکه قطعاً ارائه طریق‌نیست؛ زیرا آن به توسط انبیا و اوصیا (علیهم السلام) به جمیع مکلفین ابلاغ شده و همچنین مراد از هدایت، ایصال به‌مطلوب بدون اختیار عبد نیست؛ زیرا آن منافی استحقاق ثواب و عقاب است، پس مراد به هدایت و ضلالت در این آیه، توفیق و خذلان است و حقیقت توفیق آن

است که حقتعالی عبد را مورد الطاف خاصه خود قرار دهد و تسهیل فرماید برای او طریق سعادت را به اینکه قلبش را مایل به خیرات وشوقش را زیاد فرماید و اسباب خارجی که در سعادت او دخالت دارند فراهم آورد و آنچه موجب دور شدنش از معصیت است از او دریغ نفرماید و مرتبه کامل این نوع هدایت آن است که به عبد، حلاوت طاعت و مرارت معصیت را بچشاند و بدیهی است که این نوع هدایت که عبارت از تسهیل راه سعادت است، منافات با اختیار عبد ندارد و بنابراین، معنای آیه‌مبارکه چنین می‌شود:

---

(۱)- مدثر/ ۳۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۱

«توفیق می‌دهد خداوند به جمیع اسباب، سعادت هر کس را که بخواهد و محروم می‌فرماید از الطاف خود، هر کس را که بخواهد (یعنی به خودش واگذار می‌فرماید)».

مخفی نماند که مشیت خدا جزاف نیست؛ یعنی مشیت او به هدایت و ضلالت عبد از استحقاق عبد است و به واسطه قبول کردن دعوت انبیا خود را مستحق الطاف خداوندی نموده است:

وَ الَّذینَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدًی واتیهُمْ تَقْویهُمْ.[۳۲] و چون هدایت و توفیقات خدا مراتب دارد، پس هرمرتبه از هدایت را که عنایت فرمود، هرگاه عبد پذیرفت و شکر نمود، مستحق مرتبه بالاتر می‌گردد و هکذا چنانچه ممکن است عبد به سوء اختیارش خود را مستحق خذلان و محرومیت نماید.

[۳۲] (۱)- محمد/ ۱۷ ..

وجوه دیگری نیز درمعنای آیه مبارکه ذکرشده وهمین دو وجه کفایت‌است.

انَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ انْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ[۳۳]

س ۸: شیطان موحد بوده و اکنون نیز موحد است، چطور مشمول این آیه نخواهد شد؟

ج: هرچند شیطان در ابتدا مشرک نبوده؛ زیرا شرک عبارت از این است که برای خدای تعالی شریکی درخلق یا در طاعت یا در عبادت قرار دهند واین نوع شرک در شیطان نبوده، اما بدتر از شرک، «کفر» است؛ زیرا کفر، ترک نمودن اطاعت حقتعالی از روی عناد واستکبار است و به نص‌قرآن

[۳۳] (۲)- نساء/ ۱۱۶ ..

مجید، شیطان کافر بوده که بدتر از مشرک است. ... ابی وَاسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ.[۳۴]

---

(۱)- محمد/ ۱۷ ..

(۲)- نساء/ ۱۱٦ ..

(۳)- بقره/ ۳٤ ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۲

و فی الکافی عن زرارهٔ عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: «واللَّهِ انّ الکفر لأقدم من الشرک و أخبث وأعظم، قال: ثم ذکر کفر ابلیس حین قال اللَّه له: اسجد لادم فابی ان یسجد، فالکفر اعظم من الشرک».[۳۵] امام باقر (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم! که کفر قدیمتر از شرک است وپلیدتر

---

[۳۴] (۳)- بقره/ ۳۴ ..

[۳۵] (۱)- اصول کافی، ج ۴، ص ۹۳-/ ۹۴ ..

وبزرگتر است. سپس امام یادآور کفر ابلیس شد هنگامی که خدا به اوفرمود برای آدم سجده کن و خودداری کرد از سجده کردن، پس کفر بزرگتر از شرک است».

«وفیه ایضاً عن ابی عبداللّه (علیه السلام)- وسئل عن الکفر و الشرک أیّهما اقدم؟- فقال (علیه السلام): الکفر اقدم وذلک ان ابلیس اول من کفر وکان کفره غیر شرک لانه لم یدع الی عبادۀ غیراللّه و انما دعی الی ذلک بعد فاشرک».[۳۶]

«از امام‌صادق (علیه السلام) سؤال شد کدام‌یک از کفر وشرک پیش‌ترند؟ فرمود:

کفر پیش‌تر است برای‌آنکه ابلیس نخستین‌کس است که کافر شد وکفر او از نوع شرک نبوده؛ زیرا او به پرستش دیگری جز خدا دعوت نکرد و همانا

[۳۶] (۲)- اصول کافی، ج ۴، ص ۹۷ ..

پس از آن به این موضوع دعوت کرد و مشرک شد».

واز این حدیث شریف ظاهر گردید که شیطان، هم کافر و هم مشرک است؛ اما کفرش برای اینکه امر پروردگار را ترک نمود و در حقیقت انکار الوهیت واستحقاق‌طاعت ومعبودیت حضرت احدیت جل‌شأنه نموده‌است. ودرروایتی حضرت رضا (علیه السلام) از این قسم کفر به «کفرالجحود» تعبیر فرموده است.

اما مشرک بودن آن ملعون برای اینکه رجیم گردید و به اغوای بنی‌آدم مشغول شد. آنها را دعوت به شرک نمود و بت پرستی و غیره تماماً از آن ملعون است و بدیهی است که ابداع مذهب شرک و ترغیب به آن هزاران مرتبه

(۱)- اصول کافی، ج ٤، ص ۹۳-/ ۹٤ ..

(۲)- اصول کافی، ج ٤، ص ۹۷ ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۳

بدتر است از اینکه خودش به تنهایی مشرک شود فهو علیه اللعنهٔ اول الکافرین و رأس المشرکین.

خلاصه پرسش این است که خداوند در قرآن مجید فرموده جز این نیست که خداوند نمی‌آمرزد که برای او شریک قرار دهند و جز گناه شرک، گناهان دیگر را از هر کس بخواهد می‌آمرزد.

بنابراین، چون شیطان در ابتدا تنها از سجده کردن برای آدم سرپیچی نمود، لیکن برای خدا شریک قرار نداده بود، پس گناهانش قابل بخشش است.

خلاصه جواب آنکه شیطان از اول کافر و سپس بشر را به کفر وادار کرد و نیز مشرک شد و بشر را به انواع شرک وادار کرد و از اول تا حال یک لحظه ایمان به خدا نداشته است و اگر گفته شود که شیطان، خداوند جهان آفرین را قبول داشته، تنها از اطاعت امر او مخالفت ورزیده، در پاسخ می‌گوییم تنها تصدیق به اینکه جهان هستی را آفریدگاری است ایمان به خداوند نیست؛ زیرا ایمان به خداوند به این است که خود و تمام اجزای عالم را آفریده شده و روزی داده شده و تربیت شده خداوند بداند و هستی خود و حیات خود و تمام شؤون خود و سایر اجزای عالم را از خداوند بشناسد و خود و موجود دیگری را مستقل نداند و تنها خداوند را مستحق پرستش بشناسد و از این روی برای پروردگار خاضع و متواضع و خاشع گردد، چنین شخصی مؤمن به خداوند است.

پس کسی که برای خود شخصیت و استقلال تصور کند مانند ابلیس و از طریق بنده بودن تجاوز کند و در برابر حضرت آفریدگار اظهار رأی و نظر نماید بلکه نظر خود را مقدم بر امر خداوند بداند و بدین وسیله بر خداوند تکبر نماید، شکی نیست که در این حال منکر الوهیت و ربوبیت و معبودیت حضرت آفریدگار شده است و چنین شخصی جز دوزخ جایگاهی نخواهد داشت.

۸۲ پرسش، ص: ۳٤

... انَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ.[۳۷] «جز این نیست کسانی که تکبر می کنند، از بندگی حضرت آفریدگار با ذلت و خواری در دوزخ وارد خواهند شد».

[۳۷] (۱)- غافر/ ۶۰ ..

س ۹: می‌گویند در عالم ذرّ، ارواح قبول سعادت و شقاوت نمودند چنانچه اضطراری بوده، ظلم است و هرگاه اختیاری بوده اگر عقل داشتند چطور پذیرفتند و اگر بی‌شعور بودند مؤاخذه و عقوبت، سزاوار نیست. کیفیت عالم ذر را بیان فرمایید؟

ج: علامه مجلسی (ره)، در جلد سوم بحار، اخبار زیادی راجع به طینت و عالم ذر و اخذ میثاق نقل نموده و خلاصه مضمون آن اخبار این است که: خدای تعالی از صلب حضرت آدم ابوالبشر ذرّیه او را تا روز قیامت به صورت ذرّ بیرون آورد؛ یعنی از خُردی و کوچکی مثل مورچه بودند، بعد ارواح آنها راتعلّق به این اجساد داد و در آن حال، کمال عقل و شعور و اراده و اختیار داشتند، پس اخذ میثاق به وحدانیت خود و رسالت انبیاء (علیهم السلام) و ائمه هدی (علیهم السلام) نمود و فرمود:

الست بربکم عده‌ای که اصحاب یمین بودند از روی اطاعت و رغبت گفتند «بلی» و اقرار و تصدیق حق نمودند و مابقی که اصحاب شمال بودند، از روی کراهت و بی‌میلی «بلی» گفتند، سپس امتحان فرمود آنها را به اینکه آتش ظاهر شد و امر شد داخل آتش شوید، اصحاب یمین داخل شدند و آتش بر آنها سرد گردید و ما بقی اعراض نمودند و این امر امتحانی، تا سه مرتبه انجام گرفت.

در تحقیق معانی و بیان مراد از اخبار طینت و عالم ذر و اخذ میثاق، علما را سه مسلک است:

اول: مسلک اخباریّین است و گویند این اخبار از متشابهات است و ادراک

---

(۱)- غافر/ ٦٠ ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۵

حقیقت آنها از عقل و فهم ما دور و ایمان اجمالی به آنها کافی است و علم به آنها را باید به اهل بیت (علیهم السلام) رجوع داد.

دوم: مسلک شیخ‌مفیدو سیدمرتضی و طبرسی‌صاحب مجمع البیان ومفسرین و اتباع ایشان- علیهم‌الرحمه- است و ایشان اخبار طینت و آیات و اخبار اخذ میثاق را حمل بر کنایه و مجاز و استعاره نموده‌اند به تفصیلی که در بحار و شرح کافی مسطور است و نسبت به خصوص عالم ذر، شیخ مفید- علیه الرحمه- می‌فرماید:

خبر صحیح آن این است که خداوند تعالی خارج فرمود از پشت آدم ذرّیه او را مثل ذر و پر کرد افق را و آنها را سه قسم فرمود؛ بعضی نور بدون ظلمت و آنها برگزیدگان و پاکان از گناه از اولاد آدم بودند و بعضی ظلمت بدون نور و آنها کفارند که

هیچ طاعتی ندارند. و بعضی نور و ظلمت و آنها اهل طاعت و معصیت‌اند از مؤمنین و غرض از اخراج ذریه آدم به صورت مزبور، برای این بود که خداوند خواست به آدم، کثرت نسل او را بشناساند و قدرت و سلطنت و عجایب خلقت خود را و آنچه را که بعد واقع می‌شودبه او بفهماند و اما اخباری که در آنهاست فرموده حق تعالی: الست بربکم تا آخر وجواب آنها پس اخبار آحاد است و اعتباری به آنها نیست بلکه می‌فرماید از مجعولات است.

سپس شیخ مفید آیه شریفه: وَ اذْاخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ اشْهَدَهُمْ عَلی انْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا انْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیمَةِ انَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلینَ.[۳۸] یعنی: «به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم،

[۳۸] (۱)- اعراف/ ۱۷۲ ..

ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود: آیا من

---

(۱)- اعراف/ ۱۷۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۶

پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم چنین کرد برای اینکه در روز رستاخیز نگویید ما از این یعنی توحید غافل بودیم و از پیمان فطری توحید، بی‌خبر بودیم».

شیخ مفید فرموده این پیمان الهی از ذریه آدم به اینکه اقرار کنند به ربوبیت حضرت‌آفریدگارو توحیدش، همه آنها پذیرفتند، پیمان لفظی و نطقی نبوده و نیز تنهادر زمان‌آدم ابوالبشر نبوده بلکه پیمانی است تکوینی که همراه آفرینش هر فردی از بشر بوده و هست؛ یعنی حس خداجویی و

خداشناسی و استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید در نهاد بشر همراه آفرینش او قرار داده است و این سرّ الهی در عقل انسانی به صورت یک حقیقت خودآگاه ودیعه گذاشته شده است.

بنابراین، همه افراد بشر دارای روح توحیدند و پرسشی که خداوند از آنها فرمود به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آنها داده‌اند نیز به همین زبان است و خلاصه این سؤال و جواب و پیمان مزبور، یک پیمان فطری است که الآن هم هر کس در درون جان خود آثار آن را می‌یابد و حتی طبق تحقیقات روانشناسان اخیر، حس مذهبی یکی از احساسات اصیل روان ناخودآگاه انسانی است و همین حس است که بشر را در طول تاریخ به سوی خداشناسی هدایت نموده و هر انسان عاقلی به وجدان خود که رجوع کند می‌فهمد او را

آفریننده و پرورش دهنده‌ای است و نیز می‌فهمد که رب او و رب تمام اجزای جهان آفرینش، یکی است.

بچه سه-/ چهار ساله اگر به طوری که نفهمد چیزی جلویش بگذارید، پیش از آنکه دست به آن بزند به آورنده‌اش متوجه می‌شود و به فطرت خود می‌فهمد که هر پدیده‌ای، پدید آورنده دارد. و برای پرسش و پاسخ فطری، تکوینی، استعدادی و حالی در قرآن مجید و غیر آن مواردی است که نقل آنها برای محل مناسب‌تری واگذار می‌شود.

۸۲ پرسش، ص: ۳۷

سوم: مسلک کثیری از علمای متقدمین و متأخرین است که تمام اخبار وارده در باب طینت و عالم ذر و اخذ میثاق صحیح است و ظاهر آنها هم مراد است

و منافات با هیچ اصلی و قاعده‌ای از اصول دین و قواعد عقلی ندارد.

اگر کسی بگوید لازمه این اخبار، تأیید مذهب جبر است؛ زیرا در عالم ذر، آنچه را شخص قبول کرده، اضطراراً بوده، در جواب گوییم:

اولًا: هر کس در آن عالم هرچه قبول نموده از روی اختیار و شعور بوده چنانکه قبلًا ذکر شد، بلکه بعضی فرموده‌اند شعور و عقل برای هر کس در آن عالم بیشتر بوده تا این عالم.

وثانیاً: مفاد عده‌ای از اخبار وارده در مقام، این است که هر کس در عالم ذر هرچه قبول کرده مجبور و مضطر نیست که در این عالم مثل همان را قبول و عمل نماید، بلکه ممکن است در این عالم تغییر نماید؛ چنانچه در ذیل حدیثی که از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است می‌فرماید:

«و شرط فی ذلک البداء فیهم».

یع نی: «شرط فرمود پروردگار عالم بداء را در اصحاب شمال».

یعنی کسانی که در آن عالم به سوء اختیار خود سرکشی و طغیان ورزیدند و جزء اصحاب شمال شدند، اگر در این عالم توبه و انابه نمایند و در تبعیت انبیا سعی نمایند، خداوند تغییر می‌دهد و آنها را از اصحاب یمین قرار خواهد داد و چون قابل تغییر است در دعاهای ماه مبارک رمضان و غیر آن وارد است:

«و ان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء واکتبنی من السعداء فانک قلت و قولک حق: یَمْحُواللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ امُّ الْکِتابِ»[۳۹].

[۳۹] (۱)- رعد/ ۳۹ ..

و اما استعجاب از اینکه اگر عاقل بودند چگونه اقدام به زیان خود نمودند،

---

(۱)- رعد/ ۳۹ ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۸

گوییم این استعجاب بی‌مورد است، مشاهده می‌شود که بسیاری از عقلا در بسیاری از موارد با کمال شعور و اختیار، اقدام به زیان خود نموده‌اند و بعد پشیمان شده‌اند و نیز شیطان ملعون با کمال شعور و اختیار، ترک نمود امر حق را و از سجده تمرد کرد.

«این الطالب بدم المقتول بکربلا».[۴۰]

س ۱۰: قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را مختار کیفر داد و عقوبت اخروی آنها به دست

---

[۴۰] (۱)- مفاتیح‌الجنان، دعای ندبه ..

خداست، آیا در زمان ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) دوباره قتله آن حضرت زنده می‌شوند و مجدداً کیفر داده می‌شوند؟

ج: آنچه از اخبار اهل بیت (علیهم السلام) مستفاد می‌شود این است که حضرت مهدی (علیه السلام) ذراری و اولاد زاده‌های قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را که راضی هستند به ظلم آبای خود و افتخار به آن می‌نمایند و شریک باشند با آنها نیتاً و قولًا و فعلًا، خواهد کشت و اما نسبت به قتله آن حضرت، دلیلی مسلم به ما نرسیده که آنها را زنده می‌فرماید و از آنها انتقام می‌کشد. بلی چون در عده کثیری از روایات است که در زمان رجعت، عده‌ای از کفار را خداوند زنده می‌فرماید تا سلطنت آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را ببینند و از آنها انتقام کشیده می‌شود، ممکن است

که قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هم جزء آنها باشند و اما اینکه مختار آنها را کشت، **اولًا:** مسلم نیست که تمام قتله کشته شده باشند، ممکن است آنهایی که به دست مختار کشته نشده‌اند، به دست حضرت مهدی (علیه السلام) کشته شوند و **ثانیاً:** گوییم محظوری نیست از اینکه همانهایی که کشته شده‌اند، دو مرتبه زنده شده و به مجازات ثانوی در دنیا توسط حضرت مهدی (علیه السلام) برسند؛ زیرا قاتل پیغمبر یا امام (علیه السلام) را اگر هزاران مرتبه بکشند و زنده شود، باز

---

(۱)- مفاتیح‌الجنان، دعای ندبه ..

۸۲ پرسش، ص: ۳۹

بکشند، مجازات و تلافی حقیقی نشده است و اینکه در باب قصاص «القتل بالقتل» است و یک مرتبه

قاتل را می کشند برای این است که دو مرتبه کشتن قاتل محال است نه اینکه فقط استحقاق یک مرتبه کشتن را دارد و شکی نیست در اینکه اگر حضرت مهدی (علیه السلام) قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را که به دست مختار کشته شدند دوباره زنده بفرماید به امر خداوند و آنها را بکشد، به حق خواهد بود و لیکن اصل مطلب ثابت و مسلم نیست؛ چنانچه اشاره شد و برای توضیح بیشتر مراجعه شود به تفسیر برهان، ذیل آیه مبارکه: ... وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً ....[41]

س ۱۱: موضوع بداء را به طور کافی که قانع کننده باشد تشریح فرمایید؟

ج: «بداء» در تکوینیات به منزله نسخ در احکام است؛ چنانچه نسخ حکم شرعی عبارت است از

[41] (۱)- اسراء/ ۳۳ ..

زوال حکم سابق و اثبات حکم لاحق به واسطه تغییر مصلحت، همچنین بداء عبارت است از تغییر دادن پروردگار عالم امور عباد را بواسطه تغییر مصلحت مثل برطرف شدن بلا به سبب دعا و صدقه، طول عمر به سبب صله رحم؛ چنانچه بلایی که برقوم یونس نازل شد به سبب دعا و تضرع برطرف گردید.

در «بحارالأنوار» از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نموده که آن حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت فرمود: به درستی که شخصی صله می‌نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سه سال پس می‌گرداند، خداوند آن را سی سال و شخصی قطع می‌نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سی‌سال پس می‌گرداند آن را سه سال ثم قال

(صلی الله علیه و آله و سلم): يَمْحُواللَّهُ مايَشاءُ وَ يُثْبِتُ ...[۴۲] و در جلد ۱۷ بحار است که:

---

(۱)- اسراء/ ۳۳ ..

(۲)- رعد/ ۳۹ ..

۸۲ پرسش، ص: ۴۰

«قال امیرالمؤمنین: موت الانسان بالذنوب اکثر من موته بالأجل وحیاته بالبر اکثر من حیاته بالعمر».[۴۳]

یعنی: «مردن‌انسان‌به سبب‌گناهان، بیشترازموت به سبب رسیدن اجل آنهاست و زندگی‌انسان‌به سبب‌اعمال صالحه، بیشتر است از زندگی به سبب عمر مقدرش».

---

[۴۲] (۲)- رعد/ ۳۹ ..

[۴۳] (۱)- بحارالأنوار، ج ۷۸/ ۸۳ ..

چون تغییر دادن و تبدیل نمودن امور عباد به واسطه تغییر مصلحت به سبب اعمال عباد، یکی از شؤون مهم ربوبیت الهی و سلطنت تامه اوست و نیز سبب توجه عباد به سوی اوست و التجا به درگاه او و اقبال و سعی در اعمال صالحه، لذا ائمه ما (علیهم السلام) به این موضوع، خیلی اهمیت داده‌اند. از امام باقر یا صادق (علیهما السلام) روایت شده است که فرمود: «خداوند به چیزی مانند اعتقاد به «بداء» پرستش نشده است» ودر روایت دیگر فرمود: «خداوند به چیزی چون بداء یعنی اعتقاد به بداء بزرگ شمرده نشده است».

و نیز در کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: «هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر اینکه سه خصلت از او تعهد گرفته شده:

۱- اقرار به بندگی برای خود.

۲- اعتقاد به توحید و یگانگی خداوند.

۳- اعتقاد به اینکه خدا هر چه را خواهد پیش دارد و هرچه را خواهد پس اندازد».[٤٤]

---

(۱)- بحارالأنوار، ج ۷۸/ ۸۳ ..

(۲)- کافی ج ۱/ ١٤٦ عن احدهما (علیهما السلام) «ماعبداللّه بشیء مثل البداء».

همان مدرک «ما عظم اللّه بشیء مثل البداء».

و در بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸٦ عن الباقر (علیه السلام) «ماارسل اللّه نبیاً من انبیائه الی احد حتی یأخذ علیه ثلاثة اشیاء، قلت: وایّ شیء هو یا سیّدی؟

[٤٤] (۲)- کافی ج ۱/ ۱۴۶ عن احدهما(علیهما السلام)« ماعبداللّه بشیء مثل البداء».
همان مدرك« ما عظم اللّه بشیء مثل البداء».
و در بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸۶ عن الباقر(علیه السلام)« ماارسل اللّه نبیاً من انبیائه الی احد حتی یأخذ علیه ثلاثة اشیاء، قلت: وایّ شیء هو یا سیّدی؟ قال: الاقرارللّه بالعبودیة والواحدانیة وان اللّه یقدم ما یشاء ...».

قال: الاقرارللّه بالعبودیۀ والواحدانیۀ وان اللّه یقدم ما یشاء ...».

۸۲ پرسش، ص: ٤١

و نیز در کافی از امام صادق (علیه السلام) است که فرمود: «اگر مردم می‌دانستند چه اجری در عقیده به بداء هست، از سخن در آن سست و خسته نمی‌شدند».[٤٥]

واما وجه تسمیه بداء: «بداء» به معنای «ظهور الشیء بعد الخفا» است (معنای ندامت در این مورد و اطلاق آن بر خداوند کفر است) پس هرگاه خداوند امر بنده‌ای را تغییر داد، گفته می‌شود: «بداءللّه فی شأنه کذا؛ یعنی برای خداوند در امر بنده‌اش بداء شد» یعنی ظاهر فرمود امری که مخفی بر عباد بود به واسطه عدم اطلاع آنها بر علل

[٤٥] (١)- کافی، ج ١/ ١٤٨، عن الصادق(علیه السلام):« لو علم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر مافتروا عن الکلام فیه».

و اسباب امور و همین است مراد حضرت صادق (علیه السلام) که فرمود:

«ما بداءللَّه فی شیء کما بداء للَّهفی اسمعیل».

یعنی: «از طرف خداوند در چیزی مثل آنچه ظاهر شد از طرف او در امر اسماعیل که فرزند آن حضرت بود، ظاهر نشده».

و این اشاره است به حدیث دیگر که فرمود: «کان القتل قد کتب علی اسمعیل مرتین فسالت اللَّه فی رفعه عنه فرفعه».

یعنی: «بر اسماعیل مکتوب شده بود کشته شدن دو مرتبه پس از خداوند مسئلت نمودم که رفع بلا از او بفرماید، پس قتل را از او رفع فرمود».

س ۱۲: سیاهی و سفیدی، کوری و بینایی، زشتی و زیبایی، عاقلی و دیوانگی، خلاف عدالت وا نمود

می‌کند؛ زیرا زشت یا کور از اغلب تمنیات دنیا بی‌بهره و از اعمال خیر، کمتر بهره و نصیب دارد، آیا در آخرت جبران این محرومیتها خواهد شد و اگر کافر بمیرد، در آخرت هم معذب خواهد بود «لیس له الدنیا و الاخرۀ».

---

(۱)- کافی، ج ۱/ ۱٤۸، عن الصادق (علیه السلام): «لو علم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر مافتروا عن الکلام فیه».

۸۲ پرسش، ص: ٤۲

ج: اختلاف در خلقت بنی‌آدم از حیث زشتی و زیبایی و تمامیت در خلقت و نقص آن و سایر عوارضات از قبیل فقر و غنا، صحت و سلامت هر

یک را حکمتهاست که به بعض از آنها اشاره می‌شود:

اوّلًا: «یعرف الاشیاء باضدادها؛ چیزها به ضدشان شناخته می‌گردند»، اگر زشتی نباشد کجا جمال و زیبایی ظاهر می‌گردد، اگر نقص نباشد تمامیت شناخته نمی‌شود و هکذا.

ثانیاً: برای اظهار عموم قدرت و اینکه حقتعالی شناخته شود به **انَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ** و در بعضی از موارد برای اظهار دو صفت لطف و قهر است.

ثالثاً: بعضی از افراد بشر صلاحشان در زشتی یا کوری یا مثلًا فقر و مرض و غیراینهاست که اگر متوجه می‌شدند، آنچه خداوند قرارداده اختیار می‌نمودند.

مروی است که روزی یکی از انبیا در کنار شط آب، عبور می‌فرمود، عده‌ای بچه مشاهده کرد که در بین آنان بچه کوری بود و او را اذیت می‌کردند و گاهی او را زیر آب می‌نمودند، آن پیغمبر متأثر شد و دعا کرد که خداوند او را بینا بفرماید، پس دعای او مستجاب شد و آن بچه چشم دار شد، وقتی خوب شد، بچه‌ها را می‌گرفت و زیر آب می‌کرد و نمی‌گذاشت بیرون بیایند تا هلاک شوند و چند بچه را بدین منوال هلاک نمود، پس پیغمبر عرض کرد خدایا! تو بهتر می‌دانی، او را به حالت اولیه برگردان، شواهد این موضوع بسیار است.

رابعاً: اختلافات بین بشر، برای امتحان عباد و ظهور سعادت و شقاوت است؛ زیرا مبتلایان به صبر و تسلیم امتحان می‌شوند و از مقامات صابرین بهره‌مند می‌گردند و معافها امتحان می‌شوند به شکر و ادای

تکالیف الهیه نسبت به آنها درباره مبتلایان چنانچه می‌فرماید:

... وَجَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً اتَصْبِرُونَ ....[٤٦]

---

(١)- فرقان/ ٢٠ ..

٨٢ پرسش، ص: ٤٣

و اما سؤال از تلافی شدن این محرومیتها: شکی نیست که تماماً به احسن وجه تلافی خواهد شد و یکی از اسمای الهی جبار است؛ یعنی «جبران کننده» و در علم کلام ثابت گردیده که بر خداوند تبارک و تعالی است که در مقابل آلام و شداید و مصایب و محرومیتها، عوض مرحمت فرماید به مقداری که بنده راضی شود، ولی البته نسبت به

[٤٦] (١)- فرقان/ ٢٠ ..

اموری که فقط از طرف حقتعالی باشد و اختیار عبد مدخلیت نداشته باشد.

در کافی باب «شدۀ ابتلاء المؤمنین» روایت کرده است که «ابن ابی یعفور» می‌گوید: شکایت کردم به امام صادق (علیه السلام) از دردها که می‌کشیدم (و او مرد پُر دردی بود)، امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «ای عبداللَّه! اگر مؤمن می‌دانست در مصیبت چه اجری دارد، آرزو می‌کرد که با مقراض، قطعه- قطعه شود».[۴۷] و در جلد یازدهم بحار مروی است که جناب «ابوبصیر» که از چشم محروم بود، بر حضرت باقر (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد شما می‌توانید مرده را زنده کنید و ابرص را شفا دهید؟ حضرت فرمود: «بلی باذن اللَّه»

[۴۷] (۱)- کافی ج ۳، ص ۳۵۴، عن عبداللَّه بن ابی یعفور قال:« شکوت الی ابی‌عبداللَّه(علیه السلام) ما القی من الاوجاع و کان مسقاماً(ای کثیرالسقم) فقال لی: یا عبداللَّه لو یعلم المؤمن ماله من الأجر فی المصائب لتمنی انه قرض بالمقاریض».

و غرضش این بود که آن حضرت چشم او را بینا گرداند.

حضرت فرمود: نزدیک بیا پس دست مبارک را بر چشم او کشید و بینا شد و عرض کرد همه چیز را می‌بینم. حضرت فرمود:

«اتحب ان تکون هکذا و لک ما للناس و علیک ما علیهم یوم القیمهٔ او تعود کما کنت و لک الجنهٔ خالصاً».

«آیا دوست می‌داری با چشم باشی و برای تو باشد آنچه برای خلق از منافع

---

(۱)- کافی ج ۳، ص ۳۵٤، عن عبداللّه بن ابی یعفور قال: «شکوت الی ابی‌عبداللّه (علیه السلام) ما القی من الاوجاع و کان مسقاماً (ای کثیرالسقم) فقال لی:

يا عبداللَّه لو يعلم المؤمن ماله من الأجر فی المصائب لتمنی انه قرض بالمقاريض».

۸۲ پرسش، ص: ٤٤

است و بر تو باشد آنچه بر خلق از مضار و شداید در قیامت یا این که برگردی به حالت کوری که قبلًا داشتی تا بهشت بدون حساب نصیب تو شود؟».

عرض کرد: همان کوری را اختیار نمودم پس او را به حالت اولیه برگردانید.

از این حدیث مستفاد می‌شود که در عوض زحمت کوری در دنیا، از مشقت موقف حساب در روز جزا در امان خواهد بود.

در روایات کثیره وارد گردیده که در روز قیامت خداوند منان از آنهایی که در دنیا مبتلا بودند و بعضی حوایج و دعاهای آنها به واسطه مصلحت

برآورده نگردیده، عذرخواهی فرموده و می‌فرماید امروز هر چه بخواهید به شما می‌دهم و چنان تلافی می‌فرماید که هر کس آرزو می‌کند که ای کاش هیچ حاجت من در دنیا برآورده نشده بود.

و اما سؤال: از آنهایی که در دنیا به واسطه مصلحت عامه نظام عالم یا مصلحت خاصه مبتلا بودند و بی‌ایمان هم از دنیا رفتند مصداق حقیقی **«لیس له الدنیا و الاخرة»** هستند؟

در جواب گوییم چون محرومیت از جبران الهی در سرای آخرت نسبت به این طایفه در اثر سوء اختیار و کفر خود ایشان است؛ زیرا کافر را در آخرت نصیبی نیست پس جای سؤال نیست.

انَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئاً وَ لکِنَّ النَّاسَ انْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ.[۴۸]

[۴۸] (۱)- یونس/ ۴۴ ..

س ۱۳: دو نفر صالح یکی سی سال و دیگری شصت سال عمر می کنند چنانچه نفر اول به درگاه خداوند اعتراض کند که چرا مثل برادر خود عمر نکردم تا عبادتم زیادتر واجر و درجه‌ام فزونتر گردد، چه جوابی دارد؟

ج: [اوّل]: زیادی و کمی عمل یا از جهت کمیت (مقدار) است مثل اینکه

---

(۱)- یونس/ ٤٤ ..

۸۲ پرسش، ص: ٤٥

یک سال شبها را به نماز و ذکر بیدار باشد و روزها را روزه دار بوده و از تمام دارایی به مقدار ضرورت مصرف نموده و تتمه را در راه خدا انفاق نماید و یا از جهت کیفیت (چگونگی) است که از حیث شرایط صحت و قبول جامعتر یا ناقص‌تر باشد مثل

اینکه شخصی نماز مغرب و عشای واجب را بخواند در حالی که با حضور قلب و خشوع و حالت هیبت و حیا و تعظیم باشد، بعد تا صبح بخوابد البته افضل است از کسی که نمازش دارای این حالات نباشد و از اول شب تا صبح مشغول خواندن نماز باشد؛ چنانچه از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در بحارالأنوار نقل نموده:

«صلوۀ رکعتین خفیفتین فی تمکن خیر من قیام لیلۀ».[۴۹]

و نیز عمل کننده‌ای که ورع و تقوای او بیشتر باشد، عمل او به حسب کیفیت مقبول‌تر و اجر او عظیم‌تر و شواهد مطلب بسیار است.

پس از دانستن این مقدمه، می‌گوییم ممکن است کسی که سی سال عمرش در عبادت بوده و از دنیا

[۴۹] (۱)- بحارالأنوار، ج ۸۴، ۲۶۴ ..

برود، خداوند متعال او را در این مدت کم، توفیقاتی مرحمت فرموده باشد که اعمال سی ساله او به حسب کیفیت مطابق یا زیادتر باشد از اعمال کسی که شصت سال در عبادت عمر نموده است، بنابراین، جای سؤالی باقی نیست.

جواب دوم: ممکن است آن کسی که سی سال در عبادت عمر نموده و خداوند او را قبض روح فرموده، حال او طوری بوده که اگر بیشتر در دنیا می‌ماند در اثر ابتلاآت و امتحانات و تغییرات اوضاع معیشت، موفق به عمل بیشتری نمی‌شد بلکه ممکن بود آن مقدار از سعادتی که کسب نموده از دست بدهد و در قیامت می‌فهمد که مرگ او در آن سن، لطفی خاص بوده است و جایی برای سؤال مذکور نمی‌ماند که بگوید چرا بیشتر مرا عمر ندادی.

(۱)- بحارالأنوار، ج ۸٤، ۲٦٤ ..

۸۲ پرسش، ص: ٤٦

جواب سوم: ممکن است آن کسی که سی سال بیشتر عمر ننموده، در اثر سوء اختیار خودش و ارتکاب بعضی محرمات الهیه از قبیل قطع رحم یا قسم دروغ، مرگ خود را نزدیک نموده باشد؛ چنانچه کسی که شصت سال عمر نموده، در اثر حسن عمل و بجا آوردن اعمال صالحه که موجب طول عمر می‌گردد باشد؛ چنانچه از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است: «کسانی که به سبب گناهان می‌میرند، از کسانی که به سبب اجل و تمام شدن مدت عمرشان می‌میرند، بیشترند و کسانی که به سبب نیکی کردن زندگی کرده در دنیا می‌مانند بیشترند از کسانی که به سبب عمر داشتن،

زنده‌اند».[50] در قیامت که حقایق مکشوف می‌شود جایی برای سؤال مزبور باقی نماند.

س ١٤: شیطان بعد از آنکه رانده گردید به چه وسیله به بهشت راه یافت و آدم را اغوا نمود؟ اگر به بهشت راه یافت پس رجیم نبوده، اگر به صورت مار و حیله وارد شده، به خدای تعالی که او را رانده نسزد.

ج: بستانی که آدم و حوا در آن قرار گرفتند و شیطان آنها را اغوا نموده جنت خلد و بهشت موعود که مقر اهل طاعت است نبوده تا گفته شود چگونه شیطان داخل بهشت شد و کلینی و صدوق و قمی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود: «بوستانی که آدم در آن بود از بوستانهای دنیا بود که آفتاب و مهتاب بر آن می‌تابید و اگر از

[50] (١)- فی البحارالأنوار ج ٧٣، ص ٣٥٤، عن الصادق(علیه السلام)
:« من یموت بالذنوب اکثر ممن یموت بالآجال و من یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالأعمار».

بوستانهای آخرت یا بهشت موعود بود، هر آینه آدم از آن رانده نمی‌شد».[۵۱] اما آنچه گفته‌اند از کیفیت ورود شیطان که به صورت مار شد یا در دهان

---

(۱)- فی البحارالأنوار ج ۷۳، ص ۳۵٤، عن الصادق (علیه السلام)

: «من یموت بالذنوب اکثر ممن یموت بالآجال و من یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالأعمار».

(۲)- ان جنهٔ آدم من جنان الدنیا تطلع فیه الشمس و القمر ولو کانت من جنان الاخرهٔ او الخلد لما اخرج منها.

۸۲ پرسش، ص: ٤۷

مار رفت، این غیر صحیح است و مورد قبول و اعتنای ما نیست و بعضی این روایات را از باب کنایه

[۵۱] (۲)- ان جنة آدم من جنان الدنیا تطلع فیه الشمس و القمر ولو کانت من جنان الاخرة او الخلد لما اخرج منها.

و اشاره به معانی صحیحه دانسته‌اند و برای توضیح این مطلب به تفسیر المیزان رجوع شود.

س ۱۵: شیطان همان شیطان اولی است، آیا اولاد واحفادی‌دارد یانه؟ اگر دارد چرا خداوند از یک عنصر ناپاک که رانده گردیده، شیاطین را به وجود آورد؟

ج: بلی شیطان همان شیطان اولی است که مسمی به «ابلیس» و تا روز قیامت باقی است: قالَ فَانَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ* الی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.[۵۲]

و نیز برای او اولاد و ذریه کثیره است چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید:

... افَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اوْلِیاءَ ....[۵۳] و نیز می‌فرماید: ... انَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ ....[۵۴]

---

[۵۲] (۱)- حجر/ ۳۷- ۳۸ ..

[۵۳] (۲)- کهف/ ۵۰ ..

[۵۴] (۳)- اعراف/ ۲۷ ..

اما سبب خلقت شیاطین و کفار، خیر بودن خلقت و ایجاد بدیهی است بلکه ترک آن منع فیض و قبیح است و هر ماهیتی که مستعد تحقق و موجود شدن باشد خدا او را موجود خواهد فرمود و اما شروری که از بعض موجودات مثل شیاطین و کفار ظاهر می‌شود از ناحیه سوء اختیار آنهاست و قبح و مذمت راجع به آنهاست نه به خالق آنها. و به عبارت دیگر، شیاطین و کفار را خلق فرمود و آنها را اختیار مرحمت نموده و مکلّف به تکالیفی فرموده که سبب سعادت آنها خواهد شد ولیکن آنها مخالفت ورزیده وخود را از خیرات محروم و مصدر شرور قرار دادند پس آنچه از طرف خداوند تعالی است تمام خیر و نیکوست و هرچه مذمت است از خود مخلوق است.

اگر گفته شود که با قبول این اصل چه حکمت و منفعتی در ایجاد شیاطین

---

(۱)- حجر / ۳۷- ۳۸ ..

(۲)- کهف/ ۵۰ ..

(۳)- اعراف/ ۲۷ ..

۸۲ پرسش، ص: ٤٨

است؟ جواب گوییم از جمله حکمتها، پیدا شدن بعضی از افراد صالح و با ایمان از نسل آنها مانند «هام بن هیم» است و بدیهی است که اگر یک نفر هم مؤمن پیدا شود، کافی است.

و در کتاب کافی مروی است که اگر در زمین یک نفر مؤمن بیشتر نباشد، برای حاصل شدن غرض از ایجاد کافی است از جمله منافع و حکمت خلقت

شیاطین بهره‌ای است که به واسطه توجه نکردن به اغوا و وسوسه شیاطین، نصیب مؤمنین می‌گردد؛ چون اولًا: شیاطین سبب تمیز و جدا شدن صالح از ناصالح هستند؛ چنانچه می‌فرماید:

وَما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤمِنُ بِالْاخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فی شَكٍّ ....[۵۵]

و ثانیاً: اغوای شیاطین سبب می‌شود که مؤمن به واسطه مخالفت آنها سعادت بیشتری تحصیل نماید بلکه مقام او از ملائکه افزونتر می‌گردد.

س ۱۶: فرق بین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و تقدیر و تدبیر را بیان فرمایید در تقدیرات دعا و الحاح فایده دارد؟

ج: در بیان لوح محفوظ و لوح محو و اثبات علمای اعلام هر یک تحقیقاتی فرموده‌اند از آن جمله

[۵۵] (۱)- سبأ/ ۲۱ ..

علامه مجلسی-/ علیه‌الرحمه-/ در شرح اصول کافی می‌فرماید: آیات و اخبار، دلالت می کند بر این که خداوند تعالی خلق فرموده است دو لوح را و ثبت فرموده است در آنها آنچه واقع می‌شود از حوادث، اول: لوح محفوظ است که به هیچ وجه تغییری در آن نیست و آن مطابق است با علم پروردگار. و دوم: لوح محو و اثبات است پس ثبت می‌فرماید در آن چیزی را پس محو می‌فرماید آن را به واسطه حکمتهای بسیاری که بر

---

(۱)- سبأ/ ۲۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۴۹

صاحبان عقل پوشیده نیست؛ مثلًا ثبت می‌فرماید در آن که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضی حکمت این است که عمرش پنجاه سال باشد، اگر

بجا نیاورد چیزی را که موجب طول عمر یا کوتاهی عمر است، پس اگر صله رحم نمود، محو می‌فرماید پنجاه سال را و ثبت می‌فرماید به جایش شصت سال را و اگر قطع رحم نمود ثبت می‌فرماید چهل سال را و اما لوح محفوظ پس در آن ثبت می‌شود آنچه را که واقع خواهد گردید؛ مثلًا اگر زید با حسن اختیارش صله رحم خواهد نمود که مقتضی طول عمر است، از همان اول در لوح محفوظ شصت سال عمر او ثبت است و اگر به سوء اختیارش قطع رحم خواهد نمود، از همان اول چهل سال ثبت شده است و بالجمله در لوح محفوظ هیچ تغییری نیست بلکه هر چه واقع خواهد شد قبلًا در آن ثبت است و اما در لوح محو و اثبات تغییراتی است که «بداء» نامیده می‌شود (راجع به بداء در سؤال مربوط به آن گفتگو شد).

اگر سؤال شود پس از اینکه جمیع حوادث مطابق آنچه واقع خواهد شد در لوح محفوظ ثبت است پس فایده لوح محو و اثبات چیست؟

در جواب گوییم بر آن حکمتهای کثیره‌ای مترتب است که بعضی از آنها را علّامه مجلسی نقل فرموده از آن جمله آن است که ملائکه‌ای که نویسندگان آن لوح هستند و کسانی که اطلاع می‌یابند بر آن لوح از لطف و مرحمت حضرت آفریدگار نسبت به عباد، مطلع شوند و از آن جمله پس از اینکه انبیا و حجج الهیه (علیهم السلام) اطلاع بر آن لوح یافتند و به بندگان خبر دادند و آنها را آگاه نمودند که اعمال خیریه شما این قسم تأثیر دارد در صلاح امور شما چنانچه اعمال شر شما موجب فساد امور شما خواهد گردید، یقیناً این اخبار موجب می‌شود که

مؤمنین به کارهای نیک روی آورند و بهره‌مند گردند و از اعمال زشت خودداری نمایند.

از جمله اعمال خیر که موجب تغییر مقدرات ثبت شده در لوح محو و

۸۲ پرسش، ص: ۵۰

اثبات است «صدقه و دعا» است و لذا در آیات و اخبار تأکید بسیار نسبت به هر دو رسیده فقط اکتفا می‌شود به ذکر یک حدیث از کتاب شریف کافی، در باب «ان الدعاء یرد البلاء و القضاء».

«عن الصادق (علیه السلام) ان الدعاء یرد القضاء ینقضه کما ینقض السلک و قد ابرم ابراما».[۵۶]

[۵۶] (۱)- اصول کافی، ج ۴، ص ۲۱۵ ..

«به درستی که دعا رد می‌نماید قضا را و شکسته و پاره می‌نماید آن را چنانچه ریسمان پاره می‌شود و حال آنکه محکم شده است محکم شدنی».

یعنی قضائی که وقوع آن حتمی شده به واسطه دعا برطرف می‌شود؛ مانند قوم یونس که به واسطه توبه کردن و دعا و تضرع به درگاه الهی، بلایی که به آنها نزدیک شده بود، مرتفع گردید.

***

---

(۱)- اصول کافی، ج ٤، ص ۲۱۵ ..

۸۲ پرسش، ص: ۵۱

مبحث نبوت

«اشهد انک کنت نوراً فی الاصلاب الشامخۀ».[۵۷]

س ۱۷: آیا آبا و اجداد رسول اللّه همه موحد بودند؟ و آیا آنها در زمان حضرت موسی (علیه السلام) به دین آن حضرت و اعقاب وی بوده و با ظهور حضرت عیسی (علیه السلام) به دیانت حضرت مسیح درآمدند، روی این قاعده باید حضرت عبدالمطلب مسیحی بوده باشد و اگر حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب به دین جد خود حضرت‌ابراهیم بودند مخالفت آنها و آبای آنها از قبول دین موسی و عیسی چه بوده و اینکه می‌گویند حضرت حمزه سیدالشهداء قبلًا مشرک بوده و بعد اسلام آورده و مورد توجه رسول اللّه (صلی الله علیه و آله و سلم) واقع شده آیا صحیح است؟

[۵۷] (۱)- مفاتیح‌الجنان: زیارت امام حسین(علیه السلام) در عید فطر و قربان ..

ج: از جمله مطالب مسلمه در بین فِرقه حقه امامیه، موحدبودن جمیع آبای عظام حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) تا آدم ابوالبشر است؛ چنانچه علامه مجلسی (ره) در فصل سوم از جلد دوم «حیوۀالقلوب» می‌فرماید اجماع علمای امامیه است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و جمیع اجداد و جدات آن حضرت

---

(۱)- مفاتیح‌الجنان: زیارت امام حسین (علیه السلام) در عید فطر و قربان ..

۸۲ پرسش، ص: ۵۲

تا آدم همه مؤمن بودند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آن حضرت و آبا و امهات آن حضرت نبوده است و

احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر می‌گردد که اجداد آن حضرت همه، انبیا، اوصیا و حاملان دین خدا بوده‌اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت هستند، اوصیای حضرت ابراهیم (علیه السلام) بوده‌اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت [پرده‌داری] خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع خلق بوده‌اند و ملّیت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی (علیه السلام) و حضرت عیسی (علیه السلام) و شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسماعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می‌کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می‌سپردند تا به عبدالمطلب رسید و عبدالمطلب، ابوطالب را وصی خود گردانید

وابوطالب کتب و آثار انبیا و ودایع ایشان را بعد از بعثت، تسلیم حضرت رسالت پناه نمود.

و نیز در باب ۱۳ از کتاب مزبور می‌فرماید: وصایای حضرت ابراهیم و اسماعیل از جهت فرزندان اسماعیل و اوصیای او به حضرت عبدالمطلب منتهی شد و بعد از او به ابوطالب و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید؛ زیرا همانطور که از بعض روایات مستفاد می‌شود، اوصیای ابراهیم (علیه السلام) دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد گرام حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم بودند و حفظ شریعت او می‌نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند.

از بیانات علامه مجلسی-/ علیه‌الرحمه-/ ظاهر گردید که حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب مکلف به شریعت موسی و عیسی (علیهما السلام) نبودند

۸۲ پرسش، ص: ۵۳

بلکه خود از اوصیای حضرت ابراهیم (علیه السلام) و حجت الهیه بودند؛ چنانچه در جلد ۳۵ بحارالأنوار از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که: «یبعث اللّه عبدالمطلب یوم القیمهٔ و علیه سیماء الانبیاء و بهاء الملوک».[۵۸]

«خداوند عبدالمطلب را روز رستاخیز بر می‌انگیزاند در حالی که چهره انبیا و برازندگی شاهان را داراست».

[۵۸] (۱)- بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۱۵۶ ..

و از اعتقادات شیخ صدوق-/ علیه الرحمه-/ نقل شده:

«و قدروی انّ عبدالمطلب کان حجۀ و اباطالب (علیه السلام) کان وصیه».[۵۹]

اما راجع به حضرت حمزه عم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پس در کتاب مزبور از کتاب اعلام الورای طبرسی، تفصیل سبب قبول نمودن اسلام آن بزرگوار را ذکر نموده و نیز اخبار وارده در جلالت قدر آن حضرت و فداکاریهای او را در راه توحید و نصرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل فرموده است.

س ۱۸: مفاد ظاهری آیات ۹۰، ۹۱ و ۹۲ از سوره بنی اسرائیل:

[۵۹] (۲)- اعتقادات صدوق، ص ۸۵، باب ۴۰ ..

وَقالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنْ الْارْضِ یَنْبُوعاً ....

این است که از پیغمبر معجزه خواستند و آن حضرت از آوردن معجزه ابا کردند، معاندین این آیه را دلیل می‌آورند که آن حضرت معجزه نداشته، شأن نزول این آیه و جواب از این ایراد را مرقوم فرمایید؟

ج: شکی نیست واجب است عقلًا بر کسی که مدعی مقام نبوت و نمایندگی از طرف پروردگار عالم است (علاوه بر شرایطی که باید در شخص و در ادعای او باشد که در محلش ذکر گردیده) دارای معجزه باشد؛ یعنی رأی خارق عادت باشد که شاهد صدق دعوی او باشد؛ زیرا اگر مدعی کاذب بود هیچ

(۱)- بحارالأنوار، ج ۳۵، ص ۱۵٦ ..

(۲)- اعتقادات صدوق، ص ۸۵، باب ٤۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ٥٤

وقت خداوند بر دستش خارق عادت جاری نمی‌فرمود و البته برای اثبات این مقام یک معجزه داشتن کافی است و اما مطابق میل هر کس، خارق عادتی از او صادر شود عقلًا غیر لازم بلکه قبیح است؛ زیرا اگر بناشود مطابق میل و خواهش هر فردی خارق عادتی از آنها سرزند، نظام عالم تکوین به هم می‌خورد و جریان عالم را که خداوند به مقتضای حکمت بالغه، خود مسببات را به اسباب خاصه مرتبط فرموده به هم بزنند و به عبارت دیگر انبیا (علیهم السلام) مبعوث نشده‌اند که اوضاع تکوین عالم را به

هم بزنند بلکه آمده‌اند برای تهذیب نفوس و توجه دادن آنها به مبدأ تعالی.

و نیز گوییم غالباً کسانی که آیات مقترحه مطالبه می‌نمایند، قصد آنها ایمان آوردن نیست بلکه یا برای رسیدن به مقاصد مادی و یا برای استهزا و مسخره است و البته در چنین صورتی اتیان به خوارق عادات، مطابق میل چنین اشخاصی، عبث و لغو و عقلًا قبیح است.

ونیز گوییم: گاه می‌شود در مقام مطالبه اموری که محال عقلی است بر می‌آیند و بدیهی است محال عقلی از ممتنعات است و «معجزه، محال عادی است نه عقلی».

پس از دانستن این مقدمه گوییم: مشرکین که از رسول خدا خوارق عادتی را که در آیات مذکور، مورد سؤال است [درخواست] نمودند:

اولًا: مطالبه آنها نه برای اثبات نبوت آن بزرگوار بوده که پس از دیدن این آیات، ایمان بیاورند؛ زیرا ایشان کسانی بودند که دائماً در مقام اذیت و آزار رساندن به آن حضرت بودند با اینکه صدها آیات باهرات مشاهده نموده بودند، غیر از عناد چیزی نیفزودند، اگر ایشان طالب ایمان بودند یک معجزه بس بود، خصوصاً قرآن مجید و پس از مشاهده «شق القمر» اعراض نموده گفتند: این سحری مستمر است یعنی این قسم امور عجیبه از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دائماً مشاهده

۸۲ پرسش، ص: ۵۵

می‌کردند و بالجمله غرض ایشان از مطالبه آیات مزبوره، ایمان آوردن به آن حضرت نبوده بلکه مجرد ایرادگیری و بهانه جویی و استهزا بود و سؤالات آنها قابل استماع و ترتیب اثر نبوده است.

ثانیاً: بعضی از سؤالات آنها مطالبه محال و ممتنع عقلی بوده و آن مطالبه رؤیت حضرت احدیت جل شأنه و ملائکه است؛ یعنی از آن حضرت مطالبه نمودند که به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه خدا و ملائکه را نشان ما بدهی تا به چشم ببینیم ... **اوْتَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلائِکَةِ قَبیلًا**[60] و چون دیدن حقتعالی از ممتنعات است؛ چون جسم نیست و منزه است از جسم و جسمانیات، در جواب می‌فرماید: ... **قُلْ سُبْحانَ رَبّی ....**[61] بعضی از سؤالات آنها مطالبه تغییر دادن اوضاع تکوین برخلاف آنچه حکمت و مصلحت الهی اقتضا نموده است در کیفیت خلقت آنها بوده؛ چنانچه گفتند به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه کوههای مکه را برداری و زمین را مسطح کنی

[60] (۱)- اسراء/ ۹۲ ..

[61] (۲)- اسراء/ ۹۳ ..

و چشمه‌های بسیاری که هیچ وقت خشک نشود جاری سازی:

وَ قالُوا لَنْ نُؤمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْارْضِ یَنْبُوعاً.[۶۲] قسمتی از سؤالات ایشان، سؤالات جاهلانه و بهانه‌گیریهای بچگانه است که از فرط عناد و لجاج، اقتراح نمودند؛ چنانچه گفتند:

اوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِنْ نَخیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْانْهارَ خِلالَها تَفْجیراً.[۶۳] «یابوده باشد برای تو بوستانی از درختان خرما و انگور پس روان گردانی در آن جویهای آب را در میان آن بوستانها روان کردنی».

اوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً ....[۶۴]

---

(۱)- اسراء/ ۹۲ ..

---

[۶۲] (۳)- اسراء/ ۹۰ ..

[۶۳] (۴)- اسراء/ ۹۱ ..

[۶۴] (۵)- اسراء/ ۹۲ ..

(۲)- اسراء/ ۹۳ ..

(۳)- اسراء/ ۹۰ ..

(٤)- اسراء/ ۹۱ ..

(٥)- اسراء/ ۹۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ٥٦

«یاآسمان را همچنانکه گمان داری و وعید دادی بر سر ما پاره پاره‌بیفکن».

اوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ ....[٦٥] **«یا از برای تو خانه‌ای از زر باشد».**

اوْ تَرْقی فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ ....[٦٦] **«یااینکه‌به‌آسمان بروی‌و رفتن‌تو را به‌آسمان تصدیق نکنیم تا وقتی‌که فرود**

---

[٦٥] (۱)- اسراء/ ۹۳ ..

[٦٦] (۲)- اسراء/ ۹۳ ..

آوری بر ما از آسمان کتابی را که بخوانیم آن‌را و در آن تصدیق تو نوشته باشد».

برهیچ عاقلی پوشیده نیست که هیچیک از این سؤالات، عاقلانه و قابل ترتیب اثر نیست خصوصاً با ملاحظه عناد و لجاج آنها.

ثالثاً: گوییم یکی دیگر از علل عدم اعتنا به سؤالات آنها این است که چون حکمت الهی چنین اقتضا نموده هر قومی که از پیغمبر خود آیات مقترحه مطالبه نمودند و خدای تعالی به آنها داد و مع ذلک ایمان نیاوردند، مستحق نزول عذاب گردیده و هلاک شدند چنانچه قوم صالح که مطالبه نمودند خروج ناقه موصوفه به اوصاف خاصه را از کوه و پس از آنکه مطابق میل و خواهش آنها واقع گردید، ایمان نیاوردند بلکه عناد و لجاج آنها بیشتر شد، خدای تعالی هم همه آنها را هلاک‌نمود و شکی

نیست که مشرکین مکه نیزمثل‌قوم صالح بودند که اگر تمام سؤالات آنها هم واقع می‌گردید باز هم ایمان نمی‌آوردند و لجاج آنها بیشتر می‌گردید ومستحق هلاک‌می‌گردیدند ومصلحت الهی مقتضی هلاکت آنها نبود خصوصاً با ملاحظه اینکه اعقاب بیشتر آنها مسلمان بودند یا بعداً جزء افراد مسلمان گردیدند. و اشاره به همین جواب سوم فرموده است در این آیه مبارکه:

وَ ما مَنَعَنا انْ نُرْسِلَ بِالْایاتِ اَلَّاانْ کَذَّبَ بِهَا الْاوَّلُونَ ...[۶۷]

---

(۱)- اسراء/ ۹۳ ..

(۲)- اسراء/ ۹۳ ..

(۳)- اسراء/ ۵۹ ..

[۶۷] (۳)- اسراء/ ۵۹ ..

۸۲ پرسش، ص: ۵۷

«و باز نداشت ما رااز فرستادن معجزات مقترحه قریش مگر اینکه تکذیب کردند به معجزات مقترحه خویش، پیشینیان».

یعنی امم سابقه معجزاتی طلبیدند و ما آنها را بر دست پیغمبران ظاهر کردیم ولی آنان تکذیب کردند و ما آنها را مستأصل نمودیم پس اگر آنچه می‌طلبند از معجزات به ظهور آوریم، می‌دانیم که ایشان نخواهند گروید، آن وقت عذاب استیصال به ایشان باید فرستاد و ما در ازل حکم نموده‌ایم که ایشان را مستأصل نسازیم به جهت شرافت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) یا به جهت آنکه از نسل ایشان مؤمنانی بیرون خواهیم آورد.

و یا معنای آیه شریفه این است که: ما ارسال آیات مقترحه نمی کنیم مگر به جهت علم ما به عدم ایمان

ایشان پس نازل نمودن ما آیات را، عبث و بی‌فایده خواهد بود.

از آنچه ذکر گردید واضح شد بطلان تمسک منکرین اعجاز حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به آیات مزبوره؛ چگونه قرآن می گوید تعهد معجزه ندارد و حال آنکه قرآن مجید برای انبیا اثبات معجزه می‌فرماید و می‌فرماید: لَقَدْ ارْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ ...[۶۸] بلکه معجزه عده‌ای از انبیا را تفصیلًا شرح می‌دهد چگونه سلب معجزه از خود آن بزرگوار (محمدصلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید بلکه گوییم این حرف، غلط محض است پس از آنکه خدای تعالی نفس قرآن مجید را معجزه پیغمبر خود قرار داد و تحدی به آن فرمود که اگر جن و انس با هم جمع شوند نتوانند مثل یک سوره از آن بیاورند و علاوه بر معجزات کثیره متواتره که

[۶۸] (۱)- حدید/ ۲۵ ..

از آن حضرت ظاهر گردیده و در کتب اخبار موجود است، عده‌ای از معجزات آن حضرت را خدای تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده با چه جرأت

---

(۱)- حدید/ ۲۵ ..

۸۲ پرسش، ص: ۵۸

معاندین می‌گویند قرآن نفی معجزه از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نموده است؟

برای نمونه چند معجزه آن حضرت که در قرآن مجید ذکر گردیده به طور اختصار و اشاره ذکر می‌گردد:

۱- معجزه معراج آن حضرت است که در یک شب، خداوند آن حضرت را از مکه به مسجدالاقصا و از

آنجا به آسمانها عروج داد چنانچه در اول سوره بنی‌اسرائیل می فرماید:

سُبْحانَ الَّذی اسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا ....[۶۹] و تتمه معراج آن حضرت در سوره والنجم مذکور است.[۷۰] ۲- معجزه شق القمر است که مشرکین مکّه از آن حضرت آیه آسمانی مطالبه نمودند و گفتند چون سحر در آسمانها کار نمی‌کند ماه را اگر منشق نمایی به تو ایمان خواهیم آورد و آن حضرت با انگشت مبارک اشاره کرده و ماه دو نیمه گردید و بعد اشاره دیگری فرمود ملتئم شد چنانچه در سوره قمرمی‌فرماید:

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ.[۷۱]

---

[۶۹] (۱)- اسراء/ ۱ ..

[۷۰] (۲)- تفسیر سوره والنجم از بیانات حضرت آیت اللّه دستغیب در مورد معراج کاملًا بحث شده است ..

[۷۱] (۳)- قمر/ ۱ ..

۳- معجزه انداختن آن حضرت مشت ریگی را به سوی لشکر کفار بود که خدای تعالی آنها را به چشم و بینی تمام لشکر کفار رسانید به طوری که موجب انهزام و شکست آنها گردید؛ چنانچه در سوره انفال فرماید:

وَما رَمَیْتَ اذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی[۷۲]

٤- وازآن جمله فرستادن باد سختی در غزوه احزاب به‌وسیله خدای تعالی

---

(۱)- اسراء/ ۱ ..

(۲)- تفسیر سوره والنجم از بیانات حضرت آیت اللّه دستغیب در مورد معراج کاملًا بحث شده است ..

(۳)- قمر/ ۱ ..

---

[۷۲] (۴)- انفال/ ۱۷ ..

(٤)- انفال/ ١٧ ..

٨٢ پرسش، ص: ٥٩

است که آن باد در نهایت برودت بود به طوری که نگذاشت برای مشرکین خیمه‌ای مگر اینکه آن را انداخت و نماند آتشی مگر آن را خاموش نمود و از شدت سرما نتوانستند توقف نمایند و ناچار همه فرار نمودند. و نیز عده‌ای از ملائکه را برای‌نصرت‌آن حضرت نازل فرمود؛ چنانچه در سوره احزاب فرماید:

يا ايُّهَا الَّذينَ امَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اذْجائَتْكُمْ جُنُودٌ فَارْسَلْنا عَلَيْهِمْ ريحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها ....[٧٣]

و نیز در «غزوه حنین» که لشکر اسلام همه مغلوب و فراری شدند خدای تعالی برای آن حضرت عده‌ای از ملائکه را فرستاد و سکینه در دل مؤمنین

[٧٣] (١)- احزاب/ ٩ ..

قرار داد و کفار را مغلوب و منهزم فرمود؛ چنانچه در «سوره برائت» می‌فرماید:

لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ ....[۷۴]

۵- و نیز از جمله معجزات آن حضرت که در قرآن مجید تعدادی از آنها ذکر گردیده خبر دادن به امور غیبیه است که بعداً مطابق خبر دادن آن بزرگوار واقع گردیده و این قسم معجزه، زیاد است و ما به بعضی از آنها اشاره می‌نماییم و تفصیل هر یک در تفاسیر موجود است مثل آیه شریفه: سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ[۷۵] که خبر از شکست کفار و فرار آنها می‌دهد و بعد واقع گردید؛ چنانچه قبل از جنگ بدر فرمود:

---

[۷۴] (۲)- توبه/ ۲۵ ..

[۷۵] (۳)- قمر/ ۴۵ ..

... سَالْقی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْاعْناقِ ....[۷۶] و نیز خبر از فتح خیبر و سایر فتوحات اسلامی داد و بعد تماماً واقع گردید؛ چنانچه در سوره فتح می‌فرماید: وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً ....[۷۷] و نیز در سوره کوثر خبر از بقای نسل شریف آن حضرت و انقطاع نسل

---

(۱)- احزاب/ ۹ ..

(۲)- توبه/ ۲۵ ..

(۳)- قمر/ ٤٥ ..

(٤)- انفال/ ۱۲ ..

(٥)- فتح/ ۲۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ٦۰

---

[۷۶] (۴)- انفال/ ۱۲ ..

[۷۷] (٥)- فتح/ ۲۰ ..

شماتت کننده آن بزرگوار داد و همین قسم شد. و مرحوم فخرالاسلام- رحمۀاللّه علیه- درجلد اول کتاب «بیان الحق» سی مورد از این قبیل اخبار غیبیه که در قرآن مجید ذکر شده، نقل می‌کند وبیست مورد ازمواردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر داده از اموری که غیر از خداوند کسی را بر آن اطلاعی نبوده و در قرآن مجید ذکر گردیده، نقل می‌نماید (طالبین به آن کتاب رجوع فرمایند).

و علامه مجلسی (رحمه الله) در جلد دوم «حیوۀ القلوب» تعدادی از این قبیل آیات را جمع فرموده است. در جلد دوم «انیس الاعلام»، صفحه ۲٤٥، هشت مورد از اناجیل نقل می‌نماید که از حضرت مسیح آیات مقترحه مطالبه نمودند و آن حضرت به

سؤال آنها اعتنایی نفرمود و از آن جمله باب ۸، آیه ۱۱ از انجیل مرقس نوشته است:

«فریسیان بیرون‌آمده با وی (مسیح) مباحثه شروع کردندو ازراه امتحان‌آیتی از آیات آسمانی از او خواستند و او از دل آهی کشید و گفت از برای چه این فرقه آیتی می‌خواهند هر آینه به شما بگویم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد».

س ۱۹: فرق بین ذنب، اثم، عصیان و ترک اولی چیست؟ در قرآن کریم به ذنب پیغمبران تصریح شده، چطور آن را به ترک اولی تعبیر می‌نمایند و عصمت پیغمبران به چه نحو ثابت می‌شود؟

ج: «ذنب، اثم و عصیان» عبارات مختلفه‌ای است که اشاره است به معنای واحدی که آن مخالفت امر یا نهی است و امر و نهی بر دو قسم است یا الزامی و وجوبی است و آن امر و نهی به شیء است

با نهی از مخالفت آن. و به عبارت دیگر، مطلوب بودن فعل آنها نزد مولا با مبغوضیت ترک آن، مثل امر به صلات و صوم و زکات که فعل آن محبوب و موجب رضای مولاست و ترک آن مبغوض و موجب سخط اوست و مثل نهی از زنا و شرب خمر که ترک آنها محبوب و فعل آنها مبغوض است.

۸۲ پرسش، ص: ٦١

قسم دوم، امر و نهی شیئی است بدون نهی و تهدید بر مخالفت آن. و به عبارت دیگر، فعل آن مطلوب و موجب ثواب است و ترک آن مبغوض و موجب عقاب نیست و این قسم اوامر و نواهی را «مستحب و مکروه» می‌نامند و مخالفت این قسم امر و نهی را ترک اولی می‌نامند یعنی ترک نمودن چیزی که بهتر بود ترک نشود و سزاوار بود بجا آورده شود هر چند در ترک آن عقابی نیست و آنچه منافات با

مقام عصمت انبیا دارد قسم اول است؛ یعنی ترک اوامر الزامیه و انجام نواهی تحریمیه است و اما ترک امر استحبابی و مخالفت نهی تنزیهی که مکروه است منافات با عصمت ندارد و چون به دلیل قطعی عقلی باید انبیا معصوم از جمیع گناهان کبیره و صغیره باشند پس نسبت ذنب به آنها که در قرآن مجید وارد شده یقیناً قسم ثانی است.

و اما طریق ثابت شدن عصمت پیغمبر یا امام، علامه حلی- رحمةُاللَّه علیه- در شرح گفته محقق طوسی- علیه الرحمه- می‌فرماید که «عصمت» امری خفی است و کسی را بر آن اطلاعی نیست (چون عصمت عبارت است از ملکه نفسانیه و قوه قدسیه ربانیه که صاحب آن محال است معصیت الهی از او صادر شود) و طریق اثبات آن دو چیز است:

اول: تصریح پیغمبر یا امام ثابت النبوۀ و الامامۀ به نبوت یا امامت او که از این نص و تصریح کشف می‌شود، البته دارای مقام عصمت که شرط اعظم این مقام است می‌باشد.

دوم: تعیین پروردگار عالم است که معجزه به دست او جاری فرماید؛ چون ظاهر شدن معجزه به دست او شاهد است بر تصدیق خداوند نبوت او را وگرنه خرق عادت به دست او جاری نمی‌فرمود و چون با جاری کردن معجزه به دستش نبوت یا امامتش مورد تصدیق خداوند است پس یقیناً دارای عصمت که شرط این مقام است می‌باشد (به برهان آنکه از معلول پی به علت بردن است و به

۸۲ پرسش، ص: ٦٢

عبارت دیگر، از وجود مشروط یقین به وجود شرط حاصل می‌شود) و چون انبیایی که در قرآن

مجیددذکر آنها شده نبوت آنها به نص قرآن مجید ثابت و قطعی است پس عصمت آنها هم مسلم است و نسبت گناه که به آنهاداده شده یقیناً از قسم ثانی است که اوامر ندبیه و نواهی تنزیهیه بوده باشد.

س ۲۰: آیا اعتقاد به معراج جسمانی از ضروریات مذهب است؟ در لیلةالمعراج که حضرت ختمی مرتبت عده‌ای را معذب مشاهده‌فرمودند هنوز که مردم مبعوث وقیامت قیام نکرده پس مشاهدات آن حضرت به چه نحو بوده‌است؟

ج: آری، از ضروریات مذهب که به نص قرآن مجید ثابت است موضوع «معراج» پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد؛ یعنی حرکت آن حضرت از مسجد الحرام در شب معراج تا مسجد اقصا را در اول سوره بنی‌اسرائیل بیان فرموده:

سُبْحانَ الَّذی اسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الیَ الْمَسْجِدِ الاقْصَا ....[۷۸]

و از مسجد اقصی به آسمانها در روایات ذکر گردیده.

و نیز در سوره والنجم با تفسیر روایات ذکر شده است. و بالجمله اصل معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فی الجمله از ضروریات مذهب است و از جمله اموری که در لیلۀ المعراج به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ارائه شد، صور اموری که در عالم برزخ و قیامت واقع خواهد گردید از هیأت اهل ثواب واهل عقاب بود و آنچه را که بعداً در قیامت واقع می‌شود قبلًا صورت آنها را نشان آن حضرت دادند با اینکه هنوز به عالم دنیا نیامده بودند.

[۷۸] (۱)- اسراء/ ۱ ..

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ.[۷۹]

س ۲۱: اشاره فرمودن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که ماه دو نیم شد و بعد هم به

---

(۱)- اسراء/ ۱ ..

(۲)- قمر/ ۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۶۳

امر آن حضرت به هم پیوست تا اینجا عقل سلیم قبول می‌نماید ولی در السنه افتاده که یک نیم در یک آستین و نیمه دیگر در آستین دیگر پیغمبر رفت و جمله اخیر از محالات عقلی است مشابه آنکه دنیا در پوست تخم مرغی نگنجد آیا جمله اخیر در اخبار رسیده و اگر رسیده جواب از این شبهه چیست؟

---

[۷۹] (۲)- قمر/ ۱ ..

ج: قدر مسلم از معجزه شق القمر آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به انگشت مبارک اشاره و ماه را دو نیمه فرمود و مدتی از هم جدا بودند و بعد امر و اشاره فرمودند ملتئم گردید و به حالت اولیه برگشت و این مقدار در قرآن مجید و درروایات متواتره ذکر شده است و مورد هیچ شبهه نیست و اشکال امتناع خرق و التیام در اجسام فلکیه یعنی پاره شدن و متصل گردیدن در کرات محال است علاوه بر این که اصل این حرف بی‌دلیل است در دوره حاضر بدیهی شده که کره قمر مثل کره زمین، و قابل خرق و التیام است و هیچ فرق بین جسم قمر و جسم زمین نیست.

و اما موضوع آمدن کره ماه به زمین و رفتن در آستین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در کتب تفاسیر و اخبار و کلمات علما اثری از این

حرف نیافتم فقط در کتاب ناسخ التواریخ این مطلب را متعرض شده بدون اینکه ذکر نماید که از چه مأخذی نقل می‌نماید. و شکی نیست این حرف غیر مقبول بلکه غیر معقول است مگر اینکه تأویل شود و معنای صحیح برای آن درست شود.

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا انْ رءا بُرْهانَ رَبِّهِ ....[۸۰]

س ۲۲: مأمون‌از حضرت‌رضا (علیه السلام) سؤال کرد چگونه ممکن‌است‌یوسف صدیق قصد مخالطت با زلیخا کند و حال آنکه دارای مقام نبوت و معصوم بود، جوابی را که حضرت رضا (علیه السلام) فرمودند و مأمون قانع شد بیان فرمایید؟

ج: در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) روایت را نقل فرموده:

[۸۰] (۱)- یوسف/ ۲۴ ..

(۱)- یوسف/ ۲٤ ..

۸۲ پرسش، ص: ٦٤

«فقال المأمون: للّه‌دَرّک یا ابالحسن فاخبرنی عن قول اللّه عز وجل: وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا انْ رءا بُرْهانَ رَبِّهِ

فقال الرضا (علیه السلام): لقد همت به، ولولا ان رءا برهان ربه لهم بها کما همت به، لکنه کان معصوماً، والمعصوم لا یهم بذنب و لایأتیه، و لقد حدثنی ابی، عن ابیه الصادق (علیه السلام) انه قال: همت بان تفعل، و هم بان لایفعل».[۸۱]

و خلاصه جواب حضرت رضا (علیه السلام) این است که جمله «هم بها» جواب «لولا» است و مقدم بر اوست و معنای این آیه شریفه چنین می‌شود:

[۸۱] (۱)- عیون الاخبار الرضا(ع)، ج ۱، ص ۲۰۱ ..

«اگر ندیده بود یوسف (علیه السلام) برهان پروردگارش را هرآینه قصد می‌نمود به زلیخا». و چون لولا برای امتناع جمله دوم است به واسطه وجود اول پس معنا چنین می‌شود:

«چون دید حضرت یوسف برهان ربش را قصد ننمود به زلیخا». و در بیان مراد از «برهان ربه» از حضرت علی‌بن الحسین (علیهما السلام) مروی است که زلیخا لباس خود را به روی بت خود که در حجره بود کشید و گفت حیا می‌کنم از او پس حضرت یوسف (علیه السلام) فرمود تو از بتی که نمی‌شنود و نمی‌بیند حیا می‌کنی پس چگونه من حیا نکنم ازخداوندی که خلق فرموده انسان را و احاطه علمی به او دارد.

انَّا ارْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً.[۸۲]

[۸۲] (۲)- فتح/ ۸ ..

س ۲۳: فرق بین «نذیر» و «بشیر» را بیان فرمایید.

ج: «بشیر» به معنای بشارت دهنده و «نذیر» به معنای ترساننده است و وجه تسمیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به این دو اسم برای این است که آن بزرگوار

---

(۱)- عیون الاخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۲۰۱ ..

(۲)- فتح/ ۸ ..

۸۲ پرسش، ص: ٦٥

بشارت دهنده به بهشت از برای مؤمنین و ترساننده به آتش جهنم برای کافرین است و بشارت دهنده اهل طاعت است به درجات و ترساننده اهل معصیت است از درکات. و نیز بشارت دهنده معصیتکاران است به قبول شدن توبه آنها اگر توبه

نمایند و ترساننده عبادتکاران است از ریا و عجب که باطل کننده عمل آنهاست و غیر ذلک از انواع بشارات و انذارات.

س ٢٤: فرق بین معجزه، سِحر و شعبده را بیان فرمایید؟

ج: «المعجزة ما یظهره اللّٰه علی ید رسوله من الفعل الخارق للعادة بحیث یعجز عنه سائر البشر بما عندهم من دقائق الفلسفة و الحذاقة فی الصناعة والمهارة فی الفنون».

مع جزه چیزی است که خداوند به دست پیغمبرش از چیزی که بر خلاف جریان عادی اشیاست ظاهر می‌فرماید به طوری که جمیع خلق عاجز باشند از آوردن مثل آن با آنچه را که از انواع دانش و قدرت دارند و بودن معجزه دلیل بر صدق مدعی نبوت از مرتکزات جمیع مسلمین عالم است و برهان

این امر ارتکازی است که خدای تعالی هیچ وقت معجزه بر دست مدعی کاذب مقام نبوت ظاهر نمی‌فرماید چون منافی با حکمت بالغه الهیه است؛ زیرا اظهار معجزه به دست مدعی کاذب، عقلًا قبیح است و البته صدور قبیح از خداوندی که علیم و حکیم است ممتنع می‌باشد.

و اما تعریف سحر:

«السحر اظهار امرخارق للعادۀ من نفس شریرۀ خبیثۀ بمباشرۀ اعمال مخصوصۀ یجری فیهاالتعلیم و التلمذ».

سحر ظاهر نمودن امری است که خارق عادت باشد از طرف شخصی که شریر و خبیث است به سبب اقدامش به اعمال مخصوصه که منشأ بروز آن امر گردیده و جاری می‌شود در آن اعمال، یعنی یاد گرفتن اعمالی است که سایر افراد

۸۲ پرسش، ص: ٦٦

بشر هم می‌توانند یاد بگیرند و عمل بنمایند و از تعریف معجزه و سحر ظاهر می‌گردد فرق بین معجزه و سحر از چندین وجه:

اول: آنکه معجزه از طرف رحمان یعنی خدای تعالی است برای تصدیق نبوت رسولش و سحر از طرف شیطان است یعنی در اثر خباثت ساحر و سنخیت او با شیاطین و مباشرت اعمال خبیثه که موجب تقربش به شیاطین است به دست او ظاهر گردیده و تمیز بین رحمانیت و شیطانیت که ملاک معجزه و سحر است از وجوه آتیه ظاهر می‌گردد.

دوم: اگر خارق عادت به دست کسی ظاهر گردید که از جمیع عیوب و نقایص مبرا و از جمیع رذایل اخلاقیه و مفاسد نفسانیه منزه باشد و نیز دارای جمیع محاسن اخلاقیه و متصف به جمیع فضایل و ملکات

فاضله باشد که از آن جمله است اعراض از دنیا و بی‌طمعی و بی‌غرضی و تمام توجه به مبدأ تبارک و تعالی این حالاتش دلیل است بر اینکه آن خارق عادت، رحمانی و معجزه است اگر صاحبش مدعی نبوت یا امامت باشد والا کرامت نامیده می‌شود و هرگاه آن کسی که خارق عادت به دستش جاری شده باشد شخصی رذل و دنیا طلب و هواپرست و از فضایل کمالات نفسانیه محروم باشد آن خارق عادت یقیناً سحر و صاحبش ساحر وملعون است و غالباً جهت شرو خباثت او بر صاحبان بصیرت پوشیده نخواهد بود و وجه عمده در تمیز سحر و معجزه در نزد عقلا همین وجه است به این معنا که صاحبان فهم و عقل هر نوع خارق عادتی اگر از کسی ببینند فوراً تسلیم او نخواهند شد تا اینکه کاملًا دقت در حالات او بنمایند و ببینند آیا روحانی و رحمانی است یا مادی و شیطانی پس هرگاه او را به

پاکی و بی‌غرضی شناختند و یافتند که هدفی جز اطاعت پروردگارش ندارد و دیدند که جمیع اوقاتش مستغرق در انجام بندگی است و یقین نمودند به اینکه نیست فضیلتی از فضایل و کمالی از کمالات را که دارا نباشد و از رذایل و نقایص و عیوب مبرا و

۸۲ پرسش، ص: ٦٧

منزه است پس در این صورت طوق بندگی و اطاعت او را به گردن خود قرار داده و خود را تسلیم او نموده و او را از جان و دل دوست داشته و منقاد جمیع اوامر او می‌گردند و هرگاه بالعکس او را شریر و خبیث و دارای حب مال و جاه و عاری از فضایل و کمالات و صاحب اعمال قبیحه یافتند یقین می‌نمایند به اینکه آن خارق عادت سحر و جادو است و اگر با این کثافت مآبی مدعی مقامی

از مقامات روحانیت باشد یقین به کذب و بطلان ادعای او خواهند نمود هر چند هزاران خارق عادتی که موجب حیرت باشد بیاورد و مطمئن خواهند بود که آن خوارق عادات را که نشان می‌دهد تماماً دارای علل خفیه و اسباب مرموزه‌ای است که ممکن‌است‌به‌تفحص وتجسس ورجوع به صاحبان این علم کشف گردد.

سوم: از وجوه فرق بین معجزه و سحر آن است که معجزه هیچ مؤونه لازم ندارد و به مجرد طلب نمودن پیغمبر خرق عادتی را از پروردگارش فوراً حاصل می‌گردد، ولی ساحر در نشان دادن خوارق عادات محتاج است به مباشرت اعمال مخصوصه از قبیل تحصیل و استعمال انواع طلسمات و تعویذات واز قبیل استعمال ادویه معدنیه و نباتیه که به تجربه آثار غریبه از آنها مشاهده نموده و از قبیل انواع

تسخیرات یعنی تسخیر جن و شیطان و از قبیل اطعام خاص با دوایی که موجب ازاله عقل و انحراف و تصرف در حواس است چنانچه در نزد اهل سحر متداول است که به توسط شرب فنجان قهوه یا چای و امثال آن، در حواس تصرف می‌نمایند و امور عجیبه را در نظر جلوه می‌دهند و از قبیل خفت ید و انواع تردستیها و مانند اعمال حقه‌بازان که برای جمع مال انجام می‌دهند و غیر ذلک از علل مخفی که در علم سحر مذکور است و لذا بعض فقها فرموده‌اند دانستن علم سحر واجب کفایی است برای ظاهر نمودن علل خفیه و اسباب مرموزه که ساحران به کار می‌برند تا اینکه عوام الناس در دام آنها قرار نگیرند.

۸۲ پرسش، ص: ٦٨

پوشیده نماند که گاه می‌شود شخص ساحر بدون مباشرت اعمال مخصوصه بلکه به مجرد قوت نفسی که در اثر ریاضات باطله تحصیل نموده امور غریبه‌ای را ممکن است نشان دهد و در این صورت هرگاه چنین شخصی مدعی مقام نبوت بشود البته خداوند حکیمی که به بندگان خود رؤوف است بطلان او را بر همه ظاهر خواهد فرمود یا اینکه امور غریبه‌ای را که موجب اضلال خلق می‌گردد مانع خواهد شد که از او ظاهر شود یا اینکه معارضی برانگیخته خواهد فرمود که بطلان او را آشکار نماید.

چهارم آنکه: مع جزه از حیث زمان و مکان مجرد است یعنی زمان و مکان هیچ مدخلیتی در معجزه ندارد بلکه پیغمبر در هر زمان و هر مکانی که باشد می‌تواند از خداوند مسئلت نماید که آن خرق

عادت بدون فاصله حاصل شود و نیز خارق عادتی که می‌آورد با آنچه را که خلق از او طلب نمودند مطابق است مثل اینکه از او طلب نمایند که اگر مرده‌ای صد ساله را از قبرش زنده نمودی به تو ایمان می‌آوریم که در این صورت از خدا خواهد طلبید و فوراً آن مرده را زنده خواهد فرمود مگر اینکه بداند غرض آنها ایمان آوردن نیست بلکه بهانه جویی و ایرادگیری است چنانچه در ضمن سؤال دیگری ذکر گردید.

اما سحر، مقید و محدود به ازمنه و امکنه مخصوصه است و طوری نیست که ساحر همه جا و همه وقت از عهده برآید و نیز محدود است به اموری که همان شخص جادوگر اراده می‌نماید نه آنچه را از او مطالبه نمایند و اگر فرض شود که ممکن است شخصی یافت شود که در اثر ریاضات باطله دارای

قوت نفسی شده که می‌تواند مطابق میل دیگران خارق عادتی بیاورد، گوییم: اگر در عالم چنین شخصی یافت بشود و با این وصف مدعی مقام نبوت باشد یقیناً خداوندی که حکیم و کریم و رحیم به بندگان است نخواهد گذاشت که خرق عادتی که موجب اضلال خلق است از او صادر گردد چنانچه قبلًا گفته شد.

۸۲ پرسش، ص: ٦٩

س ۲۵: فرق بین محال عقلی و غیر عقلی را بیان فرمایید؟

ج: محال عقلی آن است که عقل تحقق آن را ممتنع ببیند «وما یلزم من فرض وقوعه محال» و به عبارت اخری امکان ذاتی نداشته باشد مثل اجتماع ضدین و مثل ارتفاع نقیضین و مثل شریک الباری که در این موارد عقل حکم قطعی به محال بودن

آنها می‌کند و تجویز نمی‌نماید وقوع آنها را و از همین قسم است اینکه عالم در تخم مرغی قرار گیرد بدون اینکه عالم کوچک و تخم مرغ بزرگ شود و بدیهی است که این امر، محال عقلی است.

اما محال عادی عبارت است از اموری که امکان ذاتی دارد یعنی عقل حکم به محال بودن آن نمی‌کند اما امکان وقوعی ندارد یعنی به حسب جریان عادی ممکن نیست تحقق آن مثل درست شدن بچه در رحم مادر بدون پدر مانند حضرت عیسی و معجزات جمیع انبیا و ائمه (علیهم السلام) تماماً از همین قسم است یعنی خرق حکم عادت است نه خرق حکم عقل. و به عبارت اخری مثلًا نطق حیوانات بلکه نباتات و جمادات و حرکت آنها برطبق اراده پیغمبر و امام و شفا یافتن امراض عجیبه مثل کور مادرزاد را بینا ساختن بدون دوا بلکه زنده

کردن مرده‌ها تماماً اموری است که به حسب جریان اسباب عادی این عالم ممتنع است و خداوند برای تصدیق نبوت و امامت پیغمبر و امام به دست آنها جاری می‌فرماید و هیچ یک از این امور و امثال آن محال عقلی نیست و عقل حکم به استحاله ذاتی آنها نمی‌نماید.

***

۸۲ پرسش، ص: ۷۰

مبحث امامت

«من کنت مولاه فهذا علی مولاه».[۸۳]

س ۲٦: معانی مختلفی که واژه مولا دارد بیان فرمایید؟

ج: لفظ «مولا» به حسب لغت برشانزده معنا اطلاق می‌شود:

۱- مالک ۲- ربّ ۳- معتق (آزاد کننده) ٤- معتق (آزاد شده) ٥- همسایه ٦- خلف و قدام (یعنی پشت سر و پیش رو) ۷- تابع ۸- ضامن جریره (یعنی هم سوگند که پیمان با او بسته باشند) ۹- داماد ۱۰- ابن عم ۱۱- منعم ۱۲- منعم علیه (انعام کرده شده بر او) ۱۳- محب و دوست ١٤- ناصر و معین ١٥- مطاع و سید ١٦- اولی به تصرف در امور.

هرگاه لفظی مانند «مولا» که معانی متعددی دارد در جمله‌ای استعمال شود برای معنای آن باید

[۸۳] (۱)- معانی‌الاخبار، ص ۶۵ ..

رجوع به قراین لفظیه یا عقلیه نمود و پس از دانستن این مطلب گوییم: در حدیث متواتره غدیر خم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» هیچ شکی نیست که معنای مولا در این حدیث با دوازده معنای اولیه که برای مولا ذکر گردید غیر مرتبط و هیچ مناسبت ندارد

---

(۱)- معانی‌الاخبار، ص ٦٥ ..

۸۲ پرسش، ص: ۷۱

بلکه اکثر آن کذب و غیر صحیح است چنانچه واضح است و معانی سیزدهم و چهاردهم که دوست و یاور باشد اولًا قرینه لفظیه یا عقلیه موجود نیست که این معنا را تعیین کند و ثانیاً این دو معنا اختصاص به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و

سلم) و حضرت امیر ندارد و مشترک است بین جمیع مؤمنین یعنی هر یک از مؤمنین دوست یکدیگرند چنانچه در آیه شریفه می‌فرماید: وَالْمُؤمِنُونَ وَ الْمُؤمِناتُ بَعْضُهُمْ اوْلِیاءُ بَعْضٍ ....[۸۴] بلکه ملائکه هم دوست و یاور مؤمنین‌اند چنانچه می‌فرماید:

نَحْنُ اوْلِیائُکُمْ فِی الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ فِی الْاخِرَةِ ....[۸۵]

و ثالثاً: قراین قطعیه عقلیه و لفظیه موجوداست بر عدم اراده این دو معنا و این که مراد همان معنای شانزدهم است و معنای پانزدهم با شانزدهم متقارب المفاد می‌باشد و از جمله قراین لفظیه که شاهد است بر اینکه مراد به مولا، اولی به تصرف است اولًا جمله‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبل از «من کنت مولاه» فرموده است:

---

[۸۴] (۱)- توبه/ ۷۱ ..

[۸۵] (۲)- فصلت/ ۳۱ ..

«الست اولی بکم من انفسکم؛ آیا نیستم اولی به تصرف به شما از جان شما»، بعد فرمود: «من کنت مولاه ...؛ هر کس من اولی به تصرف هستم نسبت به او، پس علی است اولی به تصرف نسبت به او».

این جمله قرینه لفظیه صریحه است بر اراده معنای شانزدهمی به طوری که اراده معانی دیگر به وزن این جمله غیر معقول است به حسب قواعد عربیه و استعمال اهل لسان.

قرینه ثانیه قول عمر است که گفت: «بخ بخ لک یا علی! اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة».

---

(۱)- توبه/ ۷۱ ..

(۲)- فصلت/ ۳۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۷۲

و «ابن اثیر» در کتاب «نهایه» گفته مولا در کلام عمر در این مقام به معنای اولی به تصرف است.

قرینه ثالثه قصیده «حسان بن ثابت» در «غدیرخم» است که بین خاصه و عامه مشهور و محل شاهد این بیت است:

فقال له قم یا علی رضیتک من بعدی
فاننی اماماً و هادیاً

پس معلوم می‌شود که بر حسان که یکی از حاضرین مجلس غدیر خم بود ظاهر بوده که مولا به معنای اولی به تصرف که همان معنای «امام» است بوده.

قرینه رابعه، قول النبی (صلی الله علیه و آله و سلم): «انت امام کل مؤمن و مؤمنهٔ بعدی و ولی کل مؤمن و مؤمنهٔ بعدی» این جمله را صدرالأئمه

اخطب خوارزمی از زیدبن ارقم و عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابن عباس در اخبار حدیث غدیر خم نقل نموده و نیز احمدبن حنبل و ابن مغازلی شافعی و ابن مردویه به چندین روایت از بریده نقل نموده‌اند که گفت از سفر یمن برگشتم و به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتم و خواستم شکایت از علی‌بن ابی‌طالب نمایم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) متغیر شد و فرمود:

«یا برید! الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟».

عرض کردم بلی یا رسول اللّه! پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه ان علیاً اولی الناس بکم بعدی».

و از جمله قراین، آیه مبارکه: یا ایُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما انْزِلَ الَیْکَ مِنْ رِبِّکَ ....[۸۶] و آیه شریفه: ... الْیَوْمَ

[۸۶] (۱)- مائده/ ۶۷ ..

اکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ ....[87] و آیه شریفه: سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ[88] که از معانی این آیات شریفه و

---

(۱)- مائده/ ٦٧ ..

(۲)- مائده/ ۳ ..

(۳)- معارج/ ۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۷۳

شأن نزول آنها قطع حاصل می‌شود که مراد به مولا، اولی به تصرف است که «مقام امامت و خلافت» می‌باشد.

و از جمله قراین، احمدبن حنبل و دیگران روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در منبر مسجد کوفه قسم داد مسلمانان را که هر کس

---

[87] (۲)- مائده/ ۳ ..

[88] (۳)- معارج/ ۱ ..

فرموده‌های رسول خدا را در روز غدیر خم شنیده بر خیزد و شهادت دهد، پس سی نفر برخاستند و شهادت دادند که در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دست علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) را گرفت و به مردمان فرمود:

«اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من‌انفسهم قالوابلی یارسول‌اللَّه (صلی الله علیه و آله و سلم)».

آنگاه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».

و از واضحات است که اگر مولا به معنای اولی به تصرف نباشد و به معنای دوست یا یاور باشد معقول نخواهد بود استشهاد نمودن حضرت امیر (علیه السلام) به این کلام و قسم دادن اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به این که هر چه شنیدید بگویید؛ زیرا اگر مولا به معنای دوست

و یاور باشد منقبت و فضیلتی برای آن حضرت نخواهد بود چون جمیع مؤمنین شریکند در این دو معنا چنانچه قبلًا ذکر شد.

و از جمله قراین عقلیه این است که بر هیچ عاقلی مخفی نیست که با خصوصیات واقعه غدیر خم که زیاده از هفتاد هزار عدد مسلمین بود و متفرق بودند واقلًا اول و آخر آنها زیاده از چهار فرسخ بوده امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که همه را جمع نمایند خصوص در وقت ظهر و در عین شدت گرما که مردم عباهای خود را به پاهای خود پیچیدند و ردا را بر سر خود افکندند تا بتوانند شدت گرما را تحمل و توقف نمایند پس منبری از سنگ و جهاز شتر ترتیب دهند و نیز نزول قافله در مکانی که هیچ وقت معهود نبوده و بردن رسول‌خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت امیر

(علیه السلام) را همراه خود بالای منبر و بلند نمودن او را به طوری که همه

۸۲ پرسش، ص: ۷٤

جمعیت او را ببینند و فرمودن اینکه: «الست اولی بکم من انفسکم» و پس از جواب بلی، فرمودند: «فلیبلغ الشاهد الغائب به ان من کنت مولاه فعلی مولاه» یع نی حاضرین به غایبین برسانند که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و بعد از آن دعا فرمودند: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ...».

این همه قراین عقلیه دلیل واضحند که مقصود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جز نصب نمودن علی‌بن ابیطالب (علیه السلام) به امامت و خلافت نبوده و از شخص عاقل این همه تکلفات صادر نمی‌شود در بیان امری که واضح است و

معقول نیست که این عده را جمع فرماید که فقط به مردم بگوید هر که من دوست او هستم فلانی هم دوست اوست و برای توضیح بیشتری در اطراف این حدیث مبارک و جواب از شبهات مخالفین رجوع به کتاب «کفایهٔالموحدین» شود.

س ۲۷: اینکه حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) در جنگ خوارج هم بر سر چاه و هم پایین چاه لشکر را سقایت فرمودند و غلات به واسطه اینکه آن حضرت را در یک لحظه در هر دو محل مشاهده کردند غلو نمودند آیا به واسطه عظمت روح آن بزرگوار بوده؟ جهات آن را بیان فرمایید؟

ج: حضور حضرت امیر (علیه السلام) در زمان واحد در امکنه متعدد در موارد کثیره از مسلمیات است که در هر موردی از آنها روایات کثیره وارد شده از قبیل اینکه در غزوه خیبر، لشکر کفار هفده فرقه

شدند و عقب هر یک از آنها آن حضرت شمشیر می‌زدند چنانچه لشکر کتیبه در جنگ صفین ۲۵ هزار نفر بودند و آن حضرت تنها با آنها جنگ فرمود و آنها را شکست داد و گریختگان برای معاویه نقل می‌کردند که از هر طرف نظر می‌کردیم علی را با شمشیر و نیزه مشاهده می‌نمودیم و از قبیل روایات کثیره که وارد شده هر محتضری آن بزرگوار را می‌بیند و حال آنکه ممکن است در زمان واحد بیش از هزار نفر محتضر باشد و البته همه آن حضرت را مشاهده خواهند کرد و در بیان کیفیت

۸۲ پرسش، ص: ۷۵

حضور آن بزرگوار در امکنه متعدده در زمان واحد، وجوه متعدده ذکر گردیده از آن جمله وجهی است که علامه مجلسی- علیه الرحمه- در بحارالأنوار متعرض شده و خلاصه‌اش این است که

در هیچ یک از این موارد به بدن جسمانی مادی نبوده است بلکه به بدن مثالی است و بدن مثالی، بدنی است در نهایت لطافت و در صورت و شکل مطابق با بدن مادی است بدون تفاوت و شبیه است به اجسام جن و ملائکه و همان است که ارواح در عالم برزخ به آن تعلق دارند و صاحبان ولایت کلیه به همان قدرتی که خداوند قادر به آنها مرحمت فرموده می‌توانند در زمان واحد در امکنه متعدده به بدن مثالی ظاهر شوند وهر عملی را که اراده بفرمایند در هر مکانی بجا آورند.

دراواخر کتاب دارالسلام مرحوم حاجی نوری، وجوه دیگری ذکر شده، طالبین به آنجا مراجعه فرمایند.

س ۲۸: غشوه، بیهوشی است و برای امام روا نیست، مشهور است که حضرت امیرمؤمنان شبها از خوف و

عظمت خدای تعالی غش می‌نمود و مثل چوب خشک می‌شد و در روایتی دارد که حضرت مجتبی (علیه السلام) در حال احتضار به برادر خود فرمود برای ما خانواده بیهوشی دست نمی‌دهد و با آمدن حضرت عزرائیل دست برادر را فشرد.

در حالت غشوه عقل زایل می‌گردد، ازاله عقل از امام که حجت خداست چطور ممکن است؟ و دو روایت بالا نیز با هم مباینت دارد.

ج: آنچه بر امام (علیه السلام) روانیست، زوال عقل و ادراک است که تعبیر به جنون و دیوانگی می‌شود و اما «غشوه» در حال مناجات، عبارت است از شدت توجه و کمال استغراق در التفات به مبدأ تعالی به طوری که در آن حال التفات به غیری نمی‌ماند مثل عدم التفات حضرت باقر (علیه السلام) که در وقتی که در نماز بودند و بچه آن حضرت در

چاه افتاد و مانند آتش گرفتن خانه حضرت سجاد (علیه السلام) و

۸۲ پرسش، ص: ۷۶

بی‌التفاتی آن حضرت در حال نماز به آن، بلکه گاهی استغراق چنان شدید می‌شود که از بدن خویش هم مسلوب الالتفات می‌گردد.[۸۹]

---

(۱)- در کتاب جامع السعادات نراقی روایت شده است که پیکان در پای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جای گرفت و کسی نتوانست آن را بیرون

---

[۸۹] (۱)- در کتاب جامع السعادات نراقی روایت شده است که پیکان در پای امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) جای گرفت و کسی نتوانست آن را بیرون آورد پس فاطمه- سلام‌اللّه‌علیها- فرمود در حال نماز علی(علیه السلام) آن را بیرون آورید احساس درد نمی‌نماید پس آن را در حال نماز بیرون کشیدند و آن حضرت احساس نفرمود. این روایت هرچند مشهور است لیکن سند درستی برای آن دیده نشده و تصورظاهر روایت هم مشکل است، چطور پیکان در پای انسان فرو می‌رود و در آن می‌ماند آیا آهن یا چوبی که در نوك آن آهن است در پای مبارك امام(علیه السلام) مانده بود آیا پیکان به آن وضع کذایی ممکن است در پای انسان بماند و انسان بتواند آرام بگیرد و امام طاقت بیرون آوردن آن را نداشته باشد جز در حال نماز. مگر اینکه بگوییم ریزه‌های شکسته کوچك پیکان در پای مبارك امام مانده بود چنانچه کلمه« نصل» که در روایت است شاهد آن است.

بعضی در جمع بین این روایت و روایت عطا کردن آن حضرت انگشتری خود را به سائل در حال نماز هنگامی که سائل محروم می‌خواست از مسجد خارج شود گویند کسی که در حال نماز بیرون آوردن پیکان را احساس نکرد چگونه متوجه حال سائل شد، در جواب گوییم حضور قلب در نماز مراتب دارد؛ اولین مرتبه‌اش توجه به حضرت آفریدگار است با بقای توجه به امور دیگر، آخرین مرتبه‌اش حالت استغراق و تمام توجه به خداوند است به طوری که از غیر او به طور کلی منصرف است و آشکار است که حالت استغراق دایمی نبوده است بلکه در پاره‌ای از اوقات و حالات در نماز و غیر آن داشته‌اند و بالجمله آن حضرت در تمام نمازهایش حضور قلب داشته‌اند لیکن حالت استغراق در پاره‌ای از آنها یا در بعض حالات نماز داشته‌اند.

و نیز گوییم عطای آن حضرت در حال رکوع، با حضور قلب در نماز منافات ندارد؛ زیرا عبادت در ضمن عبادت بوده و هر دو امتثال امر خداوند و در حالی که اطاعت فرمود امر به رکوع را، اطاعت فرمود امر به زکات را چنانچه در آیه شریفه است:i\ وَيُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَهُمْ راكِعُونَE\ و خلاصه هر دو عمل در اثر توجه به حضرت آفریدگار و بندگی و فرمانبرداری از او بوده است ..

آورد پس فاطمه- سلام‌اللّه‌علیها- فرمود در حال نماز علی (علیه السلام) آن را بیرون آورید احساس درد نمی‌نماید پس آن را در حال نماز بیرون کشیدند و آن حضرت احساس نفرمود. این روایت هرچند مشهور است لیکن سند درستی برای آن دیده نشده و تصورظاهر روایت هم مشکل است، چطور پیکان در پای انسان فرو می‌رود و در آن می‌ماند آیا آهن یا چوبی که در نوک آن آهن است در پای مبارک امام (علیه السلام) مانده بود آیا پیکان به آن وضع کذایی ممکن است در پای انسان بماند و انسان بتواند آرام بگیرد و امام طاقت بیرون آوردن آن را نداشته باشد جز در حال نماز. مگر اینکه بگوییم ریزه‌های شکسته کوچک پیکان در پای مبارک امام مانده بود چنانچه کلمه «نصل» که در روایت است شاهد آن است.

بعضی در جمع بین این روایت و روایت عطا کردن آن حضرت انگشتری خود را به سائل در حال نماز هنگامی که سائل محروم می‌خواست از مسجد خارج شود گویند کسی که در حال نماز بیرون آوردن پیکان را احساس نکرد چگونه متوجه حال سائل شد، در جواب گوییم حضور قلب در نماز مراتب دارد؛ اولین مرتبه‌اش توجه به حضرت آفریدگار است با بقای توجه به امور دیگر، آخرین مرتبه‌اش حالت استغراق و تمام توجه به خداوند است به طوری که از غیر او به طور کلی منصرف است و آشکار است که حالت استغراق دایمی نبوده است بلکه در پاره‌ای از اوقات و حالات در نماز و غیر آن داشته‌اند و بالجمله آن حضرت در تمام نمازهایش حضور قلب داشته‌اند لیکن حالت استغراق در پاره‌ای از آنها یا در بعض حالات نماز داشته‌اند.

و نیز گوییم عطای آن حضرت در حال رکوع، با حضور قلب در نماز منافات ندارد؛ زیرا عبادت در ضمن عبادت بوده و هر دو امتثال امر خداوند و در حالی که اطاعت فرمود امر به رکوع را، اطاعت فرمود امر به زکات را چنانچه در آیه شریفه است: وَيُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَهُمْ راكِعُونَ و خلاصه هر دو عمل در اثر توجه به حضرت آفریدگار و بندگی و فرمانبرداری از او بوده است ..

۸۲ پرسش، ص: ۷۷

بالجمله این حالات مزبوره در اثر کمال ادراک و شدت و کثرت التفات است به مبدأ تعالی. و به عبارت دیگر، در اثر کمال ظهور نور عقل است و لذا ائمه (علیهم السلام) همیشه تمنای دوام آن حالت را داشتند بلکه غیر آن را برای خود نقص می‌دیدند و استغفار می‌نمودند و چون در حال

توجه و شدّت التفات به عوالم ربوبیّت و استشعار به عظمت حضرت احدیت هیبتی عارض روح می‌شود که اثرش در بدن شبیه به غشوه ظاهری است که گاه در اثر مرض یاغیر آن عارض بعضی می‌شود، آن «حالت غشوه» نامیده می‌شود و الّا کمال مباینت بین این غشوه و غشوه حال مناجات است؛ زیرا در غشوه ظاهریه مشاعر یعنی ادراکات از بین می‌رود ولی در غشوه حال مناجات، تمام توجه به حضرت احدیت جلّ‌شأنه است به طوری که از غیر او منصرف می‌شود.

س ۲۹: در زیارت عاشورا در یک جمله می‌خوانیم: «ان یرزقنی طلب ثارک» و در قسمت بعد: «ان یرزقنی طلب ثاری[۹۰]» آیا جمله مطالبه خون خودم به مناسبت اتحاد و وحدت شیعیان با حضرت

[۹۰] (۱)- مفاتیح الجنان/ زیارت عاشورا ..

سیدالشهداء (علیه السلام) است یا وجه دیگری دارد؟

ج: نسبت دادن زایر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ثار آن حضرت را که به معنای خونخواهی است به خود، چند وجه دارد.

یکی همان وجهی است که در سؤال به آن اشاره نموده‌اید؛ زیرا جمیع شیعیان آن حضرت اتصال روحانی به آن بزرگوار دارند و در حقیقت آنها به منزله اجزای وجودیه آن بزرگوارند چنانچه فرمودند:

«شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا».

وحضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به «رمیله» فرمودند بر هر یک از شیعیان ما

(۱)- مفاتیح الجنان/ زیارت عاشورا ..

۸۲ پرسش، ص: ۷۸

در مشرق و مغرب، مرض یا زخمی وارد شود بر ما هم وارد می‌گردد.

و نیز حضرت رضا (علیه السلام) در جواب کسی که عرض کرد، گاه می‌شود بدون سبب محزون یا فرحناک می‌گردم فرمود در اثر حزن یا فرح امام (علیه السلام) است.

وجه دیگر آنکه: در محاورات عرب و عجم متداول است که هر مصیبتی بر رئیس و زعیم آنها وارد آید، آن را به خودشان نسبت می‌دهند و می‌گویند چنین بر سرما آوردند، خون ما را ریختند و بدیهی است که امام، ریاست کلیه الهیه دارد و صحیح است که جمیع پیروان آن حضرت خون ریخته شده آن

حضرت را نسبت به خود دهند و خود را خونخواه آن حضرت نامند.

وجه دیگر، شکی نیست که اگر بنی‌امیه جرأت نمی‌کردند و این همه ظلم بر آن حضرت و همچنین بر برادر و پدر بزرگوارش روا نمی‌داشتند و حق را از «من له الحق» نمی‌گرفتند و خلافت و حکومت را که سزاوار امام معصوم است و بس، غصب نمی‌نمودند، هیچ وقت ظلمی بر مؤمنین وارد نمی‌آمد و خون مظلومی ریخته نمی‌گردید و در حقیقت هر ظلمی که تا قیامت واقع می‌گردد تماماً به عهده غاصبین حقوق آل محمد (علیهم السلام) است.

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج

و به این بیان ظاهر می‌گردد که نه تنها خون حسین مظلوم (علیه السلام) را ریختند بلکه خون جمیع مؤمنین را ریختند و نه تنها ظلم به آل محمد (علیهم السلام) نمودند بلکه ظلم به جمیع مؤمنین تا قیامت نمودند لعنهم اللَّه جمیعاً.

«السلام علیک یا ثارالله وابن ثاره».

س ۳۰: با یکی از نصارا در تثلیث محاجه می‌کردم اظهار می‌داشت همین طور که شما حضرت حسین (علیه السلام) را خون خدا و پسر خون خدا می‌نامید ما هم عیسی را پسر خدا می‌خوانیم. جواب گفتم خواندن ما آن بزرگوار را بدین عنوان اضافه تشریفاتی و مجاز می‌باشد در صورتی که شما «ابن اللَّه» را مجاز نمی‌دانید و

۸۲ پرسش، ص: ۷۹

به حقیقت عیسی را پسر خدا می‌دانید و خدای را جسم می‌پندارید.

مستدعی است نسبت به این موضوع بسط مقال داده و رفع ایراد بفرمایید؟

ج: «ثار» به معنای طلب خونی که ظلماً ریخته شده است می‌باشد؛ یعنی خونخواهی کردن. و عبارت «السلام علیک یا ثارالله» بدین معناست که سلام بر تو ای کسی که خونخواهی تو از برای خداست و پسر کسی که خونخواه او خداست و چون حضرت سیدالشهداء در بین جمیع خلق مزید اختصاص به پروردگار عالم دارد واقرب خلق به اوست، لذا «ثار» او را نسبت به خدا می‌دهند؛ یعنی ولی دم آن حضرت خداست؛ زیرا خون شریفش در راه او ریخته گردیده و برای اعلای کلمه توحید و مخالفت قولیه و فعلیه با کفر و فسق، خود و یارانش

کشته گردیدند و جایز است که از کلمه «ثار» نفس خون ریخته شده ظلماً اراده گردد و اضافه‌اش به «اللَّه» اضافه تشریفیه است یعنی اضافه حقیقیه نیست؛ چون بدیهی است که خداوند منزه است از جسم و جسمانیات بلکه به واسطه شدت انتساب و کمال قرب آن بزرگوار به حضرت آفریدگار خون او را نسبت به خداوند می‌دهند تعظیماً و تشریفاً خصوصاً به ملاحظه اینکه در راه او ریخته گردیده و بالجمله چنانچه به مساجد خانه‌های خدا اطلاق می‌شود به خون آن حضرت هم صحیح است خون خدا گفته شود، البته مجازاً چنانچه این معنا در سؤال ذکر شده که مجاز بودن استعمال «ثاراللَّه» در خون حضرت سیدالشهداء نزد جمیع پیروان آن حضرت از بدیهیات است و یک نفر یافت نمی‌شود از خواص و عوام که به طور حقیقی بداند این استعمال را نه مجازی و قرینه مجوزه این نوع همان

ضرورت مذهب است که بر هیچ فردی مخفی نیست و هر مسلمانی از ابتدای تکلیف دانسته و یقین کرده که خدای تعالی را صفات سلبیه است.

نه مرکب بود وجسم نه مرئی نه محل

بی‌شریک است و معانی تو غنی دان خالق

پس در موقع گفتن یا شنیدن یا ثارالله یقین دارد که بر سبیل حقیقت نیست بلکه تشریف و تعظیم است و اما اطلاق نصارا کلمه «ابن اللّه» رابر حضرت عیسی (علیه السلام) مطلقاً صحیح نیست، نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز؛ زیرا تولّد حقیقی آن است که موجودی که دارای حیات مادیّه است (مثل انسان یا حیوان یا نبات) چیزی از ماده خود جدا نماید و در اثر تربیت تدریجی آن جزء منفصل

از خود را فردی مستقل قرار دهد از نوع خود که مثل خود باشد در جمیع خواص و آثار، مثل نطفه حیوان که حیوانی مستقل و مماثل با صاحب نطفه می‌شود.

بدیهی است که این معنا بر حقتعالی محال است؛ زیرا اولًا: این معنا مستلزم جسمیّت و مادیت است و به برهان قطعی منزه بودن حقتعالی از جسمیّت و لوازم آن ثابت است. و ثانیاً: به برهان قطعی نیز ثابت است که جمیع ما سوای اللَّه ممکن الوجودند و در هستی محتاج به او وقائم به او هستند پس چگونه ممکن است انفصال شیئی از او که مستقل در وجود باشد و مماثل با او در ذات و صفات و احکام بدون احتیاج به او که معنای حقیقی ابن اللَّه بودن است و خیلی بعید است از نصارا اینکه از اطلاق

«ابن اللَّه» بر حضرت عیسی (علیه السلام) معنای حقیقی آن را اراده نمایند.

و اما بیان بطلان اراده معنای مجازی از ابن اللَّه به اینکه اراده شود از «ابن» مجرد انفصال شیئی از شیء دیگری به طوری که مماثل باشد با او در حقیقت بدون تجزی مادی و تدرّج زمانی، پس می‌گوییم اراده چنین معنای مجازی هم غلط است؛ زیرا جمیع براهینی که ذکر شده برای اثبات توحید اله عالم جلّ‌شأنه نفی کننده است یافت شدن یک فردی در بین مخلوقات را که مستقل و مماثل باشد به‌اله عالم در حقیقت و آثار، بلکه قول به اینکه در بین مخلوقات یک فردی است مستقل و مماثل با اله عالم و آن حضرت مسیح است و لذا ابن اللَّه است

۸۲ پرسش، ص: ۸۱

تناقضی ظاهر است؛ زیرا اگر مخلوق است افتقار ذاتی و احتیاج در جمیع شؤونش به مبدأ تعالی بدیهی است پس مستقل و مماثل بودنش غلط است و اگر مستقل و مماثل است با مبدأ مخلوق بودنش محال است و چگونه کسی می‌تواند انکار کند مخلوقیّت حضرت مسیح را با آنکه مسلم است که آن حضرت در رحم مادرش حضرت مریم (علیها السلام) جنین بوده و بعد مثل سایرین متولد گردیده و در دامن مادر و تحت کفالت او بوده و بعد مثل سایر افراد بشر مراحل حیات را طی کرده. و نیز بر او عارض می‌شده جمیع عوارض و حالاتی که بر سایر افراد بشر عارض می‌شود از اکل، شرب، جوع، شبع، سرور، حزن، لذّت، الم، نوم، تعب، راحت و غیر اینها.

و اما صدور خوارق عادات و معجزات از این بزرگوار مثل احیای موتی و خلق طیر و شفای اکمه و ابرص و همچنین تکون آن حضرت بدون پدر، هیچ یک مستلزم الوهیّت آن جناب نیست؛ زیرا نظایر جمیع آن اعمال قبل و بعد از آن حضرت از سایر افراد بشر که خدای تعالی منصب نبوت ووصایت به آنها داده، مشاهده گردیده است چنانچه در تکوّن آدم ابوالبشر بدون پدر ومادر از خاک خلق گردید و کسی حکم بالوهیّت او نکرده و خوارق عادت هم که از هر یک از انبیای عظام (علیهم السلام) از قبیل حضرت نوح، صالح، ابراهیم، موسی و غیرهم ظاهر گردید که در کتب ثبت و ضبط است بدون اینکه کسی حکم به الوهیّت آنها کند. و بزرگترین دلیل بر مخلوقیّت حضرت مسیح عبادت و دعاهای آن بزرگوار و دعوت خلق به سوی عبادت اللَّه تعالی است. و نیز خضوع و خشوع

و مسکنت او به درگاه حضرت احدیّت جلّ‌شأنه، شاهد است که از مرتبه الوهیت نصیبی نداشته بلکه مثل سایرین مخلوق و مصنوع و بنده بوده «و لا یملک لنفسه [ولغیره] نفعاً و لاضراً»[۹۱] و لذا در جاهای متعدده از اناجیل است که آن

---

(۱)- مفاتیح الجنان، تعقیبات نماز عصر ..

۸۲ پرسش، ص: ۸۲

حضرت خود را انسان و ابن الانسان نامیده است. و نیز دیده نشده است در اناجیل موجوده که آن حضرت صریحاً مردم را دعوت به خود کرده باشد بلکه همه را دعوت به پروردگار عالم نموده است چنانچه در قرآن مجیدمی‌فرماید:

---

[۹۱] (۱)- مفاتیح الجنان، تعقیبات نماز عصر ..

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسيحُ انْ يَكُونَ عَبْداً للَّهِ ....[۹۲] و بالجمله اراده معنای مجازی «ابن» که «انفصال شیء عن شیء یماثله فی الحقیقهٔ من غیر تجز مادی» مادی بوده باشد از کلمه «ابن اللَّه» نسبت به حضرت مسیح غلط و غیر صحیح است (وبرای توضیح بیشتر به جزء ثالث تفسیر المیزان رجوع شود).

و اگر نصارا بگویند ما از کلمه «ابن اللَّه» نسبت به حضرت مسیح معنای مجازی مزبور را اراده نمی‌نماییم بلکه مجرد تشریف و تعظیم است نسبت به آن بزرگوار، در جواب گوییم اراده مجرد تشریف و تبریک از کلمه «ابن اللَّه» منافات دارد با تصریحاتی که نسبت به آن حضرت داده‌اید و در اناجیل موجوده ثبت است و برای نمونه چند مورد ذکر می‌گردد در انجیل یوحنا، باب ١٤، صفحه ١٧٣ «آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در

[۹۲] (۱)- نساء/ ۱۷۲ ..

من است سخنانی که من به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم لیکن پدری که در من ساکن است او این اعمال را می‌کند، مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است».

در صفحه ١٦١ از انجیل یوحنا است: «زیرا من از جانب خدا صادر شده‌ام و آمده‌ام چون من از پیش خودنیامده‌ام بلکه او مرا فرستاده است».

و در باب ١٠، صفحه ١٦٥ گوید: «من و پدر یک هستیم (وتا آخر)».

این باب کلماتی است که تماماً بیان صریح است در حلول و اتحاد و اینکه حضرت مسیح از بین سایر افراد بشر مختص است به اینکه منفصل از خداوند است مثل انفصال پسر از پدر.

---

(١)- نساء/ ١٧٢ ..

۸۲ پرسش، ص: ۸۳

و نیز اراده مجرد تشریف از «ابن اللَّه» منافی با اساس مذهب ایشان است که تثلیث و اقانیم ثلاثه است یعنی اقنوم وجود که «اب» باشد واقنوم علم که کلمه «ابن» و اقنوم حیات که «روح القدس» است واقنوم لغت سریانی است که به عربی معنای آن اصل و سبب هر چیزی است که به «ذات» تع بیر می‌شود و گویند اقنوم آب حلول نموده در روح القدس و توسط او داخل در رحم مریم شده و از اینجا حلول در عیسی نموده و از این جهت عیسی پسر خداست!!

و از آنچه ذکر گردید، معلوم شد کذب ادعای گفتن نصارا اینکه نسبت ابن‌اللَّه به حضرت مسیح (علیه السلام) مثل گفتن ثارااللَّه است به حضرت حسین (علیه السلام) و هردو مجاز و برای تشریف

است و بر فرض صدق ادعای مزبور گوییم فرق است بین گفتن شیعه «ثارالله» را به حسین (علیه السلام) و گفتن نصارا «ابن اللّه» را به مسیح (علیه السلام) و آن فرق این است که لازم است در اراده معنای مجاز از کلمه اینکه قرینه صارفه موجوده باشد که لفظ را از معنای حقیقی‌اش باز دارد و به معنای مجاز حمل نماید و اگر قرینه مزبور موجود نباشد، استعمال مزبور غلط و صحیح نیست پس می‌گوییم در کلمه ثارالله قرینه صارفه موجود است که عبارت باشد از ضرورت مذهب و اینکه ارتکازی هر فرد شیعه است عدم جسمیت خداوند تعالی و اما در مذهب نصارا چنین قرینه نیست بلکه قرینه بر خلاف است که همان مذهب تثلیث و اقانیم ثلاثه و سایر اموری که اساس مذهب ایشان است همه صریحند در جسمیت و تعدد حقتعالی و صریحاً می

گویند: «قدتسجد الکلمهٔ الازلیّهٔ» و کلمه را عین خدا می‌دانند چنانچه قبلًا اشاره شد.

س ۳۱: آیا متصدی غسل امام هفتم (علیه السلام) حضرت رضا (علیه السلام) بود؟

روایتی که در این باب رسیده باشد مرقوم فرمایید مشهور است که حضرت احمدبن موسی (علیه السلام) بزرگتر از حضرت رضا (علیه السلام) بودند آیا روایات، این موضوع را تأیید می کند؟

۸۲ پرسش، ص: ۸٤

ج: متصدی غسل و کفن و دفن امام هفتم (علیه السلام) به حسب ظاهر جناب «سلیمان» که از بنی اعمام آن حضرت است بوده، لیکن حضرت رضا (علیه السلام) به طی الارض از مدینه تشریف آوردند

و مباشر تجهیز آن حضرت گردیدند بدون اینکه کسی آن حضرت را بشناسد. درجلد ۱۱ بحارالانوار در ضمن احتجاج حضرت رضا (علیه السلام) بر واقفیه مروی است که علی بن ابی حمزه به آن حضرت عرض کرد به ما رسیده است از آبای طاهرین شما اینکه مباشر نمی‌شود امر دفن امام را مگر امام (منظورش این بود که شما در مدینه بودید و پدرتان در بغداد فوت شد) حضرت رضا (علیه السلام) فرمود آیا حضرت حسین‌بن علی (علیهم السلام) امام بود یا نه؟ عرض کرد: بلی. فرمود: چه کسی مباشر تجهیز آن حضرت شد؟ عرض کرد: فرزندش علی‌بن الحسین (علیهم السلام).

فرمود: کجا بود علی بن الحسین و حال آنکه در دست ابن زیاد ملعون محبوس بود.

عرض کرد: بدون آنکه بفهمند به کربلا آمد و مباشر امر پدر گردید و مراجعت به حبس فرمود. حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: آن خدایی که به علی‌بن الحسین (علیهما السلام) قدرت داد، به صاحب امر (یعنی امام وقت که خود آن بزرگوار باشد) برای آمدن به بغداد قدرت داد و حال آنکه نه در حبس بود و نه اسیر.

و اما راجع به بزرگتر بودن حضرت احمدبن موسی (علیه السلام) ازحضرت رضا (علیه السلام) در کتب رجالیه بر آن دلیلی نیافته‌ام.

... انَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ ....[۹۳]

س ۳۲: اگر عامه ایراد کنند که زوجات حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جزء اهل

[۹۳] (۱)- احزاب/ ۳۳ ..

بیت و مشمول آیه مبارکه فوق هستند چه جوابی دارد؟

---

(۱)- احزاب/ ۳۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۸۵

ج: آیه تطهیر قسمتی است از آیه ۳۳ از سوره‌احزاب و تمام آیه این است:

وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْاولی وَ اقِمْنَ الصَّلوةَ وَ اتَیْنَ الزَّکوةَ وَاطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ انَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.[۹۴] «ای زنان پیامبر! در خانه‌های خودبنشینید و چون زنان جاهلیت [نخست و] سخت، خودنمایی نکنید و نماز بپادارید‌و زکات دهید و خدا و رسولش را اطاعت کنید جز این نیست که

[۹۴] (۱)- احزاب/ ۳۳ ..

خداوند اراده فرموده که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و پاکتان سازد».

قسمت اول آیه خطاب به زنان رسول خداست و جمله آخر آن مورد خطاب اهل بیت پیغمبر است و آنها حضرات محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) هستند و از اینجاست که به ضمیر جمع مذکر «عنکم» خطاب شده‌اند.

این آیه تطهیر هر چند متصل به خطابهای ازواج ثبت شده است لیکن به حسب نزول علی‌حده و مستقلًا در خانه ام سلمه نازل گردیده است، دلیل بر این مطلب، روایات وارده در مقام است.

در کتاب «غایهٔ المرام» ٤١ حدیث از طریق اهل سنت و ٣٤ حدیث از طریق شیعه نقل کرده و مضمون همه آنها این است که آیه تطهیر جداگانه نازل شده و مختص به اهل بیت است و اهل بیت

هم پنج نفرند و برای نمونه یک حدیث از طریق عامه نقل می گردد.

«ابن صباغ مالکی» در کتاب «فصول المهمهٔ» و در کتاب «اسباب النزول» به سند خود روایت کرده از ام سلمه که گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه

---

(۱)- احزاب/ ۳۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۸٦

فاطمه (علیها السلام) بودند پس به فاطمه فرمود بخوان علی و دو فرزندت را پس آمدند و نشستند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بر سکویی که بر آن پارچه خیبری بود نشسته بود، ام‌سلمه گفت و من داخل حجره نزدیک آنها بودم

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن ردای خیبری را گرفت و بر آنها پوشانید سپس گفت:

«خداوندا! اینها اهل بیت من و خاصّه من هستند پس پلیدی را از اینها ببر و پاکشان ساز».

ام سلمه گوید: سرم را از حجره بیرون کرده و گفتم یا رسول‌اللَّه! من هم با شما هستم؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو برخیری و به سوی خیر هستی، پس این آیه نازل شد: **انما یریداللَّه ....**

در روایت «ابونعیم» چنین است: ام سلمه گفت: گفتم یا رسول اللَّه! آیا من از اهل بیت نیستم؟ رسول خدا فرمود: تو به سوی خیری، تو از زنان پیغمبری.[۹۵] «رجس» در آیه شریفه به معنای پلیدیهای معنوی و آلودگیهای روحی وانحرافها و

[۹۵] (۱)- عن ام سلمة: ان رسول اللَّه(صلی الله علیه و آله و سلم) کان فی بیتها فأتته فاطمة ببرمة فیها حریرة فقال لها: ادعی زوجك وابنیك. قالت ام سلمة: فدخلوا علیه فجلسوا یأکلون معه وهو علی منامة له، علی دکان تحته کساء خیبری. قالت: وانا اصلی فی الحجرة، فانزل اللَّه عزّوجلّ:(\i انَّما یُرِیدُاللَّهِ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الْرِجْس اهْلَ‌الْبَیتَ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً\E)؛ قالت: فأخذ فضل الکساء فعشاهم به ثم أخرج یده فألوی بها الی السماء ثم قال: اللهم هؤلاء أهل‌بیتی وخاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً. قالت: فادخلت رأس البیت فقلت: وانا معکم یا رسول‌اللَّه؟! قال: انك الی خیر، انك الی خیر(الفصول المهمة، ص ۲۰۵، چاپ النعمان. و اسباب النزول، ص ۲۹۹) ..

بیماریهای قلبی است مانند کفر، شرک، نفاق، کبر، عجب، حسد و سایر اخلاق رذیله ومنشأ همه آنها ضیق صدر (سینه تنگ) و جهل به حقایق و واقعیات است، بنابراین، معنای تطهیر خداوند اهل بیت را از رجس، این است که خداوند به آنها شرح صدر، وسعت روح، عظمت نفس، صفای باطن، واقع بینی،

---

(۱)- عن ام سلمۀ: ان رسول اللَّه (صلی الله علیه و آله و سلم) کان فی بیتها فأتته فاطمۀ ببرمۀ فیها حریرۀ فقال لها: ادعی زوجک وابنیک. قالت ام سلمۀ: فدخلوا علیه فجلسوا یأکلون معه وهو علی منامۀ له، علی دکان تحته کساء خیبری. قالت: وانا اصلی فی الحجرۀ، فانزل اللَّه عزّوجلّ: (اِنَّما یُرِیدُاللَّهِ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الْرِجْس اهْلَ‌الْبَیتَ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً)؛ قالت: فأخذ فضل الکساء فغشاهم به ثم أخرج یده فألوی بها الی السماء ثم قال: اللهم هؤلاء أهل‌بیتی

وخاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً. قالت: فادخلت رأس البیت فقلت: وانا معکم یا رسول‌اللّه؟! قال: انک الی خیر، انک الی خیر (الفصول المهمهٔ، ص ۲۰۵، چاپ النعمان. و اسباب النزول، ص ۲۹۹) ..

۸۲ پرسش، ص: ۸۷

حقیقت‌جویی و تسلیم در برابر حق عطا فرموده به طوری که بالاختیار به هیچ گناهی آلوده نخواهد شد و از هر نوع کجروی و طغیانی پرهیز کننده است و همین است معنای «عصمت» که شرط پیغمبری و امامت است.

پس آیه تطهیر بیان کننده مقام عصمت است و تنها راجع به اهل بیت می‌باشد و این مطلب مورد اتفاق امامیه و کثیری از دانشمندان اهل سنت است و در برابر برخی از روات صدر اول اسلام مانند عکرمه و

مقاتل وعروۀ بن زبیر و جمعی از دانشمندان اهل سنت گویند آیه تطهیر مانند جمله‌های پیش از آن، شامل زنان پیغمبر می‌شود.

در پاسخ گوییم: اما عکرمه و مقاتل وعروه پس اظهار نظر آنها یا روایت آنها هیچ اعتباری ندارد؛ زیرا بنابرقول بزرگان اهل سنت، این سه نفر از دشمنان امیرالمؤمنین و مورد اتهام و از دروغ پرهیز نداشتند و کافی است در رد قول آنها گواهی دو نفر از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) یعنی ام سلمه و عایشه که از هر دو در چند روایت نقل شده که گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ازواج را از شمول آیه تطهیر بیرون فرمود.

و اما قول مفسرین عامه که می‌گویند چون آیه تطهیر متصل است به خطابات به ازواج پس از روی وحدت سیاق باید آیه تطهیر هم خطاب به آنها باشد،

در پاسخ آنها گوییم: اولًا: پس از گواهی دونفر ازازواج بر عدم شمول آیه ازواج را دیگر گفتار آنها مورد ندارد. و ثانیاً: می‌گوییم نظم و سیاق وقتی حجت است که جمله متأخره با جمله متقدمه لفظاً و معناً مغایرت نداشته باشد و در اینجا آیه تطهیر با صدر آیه لفظاً و معناً مخالفت دارد، اما لفظاً صدر آیه ضمیر جمع مؤنث «وقرن» ذکر شده و در آیه تطهیر ضمیر جمع مذکر «عنکم» و اما معناً پس در صدر آیه که مخاطبه باازواج است مشتمل بر معاتبه و تهدید می‌باشد و ذیل آیه که خطاب به اهل بیت می‌باشد تلطف و مبالغه در

۸۲ پرسش، ص: ۸۸

اکرام است و مباینت تامّه بین صدر و ذیل آیه گواهی است آشکار بر این که مورد هر دو یکی نیست.

و ثالثاً: چنانچه گفته شد، بیش از هفتاد روایت گواهی می‌دهند که مورد صدر آیه ازواج است و مورد آیه تطهیر منحصراً اهل بیت است و اهل بیت هم خمسه طیبه محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) است.

و نیز به گواهی همان روایات، آیه تطهیر جداگانه از صدر آیه نازل گردیده است.

***

۸۲ پرسش، ص: ۸۹

مبحث معاد

س ۳۳: آیا وحوش، طیور و سایر مخلوقات غیرانسان در قیامت محشور می‌شوند و با اعتقاد به بقای روح، روح آنها در آخرت در کجا مأوا خواهد داشت؟

ج: چون اطلاع به خصوصیات عالم آخرت تفصیلاً راهی بجز وحی ندارد و آن منحصر به قرآن مجید و اخبار اهل بیت (علیهم السلام) است و در هیچ یک به طور تفصیل راجع به حیوانات ذکر نگردیده، پس اعتقاد اجمالی کافی است، قرآن مجید می‌فرماید:

وَ اذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.[۹۶]

«و زمانی که وحوش محشور می‌شوند».

بعضی از مفسرین گفته‌اند این آیه راجع به پیش از قیامت است و مراد این است که وحوش از جنگلها

[۹۶] (۱)- تکویر/ ۵ ..

و نیزارها بیرون شده و با حیوانات دیگر جمع می‌شوند. در قرآن مجید می‌فرماید:

وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْارْضِ وَ لا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ الَّا اَمَمٌ امْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیءٍ ثُمَّ الی رَبِّهِم یُحْشَرُونَ.[۹۷]

---

(۱)- تکویر/ ۵ ..

(۲)- انعام/ ۳۸ ..

۸۲ پرسش، ص: ۹۰

«و هیچ جنبده‌ای در زمین و پرنده‌ای که با دو بال خود می‌پرد نیست مگر اینکه آنها نیز مانند شما گروههایی هستند و همه به سوی پروردگار خود محشور خواهند شد ما در کتاب از بیان چیزی فرو گذار نکردیم».

---

[۹۷] (۲)- انعام/ ۳۸ ..

چنانچه ملاحظه می‌کنید، در این آیات بیان شده که حیوانات محشور خواهند شد و اما کیفیت حشر آنها و کیفیت معامله با آنها و مآل امر آنها بیان نشده است. و همچنین در خبر معتبری تفصیل این مطالب ذکر نشده، پس همان اعتقاد اجمالی کافی است.

علامه مجلسی (رحمه الله) در کتاب «حق الیقین» چند خبر نقل می‌نماید و بعد می‌فرماید از ظاهر آیات و اخبار مستفاد می‌شود که وحوش محشور شده و تقاضای دادرسی نسبت به ظلمهایی که بر آنها رفته می‌کنند و بعضی حیوانات دیگر برای بعضی از مصالح زنده‌می‌شوند و بعضی مانند ناقه صالح و سگ اصحاب کهف‌وگرگ حضرت یوسف و حمار بلعم باعور، داخل بهشت‌می‌شوندو محشور شدن جمیع حیوانات از اخبار معتبره ظاهر نمی‌شود، لهذا اکثر متکلمین شیعه در این مورد به

اجمال سخن گفته و به تفصیل نگراییده‌اند و در تفسیر منهج فرماید مروی است که وحوش را بعد از حشر و قصاص و اعواض خاک کنند و هیچ کدام باقی نمی‌مانند مگر آنها که موجب سرور بنی‌آدم باشند چون طاووس و غیر آن و بعد می‌فرماید اصح و اشهر، عدم بقای ایشان است و اما سایر مخلوقات مانند ملائکه و جن و شیاطین، خلافی نیست که محشور می‌شوند و ملائکه داخل بهشت و جن و شیاطین مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند داخل جهنم می‌شوند اما نسبت به محل مؤمنین آنها خلاف است بعضی گفته‌اند جای آنها در بهشت خواهد بود لیکن پست‌تر از جای بنی‌آدم و بعضی گفته‌اند در اعراف خواهد بود و قول اول اظهر است خصوصاً به ملاحظه آیات سوره الرحمان که در ذکر نعم بهشتی‌است خطاب به جن و انس هردو می‌فرماید.

۸۲ پرسش، ص: ۹۱

س ۳٤: مستضعفین کدامند؟ وضع حشر و جزای آنها را بیان فرمایید؟

ج: در جواب سؤال ششم از مبحث عدل واضح گردید و برای ازدیاد توضیح مطلب، عبارت علامه مجلسی (ره) در کتاب «حق الیقین» نقل می‌گردد.

ایشان می‌فرماید اصل در این باب این است که به اجمال باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و ظلم و جور نمی‌کند و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت برایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند نمود، ایشان را بدون حجت دیگر که برایشان تمام شود، عذاب نخواهد فرمود پس یا تکلیف ایشان را خواهد کرد در آخرت وثواب و

عقاب بر آن مترتب خواهد شد و یا ایشان را در «اعراف» که مکانی است بین بهشت و جهنم جا می‌دهند و یا در بهشت می‌برند و درجه پایینی در بهشت خواهند داشت یا بعضی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود یا اینکه بعضی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود، پس چنانچه در حدیث صحیح کلینی از زراره از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که گفت سؤال کردم که چه می‌فرمایید راجع به اطفالی که پیش از بلوغ می‌میرند، فرمود سؤال کردند از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از احوال ایشان (اطفال) فرمود خدا داناتر است به آنچه ایشان خواهند کرد.

حضرت فرمود یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخن مگویید و علم ایشان را به خدا واگذارید.

پس باید علم ایشان را به خدا واگذاشت چون آنچه مقتضای عدل یا فضل است با آنها معامله خواهد شد.

و نیز باید دانست که اگر خدمت اهل بهشت کنند چنانچه در بعضی روایات است به نحوی نخواهد بود که بر آنها دشوار باشد بلکه متلذذ خواهند شد چنانچه ملائکه از خدمات مرجوعه به ایشان لذت می‌برند. مخفی نماند که آنچه از

۸۲ پرسش، ص: ۹۲

حالات «مستضعفین» ذکر شد غیر اطفال مؤمنین است و ظاهراً خلافی نیست که ایشان در آخرت

ملحق به آبای خود می‌شوند و در بهشت با ایشان خواهند بود برای زیادتی سرور پدرانشان.

و در کافی و فقیه و توحید صدوق از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که اطفال مؤمنین اگر چه به حسب عمل قاصرند چون مکلف نبودند ولیکن حقتعالی ایشان را ملحق به آبای ایشان می‌نمایند تا چشمهای ایشان به اولادهای خود روشن شود.

س ۳۵: آکل و مأکول و طرزحشرونشرو ثواب‌وعقاب آن را بیان فرمایید؟

ج: شبهه آکل و مأکول که بعضی فلاسفه بر معاد جسمانی وارد آورده‌اند بیانش این است که می‌گویند اگر انسانی انسان دیگر را به تمامه بخورد و جزء بدن او گردد، در قیامت اگر اجزای مأکول جزء بدن آکل باشد، مأکول محشور نشده است و

اگر جزء آکل نباشد و مأکول مستقیماً محشور شود، بدن آکل ناقص خواهد بود.

و نیز گویند: شکی نیست که هر انسان از اول عمر تا آخر عمر دائماً اجزای بدن او در تحلیل و تبدیل است، آیا در قیامت تمام اجزای تحلیلیه جمیع عمر یا فقط همان اجزای موجود حال موت بر می‌گردد و بنابر اول لازم می‌آید اولًا: بزرگ شدن بدن در منتها درجه بزرگی و ثانیاً: ممکن است قسمتی از اجزای تحلیلیه او جزء بدن دیگری شده باشد یعنی تبدیل به اجسام غذاییه شده انسان دیگری آن را خورده و جزء اجزای او گردیده باشد پس این اجزای تحلیلیه این شخص که جزء بدن دیگری شده در قیامت چگونه برمی‌گردد؟ آیا جزء بدن آکل است یا مأکول؟ اگر جزء آکل محشور شود، پس تمام اجزای آن شخص که اجزایش مأکول

شده عود ننموده و اگر جزء همان شخص بشود تمام اجزای جمیع عمر آکل عود ننموده و بنابر ثانی یعنی اینکه فقط اجزای باقیه تا

۸۲ پرسش، ص: ۹۳

هنگام مرگ عود می‌نماید گفته می‌شود که ممکن است در حال اجزای تحلیلیه عباداتی نموده باشد و در حال اجزای باقیه تا هنگام مرگ معصیت کرده باشد پس اگر در قیامت محشور شود با اجزائی که معصیت نموده و ثواب داده شود لازم می‌آید ثواب در غیر مورد مستحق اعطا شده باشد:

و اما جواب از اصل شبهه: هر یک از حکما و متکلمین به طریقه خود جوابهای شافی کافی داده‌اند از آن جمله جناب **خواجه نصیرالدین طوسی** - علیه الرحمه - در کتاب «تجرید الکلام» در بیان جواب از این شبهه می‌فرماید:

«ولا یجح اعادۀ فواضل المکلف» و بیان فرمایش محقق (رحمه الله) این است که هر انسانی اجزای اصلیه‌ای دارد که از اول عمر تا آخر باقی است و تغییر و تبدیل به آنها راه ندارد و اجزای زاید دارد که به واسطه حرارت دائماً در تحلیل و محتاج به رساندن مواد غذاییه به آن است تا تبدیل به آن شود چنانچه در اوقات مرض که قوه تبدیل مواد غذاییه به اجزای تحلیل گردیده شده ضعیف است کاملًا محسوس می‌شود که چقدر اجزای فضلیه بدن تحلیل رفته است پس گوییم: آنچه در قیامت عود خواهد کرد همان اجزای اصلیه باقیه از اول تا آخر است و اما اجزای فضلیه اعاده آنها لازم نیست و اگر انسانی بخورد انسان یا اجزای تحلیلیه دیگری را پس از تبدیلش به مواد غذاییه پس گوییم: هیچ وقت اجزای اصلیه مأکول جزء اجزای اصلیه آکل نخواهد شد بلکه جزء اجزای فضلیه او می‌شود و

تحلیل می‌رود و داخل در اجزای ارضیه می‌شود و بالجمله اجزای اصلیه هر کس از اول تا آخر عمر باقی و از تبدیل و تحلیل محفوظ است و همه در زمین قرار می‌گیرد تا در قیامت به قدرت الهیه اجزای اصلی متفرقه و متشتته هر کس که در علم الهی محفوظ است جمع گردیده و برای جزای اعمال حاضر گردند.

س ۳٦: بعضی از اعمال، ثوابش آن طوری است که موجب استبعاد است

۸۲ پرسش، ص: ۹٤

و عامل می‌گوید از این همه اجر چگونه می‌شود استفاده کرد؟ لطفاً در این موضوع توضیحی بفرمایید؟

ج: از جمله اموری که انسان را به غلط می‌اندازد قیاس نمودن اوضاع عالم برزخ و عالم آخرت به اوضاع این عالم است و شخص خیال می‌کند که عالم آخرت مثل عالم دنیاست از حیث اسبابی که برای رفع احتیاجات و از حیث انواع لذایذ و مؤلمات که در این عالم موجود است و غافل از اینکه موجودیت هر عالمی از حیث کثرت و قلّت وسعه و ضیق مطابق سعه و ضیق همان عالم است؛ مثلًا هرگاه به بچه انسانی که در رحم مادر با کمال استراحت قرار گرفته بگویند به زودی از این محل خارج و به جایی وارد می‌شوی که میلیونها برابر اینجاست بلکه قابل قیاس نیست و در آنجا محتاج خواهی بود به مکانی که هزاران برابر این مکان باشد و محتاج خواهی شد به طعامهای مرکبه که ترتیب آنها را باید بدهی. و نیز محتاج به انواع لباسها برای پوشش می‌شوی و هکذا، اگر طفل در

رحم از شنیدن این امور غریبه استبعاد نماید و بگوید این حرفها گزاف است؛ زیرا کسی که در مکانی که کمتر از نیم متر است با کمال آسایش زندگی می‌کند و غذا بدون حرکت از محل خود از ناف به او می‌رسد چگونه احتیاج به امور مذکوره پیدا خواهد کرد، البته این اعتراض قیاسی باطل است.

همچنین کسی که در زندان عالم طبع محبوس است می‌گوید این همه قصرهای بهشتی و طعامها و شرابها و حورالعین و میوه‌ها و غیر آنها را چگونه انسان مورد استفاده قرار دهد و غافل از اینکه سعه عالم آخرت طوری است که در آن واحد می‌تواند از جمیع حظوظات و لذایذ بهشتی استفاده نماید و مادامی که روح در این عالم محبوس است عظمت

خودش و سعه عالم آخرت را نمی‌تواند درک نماید چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید:

۸۲ پرسش، ص: ۹۵

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اعْیُنٍ[۹۸]

«نمی‌دانند که چه چیز ذخیره و پنهان شده از برای ایشان از نعمتهایی که موجب روشنایی چشم ایشان است».

س ۳۷: دلیل باطل بودن تناسخ را بیان فرمایید.

ج: «تناسخ» عبارت است از تعلّق ارواح بعد از بطلان ابدان عنصریه به ابدان و اجساد دیگر در همین نشأه عالم محسوس که دوران داشته باشد در اجسام عنصریه دنیویه و قائلین به تناسخ بر مذاهب عدیده هستند. جماعتی از ایشان می‌گویند روح انسانی بعد از موت و فساد بدنش به بدن انسان

[۹۸] (۱)- سجده/ ۱۷ ..

دیگری منتقل می‌شود و این جماعت «نسوخیه» نامیده شده‌اند.

جماعتی دیگر از ایشان قایلند به انتقال روح انسانی بعد از مرگ به بدن حیوانات و بهائم و حشرات هر یک به مناسبت خود مثلًا ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه چون اسب و ارواح اشقیا به ابدان حیوانات شقیه چون سگ و خوک، مثلًا روح شخص شجاع به بدن شیر منتقل می‌شود و روح شخص موذی و درنده به بدن گرگ و شخص حریص به بدن مورچه یا موش و هکذا و این جماعت «منسوخیه» نامیده شده‌اند.

طایفه دیگری از ایشان قایل شده‌اند به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و این جماعت «فسوخیه» نامیده شده‌اند.

قومی دیگر از ایشان می‌گویند ارواح بعد از موت به جمادات چون احجار و امثال آن منتقل می‌شوند، این طایفه را «رسوخیه» گویند، پس قایلین به تناسخ، چهار طایفه‌اند: «نسوخیه، منسوخیه، فسوخیه و رسوخیه».

اقوال سخیفه دیگری هم دارند که ذکر آنها موجب طول کلام است و تناسخ به تمام اقسامش باطل است:

---

(۱)- سجده/ ۱۷ ..

۸۲ پرسش، ص: ۹۶

اولًا: این مذهب مخالف با ضروری دین اسلام (بلکه با جمیع شرایع و ملل عالم) است؛ زیرا ضروری دین اسلام است که ارواح را بعد از مرگ و بعد از سؤال در قبر و بعد از تمام شدن مدت برزخ دوباره به

همان ابدان دنیویه که داشتند عود خواهند داد، در قیامت به جهت حساب و رسیدن هر کس به جزای اعمالش به تفصیلی که رسیده است و اصحاب تناسخ تمام این تفاصیل را و آنچه به ضرورت ثابت شده است از بهشت و جهنم و اوضاع آنها را منکرند بلکه دار جزا را منحصر به همین عالم دنیا و نشأه محسوس می‌دانند و نیز عبادات واعمال صالحه‌ای را که موجب دخول بهشت است و همچنین معصیتهایی که موجب دخول جهنم است، منکرند پس جمیع براهین قائمه بر حقانیت شرع مقدس دلیل بر بطلان این مذهب سخیف است.

ثانیاً: هرگاه تکوین بدن در رحم تمام شود و مستعد برای تعلق نفس بشود بلافاصله از مبدأ فیاض جل شأنه روح حادث شده و به او تعلّق می‌گیرد؛ زیرا مبدأ تعالی وجود تام و فیض عام است و شرط هم

که قابلیت و استعداد محل باشد حاصل است و در این حال اگر روحی که از بدن به مرگ مفارقت نموده به این بدن تعلق گیرد اجتماع دو نفس بر بدن واحد لازم می‌آید و این بالضرورۀ والوجدان باطل است؛ چون هرکس در می‌یابد که نفس او واحد است نه متعدد.

ثالثاً: گوییم: چنانچه بدن از ابتدای تکوین رو به استکمال است و جمیع کمالات او متدرجاً به فعلیت در می‌آید، همینطور نفس هم در مدت تعلقش به بدن رو به استکمال است و جمیع قوای او فعلیت پیدا می‌کند و پس از مفارقت از بدن به مرگ، جمیع کمالات او یا معظم آن فعلیت پیدا کرده پس در اینجا چگونه ممکن است به بدنی که جنین و قوه محض است تعلّق بگیرد پس باید نفس کامل ناقص

بشود تا بتواند با بدن ناقص متحد و با هم سیر تکاملی بنمایند.

وجوه دیگری در بیان بطلان مذهب سخیف تناسخ ذکر شده و در آنچه

۸۲ پرسش، ص: ۹۷

نوشته شد کفایت است و مطلبی که لازم التذکر است این است که دو قسم مسخ در شرع مقدس رسیده که هر دو با آنچه که طوایف مذکوره می‌گویند مباین است؛ یکی «مسخ دنیوی» و دیگری «مسخ اخروی».

«مسخ دنیوی»: آن است که خداوند متعال بعضی از افراد بشر را که طاغی شدند و سرکشی از بندگی او نمودند و صفات رذیله در باطن آنها راسخ گردید و ضال و مضل شدند، برای عبرت سایر افراد بشر

تعجیل در عقوبت آنها فرمود و صورت ظاهریه آنها را تغییر داده و مطابق با صورت باطنیه آنها قرار داد پس بعضی را به صورت میمون و بعضی را خوک و بعضی را به صورت سگ نمود چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید:

... وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنازِيرَ ....[۹۹] و راجع به «اصحاب سبت» می‌فرماید:

... فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ.[۱۰۰] و ظاهر است که این مطلب با آنچه «تناسخیه» می‌گویند مباین است؛ زیرا مذهب آنها این است که روح پس از مرگ به بدن حیوانات متناسبه با آن، چنانچه قبلًا گفته شد تعلق می‌گیرد و آنچه قرآن مجید خبر داده عبارت از تغییر صورت و هیأت ظاهریه اصل معصیت است به اینکه بدنی را که آن نفوس شقیه

---

[۹۹] (۱)- مائده/ ۶۰ ..

[۱۰۰] (۲)- بقره/ ۶۵ ..

داشتند و به صورت انسانی بود خداوند متعال به قدرت قاهره خود عین همان ابدان را به صورت حیوانات منقلب فرمود به طوری که پس از مسخ شدن، اقارب آنها که آمدند و آنها را به آن شکل دیدند همه آنها را شناختند چنانچه مسخ شدگان هم آنها را می‌شناختند ولذا به آنها سخن می‌گفتند که آیا شما را نصیحت ننمودیم و نهی نکردیم؟ آنها نمی‌توانستند جواب بدهند و در عوض گریه می‌کردند. و در

---

(۱)- مائده/ ٦٠ ..

(۲)- بقره/ ٦٥ ..

۸۲ پرسش، ص: ۹۸

روایات کثیره است که هر قومی که خداوند آنها را مسخ فرماید، بیش از سه روز در دنیا نخواهند ماند و

آنچه را که موجود است از میمونها و خوکها و سایر حیوانات همگی حیوان و از نسل حیوان‌اند نه اینکه از نسل مسخ شدگان باشند و علت اینکه به آنها «مسوخات» گفته می‌شود برای این است که مسخ شدگان از افراد بشر به صورت آنها مسخ شدند پس هلاک گردیدند.

اما «مسخ اخروی»: مقتضای روایات کثیره وارده از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت (علیهم السلام) این است که جمیع افراد بشر روز حشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت باطنیه آنها که در دنیا به حسن اختیار یا سوء اختیار خود کسب نمودند خواهد بود نه اینکه متعلق به ابدان دیگری (آن طور که تناسخیه می‌گویند) می‌شوند بلکه عین همان بدن ظاهر آنها مطابق سریره آنها خواهد شد

به طوری که هر فردی شناخته خواهد شد که کیست و شأن او چیست.

به عبارت دیگر، در روز محشر غلبه معنا بر صورت خواهد بود چنانچه در آیه شریفه می‌فرماید: يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ[۱۰۱]؛ «روزی که باطنها ظاهر و آشکار شود»، پس بعضی از افراد بشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت جمیله ملائکه خواهد بود و آنها کسانی هستند که در دنیا خیر محض بودند و کار آنها در دنیا مانند ملائکه عبادت پروردگار خود بوده و امر قبیح و شری از آنها سر نزده بلکه همیشه نفع و خیر آنها به سایر مخلوقات می‌رسیده و ضد آنها طایفه دیگری هستند که صور ظاهری آنها مطابق است با صور قبیحه و موحشه شیاطین و آنها کسانی هستند که کار آنها در دنیا همیشه فسق و فجور و اذیت و آزار و مکر و خدعه و غیر اینها از اعمال و

[۱۰۱] (۱)- طارق/ ۹ ..

افعال شیاطین بوده و طایفه دیگر، به صورت سباع و درندگان و طایفه‌ای به صورت بهائم و طایفه‌ای به صورت حشرات

---

(۱)- طارق/ ۹ ..

۸۲ پرسش، ص: ۹۹

هستند چنانچه در آیه شریفه ... وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ ...[۱۰۲]، «و محشور می‌نماییم ایشان را روز قیامت بر صورتهای ایشان»، در بعضی تفاسیر ذکر گردیده که: «ای علی الحیوانات المنکسۀ الرؤس؛ به صورت حیواناتی که سرهای آنها پایین است». و از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که فرمود: «إنّ اللّهَ یحشر الناس علی نیاتهم یوم القیامۀ».[۱۰۳]

---

[۱۰۲] (۱)- اسراء/ ۹۷ ..

[۱۰۳] (۲)- بحار، ج ۷۰، ۲۰۹ ..

و نیز فرمود: «یحشرالناس علی صورۀ حسن‌عندها القردۀ والخنازیر».

«محشور می‌شوند مردم بر نیتهاو باطن ایشان و محشور می‌شوند بر صورتهایی که صورت میمون و خوکها نسبت به آنها نیکوست».

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه شریفه:

یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ افْواجاً.[۱۰۴] نقل نموده از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که آن حضرت فرمودند:

«یحشر عشرۀ اصناف من امتی اشتاتاً قدمیزهم اللّه من المسلمین و بَدل صُورهم بعضهم علی صورۀ القرده و بعضهم علی صورۀ الخنازیر و بعضهم منکسون ارجلهم من فوق ووجوههم من تحت ثم یسحبون علیها و بعضهم عمی یترددون و بعضهم صم

[۱۰۴] (۳)- نبأ/ ۱۸ ..

بکم لایعقلون و بعضهم یمضغون السنتهم فیسیل القیح من افواههم لعابا یتقدر هم اهل الجمع و بعضهم مقطعهٔ ایدیهم و ارجلهم و بعضهم مصلبون علی جذوع من نارو بعضهم اشدّنَتنا من الجِیفَ وبعضهم یلبسون جباباً سابغهٔ من قطران لازقهٔ بجلودهم فاما الذین علی صورهٔ القرده فالقتات من الناس و اما الذین علی صورهٔ الخنازیر فاهل السحت واما المنکسون علی رؤسهم فآکلهٔ الربا و العمی الجائرون فی الحکم

---

(۱)- اسراء/ ۹۷ ..

(۲)- بحار، ج ۷۰، ۲۰۹ ..

(۳)- نبأ/ ۱۸ ..

والصم والبكم المعجبون باعمالهم و الذين يمضغون بألسنتهم فالعلماء و القضاة الدين خالف اعمالهم اقوالهم و المقطعة ايديهم و ارجلهم الذين يؤذون الجيران و المصلبون على جذوع من نار فالسعاة بالناس الى السلطان والذين هم اشدّنتنا من الجيف فالذين يتمتعون بالشهوات و اللذات و يمنعون حق اللّه فى اموالهم و الذين يلبسون الجباب فاهل الفخر و الخيلاء».[۱۰۵]

«محشور می‌شود از امت من ده صنف در حالی که متفرق هستند و جدا فرمود خداوند ایشان را از بین مسلمین و تغییر داده است صورتهای ایشان را بعضی از ایشان بر صورت میمونها هستند و بعضی بر صورت خوکها و بعضی از ایشان سرنگون هستند به طوری که سرهایشان پایین و پاها بالا پس کشانده می‌شوند با این حالت به عذاب و بعضی از ایشان کور هستند

[۱۰۵] (۱)- تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۲۳ ..

و بعضی کر و گنگ و نمی‌فهمند و بعضی می‌جوند زبانهای خود را پس می‌ریزد چرک از دهان ایشان به طوری که تمام اهل محشر از آنها پرهیز می‌نمایند و بعضی از ایشان دست و پا بریده باشند و بعضی آویخته باشند برشاخه‌هایی که از آتش است و بعضی متعفن‌تر از مردار و بعضی می‌پوشند جبه‌هایی که از قطران است و چسبیده است به پوست ایشان.

اما آنهایی که بر صورت «میمونها» هستند، نمامها و سخن‌چینها که کار آنها سخن چینی و فتنه انگیزی است. آنهایی که بر صورت «خوک» هستند کسانی هستند که از حرام پرهیز نمی‌نمودند. و آنهایی که سرنگون هستند «خورندگان ربا» هستند. آنهایی که کور هستند «ظلم کنندگان در مقام حکم» هستند و اما کر و گنگها پس «صاحبان عجب به اعمال خود»

هستند و آنهایی که می‌جوند زبانهای خود را قاضیان و علمایی هستند که عمل آنها مخالف با گفته آنها بود. دست و پا

---

(۱)- تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ٤٢٣ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۰۱

بریده‌ها «اذیت کنندگان به همسایه» هستند. آویخته‌های بر شاخه‌های آتش، «سعایت کنندگان نزد سلطان» و کسانی که بد بوتر از مردارند کسانی هستند که «پیروی کننده شهوات و لذات» هستند و منع می‌نمایند حق خداوند را که در اموال ایشان است و اما پوشندگان جبه‌های آتش، اهل «کبر و فخر» هستند.

از این قسم روایات بسیار و در آنچه ذکر شد کفایت است.

س ۳۸: در عالم آخرت وضع زمان به چه کیفیتی است؟

ج: «زمان» که عبارت از مقدار حرکت افلاک و حرکت زمین به دور آفتاب است، در عالم آخرت نیست و نور و ظلمت در عالم آخرت عبارت از نور ایمان و نور اعمال صالحه است چنانچه «ظلمت» عبارت است از ظلمت کفر و معصیت و همیشه بهشت به نور مؤمنین روشن است چنانچه جهنم همیشه ظلمانی است.

س ۳۹: خلود در بهشت یا جهنم آیا تا خدا خدایی می‌کند می‌باشد و محدود نیست؟

ج: هر کس را خداوند متعال داخل بهشت فرمود بلاشک دیگر او را خارج نخواهد فرمود و بهشت مقر ابدی اوست.

جَزائُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ خالِدینَ فیها اَبَداً ....[۱۰۶] و برای مدت آن انتهایی نخواهد بود و اما آنهایی که داخل جهنم می‌شوند پس اگر ذره‌ای ایمان در دل آنها باشد، عاقبت، آنها را بیرون می‌آورند و به بهشت داخل می‌نمایند و در جهنم نمی‌مانند مگر کفار و منافقین و برای مدت توقف آنها در جهنم نهایتی نخواهد بود: ... وَماهُمْ بِخارِجِینَ مِنَ النَّارِ.[۱۰۷] و اگر کسی بگوید که عذاب همیشگی در مقابل اعمال جزئیه متناهیه که در

---

(۱)- بیّنه/ ۸ ..

(۲)- بقره/ ۱٦۷ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۰۲

---

[۱۰۶] (۱)- بیّنه/ ۸ ..

[۱۰۷] (۲)- بقره/ ۱۶۷ ..

مدت عمر کوتاه خود در دنیا نمودند خلاف عدل است، جواب گوییم که خلود در جهنم در مقابل گناهان جزئیه صادره از آنها نیست بلکه در مقابل یک امر ثابتی است که در دنیا کسب نمودند و هیچ وقت زایل شدنی نیست و آن عبارت از کفر و عناد و شقاوت ذاتیه است چنانچه خلود مؤمنین در بهشت هم در مقابل امر ثابتی است که عبارت است از نیات صادقه و ایمان و محبت و سعادت ذاتیه و فی البحار عن ابی عبداللَّه (علیه السلام):

«انما خلد اهل النار فی النار لِأنَّ نیاتهم کانت فی الدنیا ان لو خلدوا فیها ان یعصوا اللَّه ابداً و انما خلد اهل الجنهٔ فی الجنهٔ لان نیاتهم کانت فی الدنیا أن لو بقوا فیها ان یطیعوا اللَّه ابداً فبالنیات خلّد هؤلاء

و هؤلاء ثم تلا قوله قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ قال: ای علی نیته».[۱۰۸]

«امام صادق (علیه السلام) فرمود: جز این نیست که اهل آتش همیشه در آتش هستند برای اینکه نیت آنها در دنیا چنین بود که اگر در دنیا همیشه باشند همیشه در کفر و گناهکاری باشند و نیز اهل بهشت همیشه در بهشت هستند چونکه نیت آنها در دنیا این بود که اگر همیشه در دنیا باشند همیشه با ایمان و مطیع پروردگار باشند پس نیتها تنها سبب خلود بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم است».

... قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلی اعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ کَلّا ....[۱۰۹] «مصدق برجعتکم».[۱۱۰]

---

[۱۰۸] (۱)- بحار، ج ۷۰/ ۲۰۹ ..

[۱۰۹] (۲)- مؤمنون/ ۱۰۰ ..

[۱۱۰] (۳)- زیارت جامعه ..

س ٤٠: آیه مبارکه فوق بامصداق جمله زیارت جامعه متباین است توضیحی مرقوم فرمایید؟

ج: مسأله رجعت از مسلّمیات مذهب امامیه است و عبارت است از رجوع

---

(۱)- بحار، ج ۷۰/ ۲۰۹ ..

(۲)- مؤمنون/ ۱۰۰ ..

(۳)- زیارت جامعه ..

نمودن عده‌ای از خلّص مؤمنین به دنیا در زمان ظهور حضرت مهدی- عجّاللّه تعالی فرجه الشریف- و رجوع سایر اهل بیت (علیهم السلام) ثانیاً به دنیا و همچنین عده‌ای از آنها که ممحض در کفر و شرک و عناد بوده‌اند به دنیا رجوع خواهند نمود و این

مطلب امری است که عقلًا ممکن و امتناع ذاتی ندارد و نسبت به قدرت حضرت آفریدگار سهل است، ائمه اطهار به آن خبر داده‌اند؛ چنانچه علامه مجلسی (ره) می‌فرماید قریب دویست حدیث در رجعت وارد شده و اعتقاد اجمالی به آن واجب است. و لازم نیست دانستن کیفیت رجعت و مدت آن و تعیین افرادی که به دنیا بر می‌گردند.

اما جواب از شبهه‌ای که مورد سؤال است در مورد آیه شریفه که کفار بعد از مرگ می‌گویند: خدایا! ما را به دنیا برگردان تا اینکه عمل صالح بجا آوریم و در جواب آنها گفته می‌شود «کلّا» یعنی به دنیا نخواهید برگشت. پس ظاهر آیه این است: کسی که مرد، به دنیا نخواهد برگشت با اینکه مسلم است که عده‌ای از کفار در زمان رجعت به دنیا برمی‌گردند پس در جواب می‌گوییم: تمنایی که مورد سؤال

کفار است و پذیرفته شدنی نیست این است که برای تحصیل ایمان و عمل صالح و تحصیل زاد سفر آخرت به دنیا برگردند، اما رجوع به دنیا در زمان رجعت برای این است که سلطنت حقه الهیه آل محمد (علیهم السلام) را ببینند و به دست آنها کشته شوند و این رجوع به دنیا برای این عده از کفار نوعی از انتقام و جزای اعمال سیئه آنهاست چنانچه عده‌ای از مؤمنین که رجعت می‌نمایند برای این است که در این عالم آنچه را که مورد آرزوی آنها بوده از سلطنت حقه الهیه ببینند و در حقیقت تلافی از هموم و غموم سابق ایشان است.

و به عبارت اخری رجوع عده‌ای از کفار و مؤمنین به دنیا در زمان رجعت برای رسیدن به یکی از مراتب و درجات ثواب و عقاب است نه برای تکمیل

وتحصیل ایمان و عمل صالح و لذا جزء قیامت محسوب می‌شود چنانچه بعضی

۸۲ پرسش، ص: ۱۰٤

از آیات قرآن مجید که در موضوع «ساعت» است تأویل به زمان رجعت شده است. و نیز مروی است که ایام اللّه ثلاثة، یوم الظهور، یوم الکرة و یوم القیمة و در روایت دیگر، یوم الموت و یوم الکرة و یوم القیمة است.

س ٤١: مشهور است که در زمان ظهور امام عصر-/ عجل اللّه‌تعالی فرجه-/ مؤمن محض و کافر محض به دنیا بر می‌گردند. اولًا کافر بعد از آنکه مرد، وضع آخرت را مشاهده کرد و یقین به مبدأ و معاد پیدا می‌کند، چطور ممکن است در بازگشت به دنیا کافر باشد. مؤمن هم که دوره تکلیف خود را گذرانیده چگونه مجدداً مکلف خواهد شد؟

ج: کسی که در مدت حیاتش حجت الهیه بر او تمام گردیده و آیات و بینات الهیه رامشاهده نموده و ایمان نیاورد و بیانات انبیا در او اثری نکرد، اگر هزاران مرتبه بمیرد و زنده شود ایمان نخواهد آورد؛ زیرا اگر ایمان آوردنی بود، همان مرتبه اول ایمان می‌آورد ... وَلَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِمانُهُوا عَنْهُ ....[111] و سرّش این است که چنین شخصی معلوم می‌شود که حیات انسانی ندارد و حیوانی بیش نیست:

... کَالْانْعامِ بَلْ هُمْ اضَلُّ ...[112]، انَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللَّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذینَ لا یَعْقِلُونَ[113]

اما آنچه مورد سؤال است که کافر پس از دیدن اوضاع عالم برزخ هرگاه رجوع به دنیا کرد مؤمن خواهد شد، خیلی اشتباه شده و از بیانی که ذکر گردید ان‌شاء اللّه رفع شبهه می‌شود. کافر پس از

---

[111] (۱)- انعام/ ۲۸ ..

[112] (۲)- اعراف/ ۱۷۹ ..

[113] (۳)- انفال/ ۲۲ ..

رجوع به دنیا مثل حیات اولیه‌اش مشغول به دنیا و شهوات آن خواهد گردید و آنچه را که مشاهده نموده از اوضاع موت و برزخ فراموش نموده و اگر هم متذکر شود آن را به منزله خوابی موحش

---

(۱)- انعام/ ۲۸ ..

(۲)- اعراف/ ۱۷۹ ..

(۳)- انفال/ ۲۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۰۵

برای خود قرار می‌دهد و بالجمله کسی که اهل نسیان شد هزار مرتبه بمیرد و زنده شود، همان حیوان اولی است و کسی که اهل عناد و کفر شد در جمیع نشئات و عوالم چنین خواهد بود.

اما سؤال از حال مؤمن در زمان رجعت، در زمان رجعت تکلیف نیست بلکه برای رسیدن مؤمن به بعضی از مراتب جزا، ایمان و اعمال حیات اولیه‌اش که عبارت از دیدن سلطنت اهل بیت و به آن شاد گردیدن است، می‌باشد.

و نیز ممکن است برای بعضی از مؤمنین علاوه بر آنچه ذکر شد یک نوع تکمیلی باشد که در حیات اولیه‌اش به واسطه حوادث واقعه موفقیت پیدا نکرده بود از قبیل رسیدن به درجه شهادت در رکاب امام (علیه السلام) اگر مورد آرزوی او بوده که ممکن است در زمان ظهور به دنیا برگردد تا به این مرتبه از کمال نایل گردد چنانچه در بحارالانوار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نموده:

«و فی قوله تعالی: وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ امَّةٍ فَوْجاً ...[114]

؛ لیس احد من المؤمنین قتل الا سیرجع حتی یموت و لا احد من المؤمنین مات الا سیرجع حتی یقتل».[115] بنابر این حدیث شریف، مؤمنی که قبل از اجل حتمی کشته شده باشد، در زمان ظهور رجعت می‌نماید تا تتمه عمر اولش را درک نماید و به سعادت فایز گردد و مؤمنی که به سعادت شهادت در راه خدا نرسیده و مرده باشد بر می‌گردد تا به فیض شهادت که مورد آرزویش بوده، برسد.

س ٤٢: کسی که هزار سال قبل مرده و کسی که امروز می‌میرد آیا عالم برزخ نسبت به هر دو یکسان است و قالب مثالی را توضیح فرمایید؟

[114] (١)- نمل/ ٨٣ ..

[115] (٢)- بحارالأنوار، ج ٥٣، ص ٤٠ ..

ج: مدت مکث ارواح در عالم برزخ تا قیام قیامت کبرا البته متفاوت است

---

(۱)- نمل/ ۸۳ ..

(۲)- بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ٤٠ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۰٦

لیکن ارواح در برزخ تا قیامت معطل نیستند بلکه یا متنعمند به نعمتهای برزخیه (اگر پاک از گناه از دنیا رفته باشند) و یا معذبند به عذابهای برزخیه و اگر از مستضعفین بوده یعنی قدرت بر تمیز حق از باطل نداشته یا حجت آن طوری که باید بر آنها تمام نشده باشد مانند جمعی که در بعضی از بلاد کفر هستند و اطلاعی از اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاعی دارند نمی‌توانند به بلاد دیگر آمده تجسس دین حق کنند و همچنین اطفال و مجانین پس

تمام آنها را در برزخ سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حق تعالی به عدل یا فضل خود با ایشان معامله فرماید.

قالب مثالی: یع نی جسدی که روح پس از مرگ به آن تعلق می‌گیرد، جسدی است که در صورت، شبیه جسد دنیوی است چنانچه از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمود:

«لو رأیته لقلت هو هوبعینه»، «اگر ببینی او را در برزخ خواهی گفت این همان شخص است».

یعنی به حسب شکل و صورت مطابق جسد دنیوی است اما به حسب ماده در کمال صفا و لطافت است و علّامه مجلسی (رحمه الله) در بحارالأنوار، می‌فرماید:

«در لطافت به جن و ملائکه شبیه است».

و نیز می‌فرماید: «آنچه در اخبار از سعه قبر و حرکت روح و طیرانش در هوا و دیدن اهلش وارد شده، تمام راجع به این بدن است».

و بعضی از محققین جسد برزخی را از حیث لطافت به صورتی که در آیینه منعکس می‌شود تشبیه نموده‌اند مگر اینکه صورت در آیینه قائم به غیر و فاقد ادراک است، اما جسد برزخی قائم به روح و دارای حس و ادراک است.

س ٤٣: کفار و مشرکینی که عمل خیری از آنها سر می‌زند، مخترعین و کاشفین که بواسطه اختراع یا اکتشاف خود خدمتی به میلیونها نفر می‌کنند این

۸۲ پرسش، ص: ۱۰۷

خدمات آنها موجب تخفیف عذاب آنها می‌شود یا نه؟

ج: کارهای نیکو و اختراعات نافعه که موجب آسایش بندگان خدا می‌شود وقتی اثر باقی اخروی دارد که صاحب آن عمل با ایمان باشد و در آن عمل، نظری به غیر خدا نداشته باشد و مزد عمل خود را از غیر او نخواهد و بدیهی است کسی که منکر خدا و آخرت است و در عمل خود نظری به او ندارد، مزدش همان اثر دنیوی است که در نظر داشته از قبیل شهرت به کمال و اختراع، در عالم دنیا و رسیدن به حقوقهای گزاف یا سایر استفاده‌های مادی دیگر که در نظر خود آنها است و ناگفته نماند که از برای خصوص احسان به بندگان ولو حیوانات آثار دنیوی و اخروی است که موجب حیرت است هر چند نیکوکار کافری یا

فاسقی باشد؛ مثلًا اگر کافری یا فاسقی احسانی به مخلوقی نمود در مقابلش رفع بلایی از او می‌شود یا مال او زیاد می‌گردد یا به مقصد و حاجتی که داشته نایل می‌گردد یا عمراو زیاد می‌گردد بلکه گاه می‌شود که آن احسان موجب‌انقلاب حال او گردیده و موفق به ایمان و توبه می‌گردد و با حسن عاقبت از دنیا می‌رود و گاه می‌شود که اگر بی‌ایمان از دنیا رفته باشد آن احسانش موجب تخفیف عذابش می‌گردد، البته اختلاف آثار احسان به اعتبار مراتب احسان است کمّاً و کیفاً و مورداً.

س ٤٤: غمرات و سکرات چه حالاتی است و آیا برای آنانی که به موت فجأۀ می‌میرند این حالات روی می‌دهد؟

ج: سکرات و غمرات موت عبارت از شدایدی است که در حال احتضار عارض می‌گردد.

سکرات: حالاتی است که در آن محتضر بیهوش می‌گردد و حرکات و الفاظ غیر منظم از او صادر می‌گردد.

غمرات: حالات شدیده‌ای است که در آن شخص محتضر شبیه به شخص مبهوت و متحیر و مدهوش می‌گردد و آنهایی که به موت فجأة یعنی ناگهانی

۸۲ پرسش، ص: ۱۰۸

می‌میرنداز سکرات موت در امان هستند لیکن پوشیده نماند که ابتلا به سکرات مرگ شاهد بدی محتضر نیست چنانکه مبتلا نشدن و آسان جان دادن دلیل خوبی حال محتضر نیست؛ یعنی هیچ یک کلیت ندارد و ممکن است شخص مؤمن مبتلا به سکرات و شداید موت بشود برای اینکه از لغزشهایی که از او صادر شده پاک بشود و ممکن است شخص کافر و یا فاسقی آسان جان بدهد تا اینکه تلافی امر

خیری که از او صادر شده بشود و دیگر حقی در آخرت برایش نباشد (برای توضیح بیشتر به کتاب عقاید صدوق (ره) مراجعه شود).

***

۸۲ پرسش، ص: ۱۰۹

تفسیر آیات قرآن

اِنَّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ.[۱۱۶]

س ٤٥: قرآن در یک شب بر پیغمبر نازل شد یا به تدریج؟ به تفصیل بیان فرمایید.

---

[۱۱۶] (۱)- قدر/ ۱ ..

ج: ظاهر آیه شریفه فوق و آیه شریفه: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی انْزِلَ فیهِ الْقُرآنُ ...[۱۱۷] و آیه انَّا انْزَلْناهُ فی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ ...[۱۱۸] این است که قرآن مجید جملهٔواحده در ماه مبارک رمضان در شب قدر بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل گردید ولیکن ظاهر آیه شریفه: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَاهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزیلًا[۱۱۹] این است که متدرجاً قرآن مجید بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل گردیده و از متواترات مسلّمه، نزول تدریجی قرآن در مجموع مدت ۲۳ سال است (مدت بعثت آن حضرت) و چون به حسب ظاهر بین این آیه و آیات قبل تنافی به نظر می‌آید مفسرین وجوهی ذکر کرده‌اند و بهترین آنها وجهی است که از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده:

---

[۱۱۷] (۲)- بقره/ ۱۸۵ ..

[۱۱۸] (۳)- دخان/ ۳ ..

[۱۱۹] (۴)- اسراء/ ۱۰۶ ..

«فی الکافی عن حفص‌بن الغیاث عن ابی عبداللّه (علیه السلام): قال سألته، عن

---

(۱)- قدر/ ۱ ..

(۲)- بقره/ ۱۸۵ ..

(۳)- دخان/ ۳ ..

(٤)- اسراء/ ۱۰٦ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۰

قول اللّه عزّوجلّ: شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و انما انزل فی عشرین سنهٔ بین اوله و آخره؟ فقال ابو عبداللّه (علیه السلام): نزل القرآن جملهٔ واحدهٔ فی شهر رمضان الی البیت المعمور ثم نزل فی طول عشرین سنهٔ».[۱۲۰]

---

[۱۲۰] (۱)- کافی، ج ۲، ص ۶۲۸- ۶۲۹ ..

خلاصه جواب امام این است که درابتدای بعثت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تمام قرآن از مصدر وحی به سوی بیت المعمور نازل گردید و بعد تدریجاً بنابر مقتضیات زمان در مدت بیست سال، جبرئیل آن آیات را بر آن حضرت نازل می‌نمود.

یکی از محققین و مفسرین احتمال داده است که آن قرآن مجید که دفعةً در مرتبه اولی نازل گردیده عین این الفاظ شریفه و حروف مبارکه نبوده است بلکه حقیقت قرآن مجید را که ادراک آن فوق عقول عادی است، خداوند در ابتدا بر قلب مبارک حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یکمرتبه نازل و بعد تدریجاً در لباس الفاظ و حروف، آن حقیقت را بر زبان پیغمبرش به مدت بیست سال جاری فرموده است و برای اثبات این

احتمال شواهدی از قرآن مجید ذکر نموده است (هرکه طالب است به جزء ثانی تفسیر المیزان رجوع نماید).

س ٤٦: چرا قرآن به همان نحو که نازل شده تدوین نگردیده است؟

ج: شبهه‌ای نیست که در آیات شریفه قرآن مجید، رعایت ترتیب از حیث تقدم و تأخر نشده و آیاتی که در مدینه و اواخر بعثت نازل شده، جزء سور مکیه ضبط شده و بالعکس آیات مکیه جزء سور مدنیه قرار داده شده و آیات منسوخه، مؤخر از آیات ناسخه ضبط گردیده و این تقدم و تأخر آیات شریفه و سور مبارکه چون تحت نظر مقدس حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع آوری گردیده است مضر به فصاحت و بلاغت و

بیان احکام و سایر جهات و شؤون قرآن مجید نگردیده است.

---

(۱)- کافی، ج ۲، ص ٦٢٨- ٦٢٩ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۱

... وَقَتْلَهُمُ الْانْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ....[۱۲۱]

س ٤٧: وجه مقابل این آیه این است که انبیا را به حق می‌توان کشت و در این صورت با عصمت انبیا منافات دارد؟

ج: از این سؤال دو جواب گفته می‌شود:

اول: مرتکبین جنایت قتل نفس، حال آنها دو قسم است؛ گاهی مرتکب این جنایت می‌شوند در حالی که خود را محق می‌بینند و به استناد به شبهه‌ای

---

[۱۲۱] (۱)- آل عمران/ ۱۸۱ ..

عمل خود را صحیح و به خیال و اعتقاد فاسد خود، قتل را به حق می‌دانند و گاهی با اینکه یقین دارند که این عمل بی‌مورد و قتل به غیر حق است به واسطه عناد و شقاوت، مرتکب قتل نفس می‌گردند و شکی نیست که دومی خیلی بدتر و عقوبت آن شدیدتر و کسانی که انبیا (علیهم السلام) رامی‌کشند از قسم دوم بودند؛ یعنی بااعتقاد به اینکه قتل آنها به غیر حق و بی‌مورد است آنها را کشتند. خلاصه قتل انبیا علاوه بر اینکه به غیر حق بوده واقعاً در نظر و اعتقاد خود مرتکبین هم این جنایت به ناحق بوده است.

دوم: صفت و قید بر دو قسم است «صفت لازمه» که در جمیع حالات با موصوف است و «صفت مفارقه» که در بعضی حالات هست و در بعضی حالات نیست و هرگاه صفت لازمه برای موصوفی ذکر شد، البته

مفهوم ندارد و غرض از ذکر آن برای تأکید و زیادتی وضوح مطلب است و شکی نیست که «به غیر حق» صفت دائمه و لازمه است برای «قتلهم الانبیاء» و مفهوم برای آن نخواهد بود که قتل به حق باشد، علاوه بر این، در علم اصول ثابت شده است که وصف مطلقاً مفهوم ندارد.

... ادْعُونی اسْتَجِبْ لَکُمْ ....[۱۲۲]

---

(۱)- آل عمران/ ۱۸۱ ..

(۲)- مؤمن/ ٦۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۲

س ٤۸: این آیه به طور مطلق و بدون شرط ذکر شده با اینکه اگر شرایط رسیده در روایات هم

[۱۲۲] (۲)- مؤمن/ ۶۰ ..

مراعات شود، اغلب دعاها اجابت نمی‌گردد، علت را مرقوم فرمایید؟

ج: وعده خدا تخلف پذیر نیست و هر کس هرچه از او بخواهد مرحمت می‌فرماید همانطور که وعده داده است ولی به شرطی که صلاح سائل در آن باشد؛ زیرا اجابت دعوات از روی لطف و مرحمت است و دادن چیزی که صلاح عبد نباشد خلاف مرحمت و رأفت به اوست و مسلم است که انسان در تشخیص صلاح خود بسیار عاجز است چون احاطه علمی به جمیع مصالح و مفاسد ندارد

... عَسی انْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ ...[۱۲۳] **پس چیزی که طلب می‌نماید اگر صلاح باشد یقیناً به او مرحمت می‌فرماید و اگر صلاح نباشد در عوض آن، چیزی که صلاح باشد به او مرحمت می‌فرماید یا**

[۱۲۳] (۱)- بقره/ ۲۱۶ ..

اینکه برای آخرتش ذخیره می‌فرماید، اگر گفته شود اموری که صلاح بندگان باشد البته خداوند مرحمت می‌فرماید چه دعا کند و چه نکند و اگر صلاح نباشد نمی‌دهد، چه دعا بکند و چه نکند.

می‌گوییم: اموری که صلاح در دادن آنهاست بر دو قسم است؛ بعضی حتمی است و بعضی موقوف به طلب و مسئلت است و چون تشخیص آنها به دست عبد نیست پس باید نسبت به جمیع امور دعا کرد؛ زیرا چیزی که از خدا خواسته شده اگر معلق به دعا باشد، عنایت می‌شود و اگر حتمی‌الوقوع بوده پس به ثواب دعا که افضل قربات است نایل گردیده و مورد مزید عنایات الهیه می‌گردد.

و نیز باید دانست که گاه می‌شود دعا مستجاب می‌گردد ولی مصلحت در تأخیر اعطای آن است تا

اینکه در اثر احتیاج بیشتر خدا را بخواند تا بیشتر مستحق

---

(۱)- بقره/ ۲۱٦ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۳

اکرام و انعام الهی واقع گردد چنانکه در کافی از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است:

«هرگاه خداوند صدای بنده‌ای را دوست بدارد اجابت دعای او را به تأخیر می‌اندازد تا بیشتر او را بخواند».

اما آنچه در سؤال ذکر شده که با رعایت شرایط وارده اغلب دعا اجابت نمی‌شود اشتباهی است که منشأ آن غفلت از حقیقت شرایط دعاست و غفلت از اینکه دعای جامعِ همه شرایط بسیار کم است و اگر

یافت شود تخلف اجابت از آن محال است مثلًا از جمله شرایط مهم دعا که اغلب، مورد التفات نیست اخلاص در دعاست یعنی باید شخص دعا کننده غیر از خداوند تعالی، مؤثری نبیند و برای رسیدن‌به حاجت خودهیچ سببی را مؤثر نبیند و توجه قلبی به غیرخدا نداشته باشد، در آیه شریفه می‌فرماید: «ادعونی؛ بخوانید مرا فقط، نه غیرمرا».

و نیز می‌فرماید: ... اجیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اذا دَعانِ ...[۱۲۴]؛ «اجابت می‌نمایم دعای خواننده را زمانی که تنها مرا بخواند».

و این حالت همان انقطاع الی اللّه و اضطرار الی اللّه است که وعده اجابت به آن داده شده در آیه شریفه: أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اذا دَعاهُ ....[۱۲۵] اضطرار بر دو قسم است:

---

[۱۲۴] (۱)- بقره/ ۱۸۶ ..

[۱۲۵] (۲)- نمل/ ۶۲ ..

۱- تکوینی.

۲- تکلیفی.

«اضطرار تکوینی»: وقتی است که هیچ اسباب ظاهری نباشد و شخص قهراً توجه به مبدأ تعالی پیدا نماید مثل شخص غریق در دریا.

«اضطرار تکلیفی»: وقتی است که شخص نسبت به توحید افعالی به مقام یقین رسیده و دانسته است که غیر از خدا مؤثری نیست و جمیع اسباب مسخر

---

(۱)- بقره/ ۱۸٦ ..

(۲)- نمل/ ٦۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱٤

اراده و مشیت او هستند به‌طوری که این یقین غالب بر وهم و خیالش شده باشد، پس در هر حالی خود

را مضطر به سوی خداوند می‌داند و در قلب او توجه به چیزی نخواهد بود و بدیهی است که این مقامی بس شامخ و عزیز الوجود و مورد آرزوی بزرگان است همانطور که در «مناجات شعبانیه» حضرت امیر (علیه السلام) است: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک» و لذا حضرت صادق (علیه السلام) در جواب کسی که سؤال کرد چرا دعای ما مستجاب نمی‌شود، فرمود: «لانکم تدعون من لا تعرفونه» برای اینکه شما می‌خوانید کسی را که او را نشناخته‌اید. و از این بیان معلوم شد دعایی که وعده اجابت به آن داده شده بسیار کم است لیکن ناگفته نماند که هر چند دعای جامع شرایط، عزیز الوجود است، اما چون اصل اجابت دعا که مورد وعده پروردگار است بابی عظیم از فضل و احسان اوست، از این جهت هم به فضلش معامله می‌فرماید؛ یعنی هرچند دعاهای عباد غالباً فاقد شرایط است

تفضلًا اجابت می‌فرماید و خود این عاصی هزاران مرتبه دعا نموده و از پروردگار منان طلب حاجتی کرده‌ام و مرحمت فرموده است با اینکه یقین دارم که غالباً فاقد اکثر شرایط اجابت بوده‌ام. فَسُبْحانَ اللَّه الْحَلِیمِ الْکَرِیمِ الْحَنَّانِ الْمَنَّان.

س ٤٩: در آیه سوم از سوره نساء خدای تعالی می‌فرماید: نکاح کنید از زنان دو، سه، تا چهار اگر بترسید که نتوانید عدالت کنید پس یک زن بگیرید، و در آیه ۱۲۹ می‌فرماید که هرگز نمی‌توانید عدالت کنید میان زنان و ظاهراً این دو آیه با هم مباینت دارد؟

... فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَانْ خِفْتُمْ الَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً ....[۱۲۶]

[۱۲۶] (۱)- نساء/ ۳ ..

(۱)- نساء/ ۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۵

وَ لَنْ تَسْتَطيعُوا انْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَميلُو كُلَّ الْمَيْلِ ....[۱۲۷] فرق بين عدالت ظاهرى و معنوى و تمايل نفسانى را به مناسب موضوع بيان فرماييد؟

ج: مراد از عدالت در آيه اولى كه مورد امر است در صورت اختيار تعدد زوجات، عدالت در ادای حقوق آنها و رعايت تساوى بين آنهاست؛ زيرا ترجيح دادن يكى از آنها جور و ظلم بر ديگرى است؛ مثلًا اگر يک شب با يكى از زوجات همبستر شد، واجب است با هر يک از زوجات ديگرش نيز يک شب همبستر شود و اگر دو شب با يكى همبستر

[۱۲۷] (۱)- نساء/ ۱۲۹ ..

شد واجب است با هر یک از زوجاتش دو شب همبستر شود و هکذا.

و نیز در انفاقاتش باید کاملًا رعایت عدل بین آنها را بنماید به طوری که به هیچ یک به سبب ترجیح دادن دیگری ظلم نشود، بلکه مستحب است رعایت تساوی در نظر کردن به آنها و با روی گشاده به همه آنها نظر نمودن.

و نیز مستحب است رعایت تساوی در مواقعه نمودن با آنها و اینکه شب در نزد هر یک از آنها بیتوته نمود، صبح آن را هم نزد همان زوجه‌اش باشد و شکی نیست که این قسم از عدالت که تساوی در حقوق زوجات به تفصیل مذکور باشد، امری ممکن و مقدور و در تحت اختیار است و لذا مورد امر است.

اما مراد از عدالت در آیه‌دوّم که می‌فرماید نمی‌توانید عدالت کنید و از استطاعت و اختیار بشر خارج است، «عدالت در مودت قلبی» و میل و محبت است؛ زیرا چگونه می‌تواند تمام زوجاتش را به طور مساوی دوست داشته باشد و حال آنکه میل قلبی، امری قهری و مسبب از اموری است که در تحت اختیار

---

(۱)- نساء/ ۱۲۹ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۶

نیست؛ مثلًا از آن جمله جمال است. البته هر یک جمالش بیشتر است، علاقه قلبی به او بیشتر خواهد شد و دیگر، حسن سلوک و حسن خلق است که هر یک خوشرفتارتر است میل قلبی به او بیشتر است.

و در کتاب شریف «کافی» مروی است که «ابن ابی العوجاء» به جناب «هشام بن الحکم» اعتراض نمود و گفت این دو آیه با هم تناقض دارند و هشام از حضرت صادق (علیه السلام) سؤال نمود، «فاجابه ان الایهٔ الاولی فی النفقهٔ و الثانیهٔ فی المودهٔ».[۱۲۸] و بالجمله چون عدالت به این معنا که تساوی در مودت است، امری غیر مقدور است، پروردگار عالم می‌فرماید: ... فَلا تَمیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ[۱۲۹]؛ یعنی میل نکنید تمام میل به اینکه بواسطه نبودن یا کمی میل قلبی رعایت عدالتی که می‌توانید. و در آیه اولی شرح داده شده پس آن زوجه را که به او بی‌میلی شدید است مثل معلقه قرار ندهید که نه مطلقه باشد تا بتواند شوهر کند و ازاو باشد و نه مزوجه به اینکه زوج رعایت حقوق او را بنماید.

[۱۲۸] (۱)- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۶۲. وسایل‌الشیعه، ج ۷، ص ۸۶ ..

[۱۲۹] (۲)- نساء/ ۱۲۹ ..

مروی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بااینکه کمال عدل را بین زوجات رعایت می‌فرمود خصوصاً در تقسیم بین آنها، عرض می کرد:

«اللهم! هذه قسمتی فیما املک فلا تأخذنی فیما تملک و لا املک».

«خدایا! این قسمت من است در آنچه مالک آنم از رعایت عدل در صحبت و نفقه پس مرا مؤاخذه مفرما در آنچه تو مالک آنی و من مالک آن نیستم (یعنی در دوستی و میل قلبی نسبت به یکی نه دیگری)».

... لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ ....[۱۳۰]

[۱۳۰] (۳)- بقره/ ۲۸۳ ..

س ۵۰: خداوند در قرآن، کتمان شهادت را روا نداشته و شاهد را عدلین

---

(۱)- فروع کافی، ج ۵، ص ۳٦۲. وسایل‌الشیعه، ج ۷، ص ۸٦ ..

(۲)- نساء/ ۱۲۹ ..

(۳)- بقره/ ۲۸۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۷

مقرر فرموده، ولی در ادای شهادت به زنا چهار نفر امر فرموده، چرا اگر سه نفر شهادت دادند و نفر چهارمی یافت نشود باید درباره سه نفر شاهدی که شهادت داده‌اند حد جاری کرد؟ این امر، کتمان شهادت را برخلاف آیه لا تکتموا الشهادة ایجاب می‌کند و امر زنا را تقویت می‌نماید.

ج: جمیع امور شرعاً به شهادت دو نفر عادل ثابت می‌شود مگر در مسأله زنا و لواط که باید چهار شاهد عادل شهادت دهند و این حکم تعبد محض است و البته دارای حکمتهایی است که بر ما پوشیده است. و شاید یکی از حکمتهایش این است که خداوند جل شأنه خوش ندارد این دو معصیت آشکار شود؛ چون ظاهر شدن آنهاسبب جرأت در ارتکاب و موهون شدن این دو معصیت کبیره می‌گردد.

و دیگر اینکه اشاعه آنها منافی با صفت غیرت است و در حدیث است که غیرت خدا بیشتر از غیرت انبیا و غیرت انبیا بیشتر از غیرت مؤمنین است.

اما مسأله کتمان شهادت و وجوب ادای آن و حرمت کتمان شهادت در صورتی است که احقاق حق و ابطال باطل موقوف به آن باشد مشروط به اینکه این شهادت موجب ضرری بر شاهد یا بر سایر

مؤمنین بلکه بر مشهود علیه نباشد مثل اینکه مشهود علیه معسر باشد و مستشهد ملاحظه اعسار او را نمی‌نماید و پس از اثبات حق به اقامه شهادت او را حبس خواهد نمود، در این صورت شاهد نمی‌تواند شهادت خود را ادا نماید.

پس کسی که می‌خواهد در محضر حاکم شرع نسبت به کسی شهادت به زنا بدهد، اول باید ببیند آیا سه نفر شاهد عادل دیگر هست که حاضر شوند و شهادت بدهند که در این صورت جایز است و الا اگر سه نفر مثلًا بیشتر نیستند، نمی‌توانند ادای شهادت نمایند؛ زیرا شرعاً به شهادت آنها ثابت نمی‌شود بلکه باید به هر یک حد قذف جاری نمایند؛ چون شهادت به زنا داده‌اند بدون اثبات

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۸

شرعی برای اینکه اجرای این حد بر آنها از ناحیه خود آنهاست جای اعتراضی نیست و اینکه در سؤال نوشته شده که این امر، زنا را تقویت می‌نماید اشتباه است بلکه این امر جلوگیری از قذف می‌نماید به اینکه مردم بترسند و نسبت زنا به یکدیگر ندهند و ضمناً بزرگی معصیت زنا را می‌فهماند.

س ۵۱: در آیه آخر سوره لقمان خداوند علم غیب را اختصاص به خود داده است مشاهده می‌شود که بعضی از غیب خبر می‌دهند و کاملًا هم صحیح در می‌آید، رفع این اشکال را بفرمایید؟

ج: احاطه کلی به جمیع عوالم وجودی و تمامی مراتب غیب و شهادت، مختص به ذات مقدس حضرت احدیت جل شأنه است و برای او شریک و نظیری نیست و همانطوری که خالق و مدبر همه،

اوست محیط بر همه هم اوست و اوست که علم، عین ذات مقدسش است.

اما علم سایر مخلوقات نسبت به عوالم غیب مستفاد از روایات کثیره آن است که بعضی از مراتب غیب از مختصات باری تعالی است و هیچ کس را بر آن اطلاعی نیست نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و شاید از همین مرتبه باشد اطلاع یافتن به حقیقت و کنه ذات بی زوال او جل شأنه اما غیر از این مرتبه پس هر یک از انبیا و ائمه (علیهم السلام)، به وحی و الهام باری تعالی به مقداری که مشیتش اقتضا فرموده باشد نسبت به عوالم غیب آگاه هستند و از اینجا دانسته شد که آیات قرآن و روایاتی که دلالت دارند بر نفی علم غیب از غیرخدای تعالی حتی انبیا و ائمه. مراد از «علم»، علم ذاتی است یعنی علم ذاتی به عوالم غیب مختص به خداوند است و انبیا

و ائمه از خود هیچ ندارند و آنچه می‌دانند به تعلیم اوست و شکی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیهم السلام) هر یک از عوالم غیب با اطلاع بودند و کتب اخبار از خبرهای غیبی هر یک پر است ولی تمام آنهااز افاضات حضرت احدیت جل شأنه به آنها بوده است.

۸۲ پرسش، ص: ۱۱۹

اطلاع یافتن دیگران از بعضی امور غیب و خبر دادن آنها از قبیل صاحبان علم فراست که بعضی از امور آتیه رامی‌فهمند و خبر می‌دهند واز قبیل بعضی از منجمین که از روی استکشافات نجومی بعضی از حوادث را خبر می‌دهند و رمالان و صاحبان جفر و آنهایی که در اثر ریاضات خبرهایی می‌دهند و از قبیل آنهایی که تسخیر جن نموده و رفیق جنی آنها اطلاعاتی به آنها می‌رساند، پس اولًا:

باید دانست که جمیع این طوایف راهی به ماورای طبیعت به طور کلی ندارند و اطلاعشان به حوادث کونیه و امور جزئیه است آن هم نه جمیع حوادث بلکه اقل قلیلی از امور جزئیه که در این عالم واقع می‌گردد.

ثانیاً: اطلاعات آنها تماماً ناقص است و هیچ یک به طور علم و جزم و تحقیق نیست و خبردادن آنها مورد اعتنای عقلا نخواهد بود و اگر طبیبی در اثر تجربه، نبض مریض را بگیرد و از حالات آتیه او خبرهایی بدهد به قبول کردن نزدیکتر است از خبرهای هر یک از طوایف مزبور؛ زیرا هیچ یک بنای صحیحی در دست ندارند که موجب اعتماد بر قول آنها باشد بلکه خود آنها هم اعتمادی نخواهند داشت، اما علم فراست بدیهی است که تماماً مظنونات است و علم نجوم و جفر و رمل مستفاد از

روایات آن است که آنچه در دست مردم از این علوم رسیده ناقص است و لذا اکثراً خطای آنها مشاهده گردیده و در کتب ثبت است، کسی هم که رفیق جنی دارد در محلش ثابت است که اطلاعات آنها بسیار محدود است بلی ممکن است هر یک از طوایف مزبور در اثر اطلاعات ناقص که دارند مقتضیات بعضی از حوادث جزئی را بفهمند و خبر بدهند و چون اطلاعی از موانع آنها ندارند غالباً کذبش ظاهر می‌گردد؛ مثلًا خبر می‌دهند به موت فلان شخص در اثر دانستن مقتضی آن و خبر ندارد که آن شخص موفق به دادن صدقه یا خواندن دعایی یا صله رحمی می‌شود و موت او تأخیر می‌افتد و لذا شرعاً نهی شده است از مراجعه به هریک از طوایف مزبوره که پیش‌گویی می‌کنند و نهی

شده از ترتیب اثر دادن به قول آنها بلکه امر شده که در جمیع امور، توکل به پروردگار و سعی در عمل، خصوصاً صدقه و دعا بنمایند.

خلاصه مطلب این است که عالم به علم ذاتی به جمیع عوالم خداوند عزّوجلّ است و بس و علوم غیبیه که انبیا و ائمه داشتند موهبتی از افاضات الهیه بوده است و اما سایر فرق از طوایف مذکوره هیچ یک علم جزمی به هیچ حادثه ندارند و مطابق شدن بعضی از اخبارات آنها صرف تصادف است چنانکه از مسلمات است که کذب آنها بیش از صدق است.

و نیز باید دانست که خبرهای طوایف مزبوره علاوه بر اینکه علم به غیب نیست بلکه ظن یا وهم است همانطور که اساس علوم آنها بر همین است و علاوه بر اینکه خبرهایشان از روی اسباب ظاهری است (و

علم به غیب بدون اسباب مختص به خداوند است و هر کس به او افاضه شود از انبیا و ائمه (علیهم السلام)) گوییم خبرهای آنها تحقیقی و تفصیلی هم نیست یعنی اگر حادثه را هم تصادفاً درست بفهمند و خبر دهند، بر سبیل اجمال خواهد بود؛ مثلًا اگر از موت زید اطلاع دهد از خصوصیات آن مانند اینکه لحظه آخر عمر او چه وقت است؟ و غیر آن اطلاعی ندارد و علم مطلق به جمیع حوادث به اتمام خصوصیاتش مربوط به خداوند است و بس.

«انما الغیب للّه‌و لا حول ولا قوۀ الا باللّه».

***

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۱

س ۵۲: فرق بین نوافل و مستحبات چیست و نوافل نماز یومیه تا چه موقع ادا و در چه موقع قضا می‌شود؟

ج: «نوافل» عبارت است از جمیع اعمالی که مطلوب و مورد امر غیر وجوبی باشد؛ یعنی اذن در ترک آن داده شده. نوافل به معنای لغوی همان مستحبات است به جمیع اقسامها لیکن در اصطلاح فقها نوافل بر یک قسم خاص از مستحبات اطلاق می‌شود و آن نمازهای غیر واجبه است، پس نوافل، جمیع نمازهای مستحبی است و افضل از تمام آنها نوافل نمازهای یومیه است و آن ۳٤ رکعت است بدین قرار: هشت رکعت نافه ظهر، هشت رکعت نافله عصر، چهار رکعت نافله مغرب، دو رکعت نشسته

نافله عشا، یازده رکعت نافله شب و دو رکعت نافله صبح.

اما وقت نوافل یومیه: نافله ظهر را پیش از نماز ظهر باید خواند و وقت آن از اول ظهر است تا موقعی که آن مقدار از سایه شاخص که بعدازظهر پیدا می‌شود به اندازه دو هفتم آن بشود؛ مثلًا اگر درازی شاخص، هفت وجب باشد، هروقت مقدار سایه‌ای که بعدازظهر پیدا می‌شود به دو وجب رسید، آخر وقت نافله ظهر است ونافله عصر را پیش از نماز عصر باید خواند و وقت آن تا موقعی

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۲

است که آن مقدار از سایه شاخص که بعدازظهر پیدا می‌شود به چهار هفتم برسد و هرگاه بعد از گذشتن وقت مذکور بخواهد بخواند اولًا: نافله ظهر را بعد از نماز ظهر و نافله عصر را بعد از نماز عصر

بخواند و **ثانیاً:** قصد ادا و قضا نکند بنابر احتیاط و اگر در روز ترک شد و در شب خواست بخواند، قصد قضا نماید.

وقت نافله مغرب بعد از نماز مغرب است تا وقتی که سرخی طرف مغرب که بعد از غروب آفتاب در آسمان پیدا می‌شود از بین برود و بعد از آن قضاست.

و وقت نافله عشا بعد از نماز عشا است تا نصف شب. و نافله صبح پیش از نماز صبح خوانده می‌شود و وقت آن بعد از فجر اوّل است تا وقتی که سرخی طرف مشرق پیدا شود و جایز است نافله صبح بعد از نافله شب بلافاصله خوانده شود و وقت نافله شب از نصف شب است تا اذان صبح و برای کسی که می‌ترسد بیدار نشود، جایز است پیش از نصف شب آن را بخواند.

س ۵۳: در نماز شب بخصوص در نماز شفع، راجع به سوره و قنوت، روایات مختلف است، طریقه‌ای که جناب عالی اختیار و عمل می‌فرمایید چیست؟

ج: نماز شب هشت رکعت است به چهار سلام؛ یعنی چهار نماز دو رکعتی و در رکعت دوم هر یک قبل از رکوع قنوت وارد است و دعاها و سوره‌های وارده در آنها در کتب ادعیه مفصلًا ذکر شده است.

و اما «نماز شفع» دو رکعت است مثل سایر دو رکعتیهای مستحب. بلی در قنوت قبل از رکوع رکعت دوم آن محل بحث است. آنچه مشهور بین اصحاب است این است که قنوت، مستحب و وارد است چنانکه در خبر «ابی‌الضحاک» که کیفیت نماز شب خواندن حضرت رضا (علیه السلام) را نقل می‌کند می‌گوید آن حضرت در رکعت دوم نماز شب شفع قبل ازرکوع قنوت خواندند و اما صحیحه

«عبداللَّه‌بن سنان» که از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نموده که: «القنوت: وفی

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۳

الوتر فی الرکعهٔ الثالثهٔ»[۱۳۱] پس محمول است به افضلیت و تأکید استحباب و قنوتی که نباید ترک شود و باید آن را اهمیت داد، قنوت مفرده وتر است که رکعت سوم حساب می‌شود. و بالجمله این ضعیف اگر موفق بشوم قنوت رکعت دوم شفع را هم ان‌شاءاللَّه ترک نمی‌نمایم و اما مفرده وتر که عمل مهّم آن قنوت است به این کیفیت است که پس از قرائت، هفتاد مرتبه استغفار می‌نماید به این ترتیب: «استغفراللَّه واسئله التوبهٔ».

در کتاب فقیه و همچنین در مصباح شیخ (رحمه الله) است که حضرت سجاد (علیه السلام) در سحرها

[۱۳۱] (۱)- بحارالأنوار، ج ۸۷، ۲۲۳ ..

سیصد مرتبه «العفو» می‌گفتند و تفصیل سایر دعاهای وارده آن در کتب ادعیه موجود است.

س ٥٤: مدیونی که دائن از او طلبکاری می‌نماید و نمی‌تواند نماز را در اول وقت بخواند، آیا در موقع مشترک می‌تواند نماز بجای آورد؟

ج: هرگاه دو امر وجوبی متوجه مکلّف شود که وقت یکی وسیع و دیگری تنگ است، شکی نیست واجبی را که وقتش تنگ است باید مقدم بدارد و تا از عهده آن بر نیاید، نمی‌تواند شروع به واجب موسّع نماید و پرداختن بدهی که طلبکار مطالبه نموده در صورت قدرت برادای واجب مضیّق و مسامحه در آن حرام است، ولی نماز در اول وقت و همچنین در وقت مشترک موسع است، پس اگر قبل از مضیّق شدن وقت نماز، ادای دین نکند و مشغول نماز شود، معصیت کرده و احتیاطاً نماز را

اعاده نماید بلکه اگر در اثنای نماز در وقت موسّع طلبکار از او مطالبه نماید و ادا موقوف بر قطع نماز باشد باید نماز را قطع نموده و ادای دین نماید و اگر قطع نکند معصیت کرده ولی نمازش صحیح است و احتیاط اعاده کردن است.

س ۵۵: شخصی از مال حرام لباس خریده و قیمت آن را مدیون و مشغول

---

(۱)- بحارالأنوار، ج ۸۷، ۲۲۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۲٤

ذمه صاحب لباس می‌داند و در نظر می‌گیرد که در فرصت مناسب به صاحبش رد نماید آیا با چنین لباس می‌تواند نماز بخواند؟

ج: هرگاه شخص از پول حرام معینی که دارد چیزی بخرد به طوری که آن پول شخصی حرام را ثمن قرار دهد، البته معامله باطل است و هر نوع تصرفی در مثمن حرام است و بر ملکیت صاحبش باقی است و به خریدار منتقل نشده است و اگر متاع را به ذمّه بخرد و بعد در مقام ادای ثمن پول حرام را بدهد، معامله‌ای که نموده صحیح است و تصرف او در مثمن حلال، ولی ذمه‌اش مشغول صاحب متاع است و باید پول حلال به او بدهد.

س ٥٦: ظاهراً فلسفه قصر نماز مسافر به علت زحمت مسافر است، در مواردی احتیاط واجب امر به جمع فرموده‌اند که زحمت مسافر را دو یا سه چندان می‌نماید، توضیح علت را مرقوم فرمایید؟

ج: جواب این دو سؤال موقوف است به ذکر مقدمه‌ای بر سبیل اختصار و آن این است که هرگاه

حکمی از احکام الهی ثابت گردید، از روی ادلّه یعنی کتاب، سنت، اجماع و عقل پس بر هر مکلّفی امتثال آن امر و عمل نمودن به حکم واجب است، به طوری که یقین به برائت ذمه‌اش از این تکلیف برایش حاصل شود و لزوم تحصیل یقین به برائت ذمّه و خروج از عهده تکلیف از احکام مسلم عقل است و یقین به برائت ذمّه دو قسم است:

۱- تفصیلی: در مواردی‌است که مکلّف بتواند مأمور به را مطابق آنچه امر شده از اجزا و شرایط انجام دهد مثل امر به وضو با آب مطلق برای نماز در صورتی که مکلّف آب مطلق داشته باشد و با آن وضو بگیرد یقین می کندبه امتثال امر شارع به وضو و بدون تردید نماز می‌خواند و یقین به برائت ذمّه پیدا می کند.

۲- اجمالی: در مواردی است که مکلّف نتواند یقین تفصیلی به اجزا و شرایط مأمور به پیدا کند، پس ناچار می‌شود به تکرار عمل تا یقین به برائت ذمّه

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۵

پیدا کند مثل اینکه آب او منحصر باشد به دو ظرف که یقین داشته باشد به اینکه یکی از آنها مطلق و دیگری مضاف است و به یکدیگر مشتبه شده باشد، پس به هر یک اگر وضو بگیرد یقین به طهارت که شرط نماز است پیدا نمی‌کند چون احتمال دارد که مطلق نباشد، پس ناچار باید دو وضو بگیرد یعنی از هر یک وضویی بگیرد تا یقین کند اجمالًا به طهارت؛ زیرا یا وضوی اولی با آب مطلق بوده و یا دومی و این وجوب تکرار در مثل این موارد از احکام مسلم عقلی است در مقام کیفیت امتثال اوامر

الهی، نه امر شرعی است که گفته شود چگونه شارع امر به تکرار می‌فرماید.

پس از دانستن این مقدمه گوییم: از اوامر الهی، قصر نماز و ترک روزه در سفر است با شرایط مقرره، پس در هر موردی که مکلف یقین کند به آن شرایط، پس نماز را قصراً می‌خواند و یقین به برائت ذمّه حاصل می‌کند ولی در مواردی که شک دارد در اجتماع شرایط، پس اگر قصر بخواند یقین به برائت ذمّه پیدا نمی‌کند؛ چون محتمل است که واقعاً شرایط قصر موجود نبوده و تکلیف واقعی او تمام بوده و اگر تمام نیز بخواند یقین به برائت پیدا نمی‌کند، چون محتمل است که واقعاً شرایط قصر موجود بوده و تکلیف واقعی او قصر بوده، پس به حکم عقل، واجب است هم قصر و هم تمام بخواند تا یقین به ادای تکلیف واقعی پیدا کند و این لزوم

جمع، حکم عقلی است در مقام کیفیت امتثال نه شرعی همانطوری که قبلًا ذکر شد.

به عبارت دیگر، لزوم تکرار را شارع نفرموده تا اینکه گفته شود منافی با فلسفه قصر در سفر است بلکه عقل می‌گوید باید این طور عمل نمود تا یقین به برائت حاصل شود؛ زیرا اشتغال ذمه یقینی مستلزم تحصیل برائت یقینیه است.

س ۵۷: درحوالی قطبین‌محلهایی که سکنی‌درآن‌ممکن‌است، شب شش‌ماه‌و روزشش ماه‌است، برای‌مسلمان‌درآن نواحی‌نماز یومیه به چه کیفیتی خواهدبود؟

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۶

ج: بنابر نقل بعضی از اهالی اطلاع این طور امکنه قابل سکنی و زیست نیست، هرگاه شخص مسلمانی در چنین امکنه‌ای قرار گیرد و اوقات نمازهای یومیه که وظیفه حتمی هر مسلمانی است نامعلوم شود، و همچنین ماه مبارک رمضان تشخیص داده نشود، واجب است هجرت نماید و در آن مکان نمی‌تواند زیست کند چنانکه در مسأله تعرب بعد الهجرۀ مسأله‌ای که مورد اتفاق جمیع فقهاست ذکر گردیده که هر گاه شخص مسلمان در مکانی قرار گیرد مثل بلاد کفار که نتواند مراسم دینی خود را انجام بدهد و از اظهار شعائر دینی ممنوع باشد، واجب است از آن مکان به جایی برود که بتواند وظیفه دینی خود را انجام بدهد و ترک هجرت برای چنین شخصی، از گناهان کبیره است.

«و نقل المجلسی علیه الرحمه- عن العلامه (ره) فی کتاب المنتهی لما نزل قوله تعالی: الم تکن ارض اللَّه واسعهٔ فتهاجروا فیها اوجب النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) المهاجرهٔ علی من یضعف عن اظهار شعائر الاسلام».

اگر به ناچار باید در چنین جاهایی بماند و قادر بر هجرت نباشد، برای تعیین وقت هر نمازی که آنجا معلوم نیست، رجوع به بلاد متعارفه که تقریباً دراواسط قسمت معموره قرار گرفته‌اند، بنماید و مطابق اوقات آن بلاد، نمازهای یومیه را ادا نماید و همچنین در تعیین ماه مبارک رمضان.

همین وجه را مرحوم سید در رساله عروهٔ الوثقی ذکر فرموده و برای تعیین اوقات نماز در بلاد متعارفه برای کسی که در چنین جاها باشد، در این

زمان بسیار سهل است؛ زیرا توسط ساعت و تلگراف و رادیو کاملًا می‌توان تعیین نمود.

می‌توان گفت که هر چند آفتاب در آن محل طلوع وغروب ندارد و شبها حرکت دایره‌ای آن محسوس است لیکن می‌شود آخرین نقطه ارتفاع آفتاب را وقت ظهر دانست چنانکه آخرین نقطه انخفاض آن را نصف شب دانست و به همین میزان اوقات نماز را می‌توان تعیین کرد و این وجه خالی از قوت نیست.

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۷

س ۵۸: آیا بیع و شرای برده در این زمان هم جایز است؟ یعنی اگر کسی برود وحشیهای آفریقا را اسیر نماید و در بلاد دیگر بفروشد صحیح است؟

عتق رقبه که در قرآن به آن حکم شده و کفاره تعمّد افطار روزه ماه مبارک مقرر گردیده، در این زمان متروک گردیده در صورتی که این حکم، مطلق و برای همیشه می‌باشد.

ج: بلی جایز است برای هر مسلمانی کافر اصلی را بنده بگیرد یعنی کافر را به هر نحو که بشود و از هرکجا که باشد بگیرد و بنده خود قرار دهد به شرط اینکه آن کافر معاهد یا در ذمّه مسلمی نباشد و پس از استرقاق، بیع و شرای او صحیح است.

اما مسأله وجوب عتق رقبه؛ یع نی آزاد کردن بنده در کفاره در مثل این زمان که بنده یافت نمی‌شود؛ چون چندین سال است استرقاق متروک شده، وجوب عتق رقبه به واسطه تعذر آن ساقط است و بدل هم ندارد و فرقی نیست در این حکم بین کفاره مخیره و مرتّبه کفاره جمع.

حکمت استرقاق در دین اسلام

چون موقع مانع شدن دولت آمریکا از استرقاق، حملات زیادی به دین مقدس اسلام نمودند و آن را نسبت به این حکم مورد اتهام قرار دادند و ممکن است در اذهان بعضی افراد بی‌اطلاع تأثیر نموده باشد، لذا اشاره مختصری به حکمت این حکم می‌شود. شکی نیست که استرقاق اختصاصی به اسلام نداشته بلکه در جمیع امم و در جمیع ازمنه بوده است و هر قومی در استرقاق و معامله با عبید خود طرز مخصوصی پیشه داشته و رفتار بعضی از آنها خیلی رقت آور بوده است، مخصوصاً مسأله استرقاق در اروپا به وضع فجیعی انجام می‌گرفته و معاملاتشان با عبید خود تأثرآور بوده است (در این مورد هر کس تفصیل

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۸

استرقاق در اروپا و آمریکا و سایر ملل را خواهان است به کتاب دائرۀ المعارف مصری رجوع نماید).

و بالجمله دین مقدس اسلام این حکم مستمری که در بین جمیع افراد بشر بوده امضا فرموده اما به شرط آنکه کافر، عبد باشد و در ذمه هم نباشد و در حقیقت استرقاق کافر یک نوع خدمت بزرگی به اوست بلکه به عالم بشریت؛ زیرا به واسطه استرقاق به مسلمین نزدیک می‌شود و از حقایق دین اسلام با خبر و با معرفت می‌گرددو پس از چندی یک نفر خداپرست و صاحب تقوا تحویل جامعه بشریت داده می‌شود خصوصاً با ملاحظه احکامی که در شرع تشریع فرموده نسبت به عبید (چنانکه اشاره خواهد شد) و حالات غلامانی که به درجات عالی از مقام روحانیت و تقوا نایل شدند در کتب تواریخ و تذکره‌ها موجود است. و نیز غلامانی در اثر هوش

و فعالیت، عضو مؤثّر جامعه گردیدند بلکه بعضی از آنها به مقام وزارت و سلطنت رسیدند.

ملاحظه، احکام شرع نسبت به عبید: بر کسانی که از احکام شرع با اطلاعند پوشیده نیست که چقدر شرع مقدس در آزاد شدن غلامان سعی فرموده و اینکه هر کس غلامی دارد پس از بهره‌مند شدنش از مجاورت مسلمین، باید آزاد شود و برای انجام این مقصد اوامر وجوبیه و ندبیه صادر فرموده و آن را کفاره قتل و کفاره افطار روزه ماه رمضان و غیر آنها قرار داد و نیز سفارشات اکید درباره عبید فرموده است.

و اما ملاحظه حقوق و احسان درباره آنها: در قرآن مجید می‌فرماید ... وَ بِالْوالِدَیْنِ احْساناً ...[۱۳۲] بعد از

[۱۳۲] (۱)- انعام/ ۱۵۱ ..

فقراتی می‌فرماید ... وَ ما مَلَکَتْ ایْمانُکُمْ ...[۱۳۳] یعنی احسان کنید به غلامان و کنیزان خود و حضرت

---

(۱)- انعام/ ۱۵۱ ..

(۲)- نساء/ ۳٦ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۲۹

رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر (علیه السلام) در ضمن وصایای خود فرمودند: «و علیکم بالضعیفین النساء و ما ملکت ایمانکم».[۱۳٤]

س ۵۹: فرق بین ولیمه و وکیره چیست و حبوه کدام است؟

ج: «ولیمه» به معنای اطعام طعام (میهمانی کردن) است و آن را اقسامی است و «وکیره» یکی از اقسام

---

[۱۳۳] (۲)- نساء/ ۳۶ ..

[۱۳٤] (۱) معانی الاخبار، ص ۲۷۲ ..

ولیمه است و آن عبارت است از ولیمه خریدن خانه یا بنا نمودن خانه. و از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است:

«لا ولیمهٔ الا فی خمس فی عرس اوخرس اوعذار او وکار او رِکاز».[۱۳۵]

و در کتاب معانی الاخبار از حضرت رضا (علیه السلام) مروی است در شرح این حدیث می‌فرماید:

«فاما العرس، فالتزویج، والخُرس، النفاس بالولد، والعذار الختان، والوکار الذی یشتری الدار، والرکاز الرجل یقدم من مکهٔ».

و خلاصه حدیث چنین می‌شود که «ولیمه» در پنج مورد است:

[۱۳۵] (۲). معانی الاخبار، ص ۲۷۲ ..

۱- ازدواج. ۲- مولود تازه. ۳- ختنه نمودن. ٤- خانه خریدن.

٥- مراجعت از سفر حج.

و در روایت دیگری است که برای خریدن خانه، ولیمه بدهد و برای ساختمان خانه گوسفند فربهی بکشد و گوشت آن را به مساکین اطعام نماید.

و اما «حبوه»: عبارت است از مختصات پسر بزرگتر از ترکه پدر و آنها لباسهای پدر وانگشتری و شمشیر و قرآن اوست که باید اختصاص داده شود به پسر و در صورت تعدد اولاد ذکور، به پسر ارشد باید داده شود به شرط آنکه اموال میت منحصر به این چند چیز نباشد. و نیز به مقدار همه

---

(۱) معانی الاخبار، ص ۲۷۲ ..

(۲). معانی الاخبار، ص ۲۷۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۰

دارایيش بدهكار نباشد.

س ٦٠: تقيه را تعريف فرماييد و نحوه آن را نسبت به پيغمبر و امام و شيعيان ذكر فرماييد؟

ج: شيخ انصارى (رحمه الله) در تعريف تقيه مى‌فرمايد:

«التحفظ عن ضرر الغير بموافقته فى قول او فعل مخالف للحق».

«تقيه، حفظ نمودن شخص است خود را از رسيدن ضرر ديگرى به او به سبب موافقت كردن با او در قول و يا فعلى كه مخالف با حق است».

شهید اول (ره) در کتاب قواعد، «تقیه» را بر پنج قسم نموده است:

«واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح».

همچنین شیخ (رحمه الله) در رساله تقیه، پنج قسم را ذکر فرموده و موارد هریک را بیان نموده است.

«تقیه واجب»: در موردی است که ضرر واجب الدفع به واسطه تقیه نمودن دفع بشود؛ مثل اینکه به سبب تقیه جان خود یا دیگری را یا مال واجب الحفظ را نگهدارد، پس تقیه واجب در موردی است که به سبب ترک تقیه، علم یا ظن به رسیدن ضرر به خودش یا به مؤمن دیگری داشته باشد.

«تقیه مستحب»: در موردی است که خوف ضرر فعلی نیست لیکن ممکن است به واسطه ترک تقیه در آتیه ضرری پیش آید مثل ترک نمودن مدارات

و معاشرت با عامه در بلاد ایشان و اعراض از جماعت ایشان که غالباً منجر به مباینت و متضرر شدن از آنهاست.

و نیز از تقیه مستحب است در موردی که خوف ضرر سهلی که قابل تحمل است بوده باشد.

و نیز از تقیه مستحب است ترک نمودن بعضی از مستحباتی که در نظر عامه استحباب ندارد مثل ترک بعضی از فصول اذان. و مثل ترک سجده به تربت و هرگاه سجده بر تربت را حرام و بدعت بدانند و این عمل سبب شود که از طرف،

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۱

ضرری به او یا به مؤمن دیگری برسد، ترک آن واجب می‌شود واین تقیه از نوع اول که واجب است به شمار می‌رود.

«تقیه مکروه»: تقیه در مستحبات است بدون اینکه احتمال ضرری در حال و در آتیه از دشمن بدهد و بترسد که اگر آن را ترک نماید بر مردم مشتبه شود و مستحب نبودن آن را گمان کنند.

و نیز از تقیه مکروه شمرده شده است موردی که تحمّل ضرری به واسطه بعضی از مرجّحات اولی باشد مثل اینکه شخصی را که در جامعه مورد اعتنا و اقتداست به اظهار کلمه کفر یا سبّ اهل بیت، مجبور نمایند، پس هر چند برای حفظ جان، تقیه جایز است لیکن مکروه است (مثل جناب عمار که تقیه فرمود) و اگر ترک تقیه و اعلای کلمه حق نماید (مانند جناب میثم تمار) البته اولی خواهد بود و اگر کشته شود از جمله شهدا محسوب خواهد شد. اما اگر شخص مجبور در جامعه مورد اقتدا نباشد بر

او «تقیه مباح» خواهد بود؛ یعنی می‌تواند تقیه نماید و یاترک تقیه کند هر چند کشته شود.

«تقیه حرام»: تقیه‌درکشتن مسلمان برای حفظ خود یا دیگری از ضرراست:

«و عن ابی جعفر (علیه السلام) انما جعلت التقیهٔ لتحقن بها الدماء فاذا بلغ الدم فلاتقیهٔ».[۱۳۶]

«به‌درستی که تقیه مقرر شده است تا به سبب‌آن، خونها از ریخته شدن محفوظ بماند، پس اگر تقیه به ریختن خون مظلومی برسد، در این صورت تقیه نیست».

اما تقیه نمودن پیغمبر یا امام: برای پیغمبر یا امام عقلًا جایز نیست که برای حفظ خود یا امت، تقیه نموده و خلاف واقعی گفته یا بجاآورند؛ زیرا پیغمبر و امام،

[۱۳۶] (۱)- وسائل، ج ۱۱، ص ۴۸۳، باب ۳۱، حدیث ۱ ..

رهنما و طریق خلق به سوی حقیقت هستند و تقیه موجب ستر حق

---

(۱)- وسائل، ج ۱۱، ص ٤٨٣، باب ۳۱، حدیث ۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۲

و اخفای واقع است، بلی اگر اسباب خوف شدید از دشمن موجب تقیه شود، تقیه بر پیغمبر و امام جایز بلکه لازم می‌شود به شرط آنکه قبل از تقیه، حق را آشکار فرموده یا مقارن با تقیه نصب قرینه فرماید یا اینکه بعد از مرتفع شدن اسباب تقیه، حق را بیان فرماید.

و خلاصه آنکه: مردم را در اشتباه باقی نگذارد اگر به موارد تقیه نمودن ائمه (علیهم السلام) مراجعه شود، معلوم می‌گردد که تقیه ایشان خالی از سه

قسم مذکور نبوده، یا قبل یا مقارن یا بعد از تقیه بیان واقع را فرموده‌اند.

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ الْفِ شَهْرٍ.[۱۳۷]. معانی الاخبار، ص ۲۷۲ ..

س ٦١: اگر شب جمعه شب ۲۳ رمضان باشد به واسطه فرق افق ممکن است در شرق اقصی شب پنجشنبه شب ٢٤ رمضان باشد و در غرب اقصی شب شنبه یا یکشنبه، بنابراین، لیلۀ القدر واقعی تنزل الملائکۀ و الروح کدام شب محسوب خواهد شد؟

ج: جواب این سؤال موقوف است به ذکر مقدمه‌ای بر سبیل اختصار و آن این است که شب اول ماه عبارت است از آن شبی که موقع غروب آفتاب، ماه از تحت الشعاع آفتاب خارج شده باشد به مقداری که اگر موانع جوّی از قبیل ابر، بخار و غبار نباشد،

[۱۳۷] (۱)- قدر/ ۳ ..

قابل رؤیت باشد و هرگاه در شهری رؤیت هلال شد، آیا در سایر بلادی که رؤیت نشده همان شب، برای آنها شب اول ماه است یا نه؟ شکی نیست اگر بلادی است نزدیک به آن بلاد یا اگر دور است از آن امّا، موافق با آن بلاد می‌باشد در افق همان شب اول ماه آنها خواهد بود؛ زیرا رؤیت هلال در آن بلاد کشف می‌شود که در آن بلاد قریبه یا موافقه در افق، ماه قابل رؤیت بوده و بواسطه موانع جوی رویت نشده و این مسأله اتفاقی جمیع فقهاست و اما نسبت به

---

(۱)- قدر/ ۳ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۳

سایر بلاد بعیده که توافق با آن بلاد در افق ندارد، پس اکثر فقها بر این هستند که برای آنها شب اول

ماه شرعاً نیست و اگر شب اول ماه مبارک رمضان است، روزه فردای آن واجب نیست و اگر شب اول شوال باشد، فردای آن عید فطر نیست بلکه روزه‌اش واجب است ولیکن عده‌ای از فقها فرموده‌اند (از تذکره علّامه (رحمه الله) نقل گردیده):

فرقی نیست بین بلاد بعیده و قریبه بلکه اگر در بلدی رؤیت هلال شد، در جمیع بلاد، آن شب اول ماه است. و دلیل ایشان اطلاق صحیحه هشام است:

«عن ابی عبداللّه (علیه السلام) قال: ان کانت له بینهٔ عادلهٔ علی اهل مصرانهم صاموا ثلاثین علی رؤیته قضی یوما»

«کسی که به واسطه ندیدن هلال ۲۹ روز ماه رمضان را روزه گرفته وبعد بیّنه عادله پیدا شد بر اینکه در شهری از شهرها سی روز روزه گرفته اند،

به واسطه رؤیت هلال در شب قبل آن پس باید یک روز قضا بگیرد.

«و ایضاً موثقهٔ البصری عنه قال: فان شهد اهل بلد آخر فاقضه».

«اگر شهادت دهند اهل شهری که رؤیت هلال نموده‌اند، پس آن روز را که یوم الشک بوده و روزه نگرفته، باید قضا بکند».

همین قول را صاحب جواهر و صاحب مستند و صاحب مستمسک تقویت فرموده‌اند، پس مقتضای اطلاق صحیحه هشام و موثقه بصری همانطور که مورد فتوای جماعتی از فقها می‌باشد این است که اگر هلال رؤیت شود در شهری از شهرها آن شب اول ماه است در جمیع بلاد و پس از گذشتن ۲۳ شب آن شب را باید به عبادت احیا داشت برای درک فضیلت لیلهٔ القدر، چون این شب شبهه قوی

است که لیلۀالقدر باشد. وبالجمله شب ۲۳ که شبهه لیلۀالقدر در آن است، واقعاً یکی بیش نیست لیکن چون اکثر فقها صحیحه مزبور را مقید دانستند به بلاد قریبه یا موافقه در افق یعنی رؤیت هلال در بلدی سبب نمی‌شود برای حکم به اول ماه

۸۲ پرسش، ص: ۱۳٤

برای بلاد بعیده مخالف با آن در افق بلکه مختص است به همان بلد و بلاد قریبه یا موافقه با آن، پس کسی که طالب درک فضیلت لیلۀ القدر است باید احتیاط نماید؛ یعنی شب ۲۳ از رؤیت هلال در بلد خودش یا بلاد موافقه در افق را احیا بگیرد. و نیز شب ۲۳ از رؤیت هلال در بلاد بعیده مخالف در افق را نیز احیا بدارد؛ مثلًا کسی که به حساب رؤیت هلال در بلدش یا بلد موافقه شب شنبه ۲۳ می‌باشد و چون در بلاد بعیده مخالف در افق با آن بلد یک

شب قبل رؤیت هلال شده، شب جمعه ۲۳ می‌شود باید شب جمعه و شب شنبه هر دو را به عبادت احیا بنماید تا یقین به درک فضیلت شب ۲۳ واقعی نموده باشد و بالجمله چون مقتضای تمامیت اطلاق صحیحه و موثقه مزبوره این است که لیلۀ القدر واقعی یک شب بیشتر نیست و آن شب ۲۳ می‌باشد در تمام بلاد همیشه یک شب قدر بیش نیست و مقتضای عدم تمامیت آن و مقید بودنش، امکان تعدد لیله ۲۳ است به حسب اختلاف بلاد و هر یک از اطلاق و تقید مورد اختیار جمعی از فقهاست همانطوری که ذکر شد، پس طالب درک فضیلت لیلۀالقدر در صورت وقوع اختلاف دو شب را احیا بدارد و اگر سؤال دیگری شود که بلاد مختلف است از حیث طلوع و غروب آفتاب بلکه بعضی بلاد، شب و در همان وقت بعضی روز است، در جواب گوییم: ظاهر آیه این است که لیلۀالقدر هر بلدی

از اول غروب آن بلد است تا طلوع فجر در آن بلد، بنابراین، لیلۀ القدر ٢٤ ساعت می‌شود به اختلاف بلاد و لذا در احادیث معتبره وارد شده است که روز قدر در فضیلت مثل شب قدر است و شاید سرّش همین باشد که روز قدر در شهری، شب قدر است در شهر دیگری و بالجمله در مدت ٢٤ ساعت تنزل الملائکۀ و الروح است و همچنین سایر آثار لیلۀ القدر لیکن در هر شهری از غروب آفتاب است تا طلوع فجر در آن.

س ٦٢: چرا حرامزاده‌ها ارث نمی‌برند؟

٨٢ پرسش، ص: ١٣٥

ج: از احکام مسلّم ولدالزنا این است که ارث نمی‌برد از زانی و زانیه و بستگان آنها و از او نیز ارث برده نمی‌شود و اگر بمیرد و مالی داشته باشد در حکم «من لاوارث له» است که رجوعش به امام یا

نایب امام است؛ زیرا ارث موقوف به نسب صحیح شرعی است و ولدالزنا نسب صحیح شرعی ندارد و نطفه‌ای که به زنا منعقد شود احترامی ندارد. بلی از بعضی روایات استفاده می‌شود مستحب است وصیت کنند که ترحماً (نه ارثاً و استحقاقاً) چیزی به او بدهند همانطوری که در کتاب کافی مروی است که مردی از انصار خدمت حضرت باقر (علیه السلام) عرض کرد: غلام خود را دیدم که با جاریه‌ام زنا نمود و او از غلام حامله شده، پس از نه ماه دختری زایید، حضرت فرمود: آن دختر را نگاهدار و او را نفروش و انفاق کن بر او تا بمیرد یا برای او فرجی بشود «وقتی مرگ تو فرارسید، وصیت کن ازمال تو بر او انفاق نمایند».

دیگر اینکه اگر بنا بوده که حرامزاده ارث ببرد، اولًا: اشتهار زنا و جعل شهادت دروغ، رواج می‌یافت و

ثانیاً: ممکن بود عده‌ای به شهادت دروغ حرامزاده‌ای را به شخص متوفای متمولی نسبت داده و از این راه أخّاذی نمایند.

س ٦٣: آیا یهودیان و مسیحیان عصر حاضر، ذاتاً نجس می‌باشند یا به علت عدم پرهیز آنها از نجاسات؟ و آیا فرقه‌ای از کلیمیان که خدا را جسم می‌دانند و یا عزیر را پسر خدا می‌نامند و همچنین فرقه‌ای از مسیحیان که عیسی را خدا یا پسر خدا می‌دانند کافر نجس‌العین هستند؟

ج: اکثر فقها- رضوان‌اللّه علیهم- به نجاست ذاتیه یهود و نصارا قایلند و قلیلی عقیده به طهارت ذاتیه و نجاست عرضیه آنها دارند به دلیل اینکه چون یهود و نصارا از شرب خمر و خوردن گوشت خوک پرهیز نمی‌نمایند نجس هستند.

چون شرح و بیان این مسأله موقوف به ذکر ادله طرفین و تحقیق در

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۶

اطراف آن ادله است و فراغت بیشتری لازم دارد، از جواب تفصیلی این مسأله معذرت می‌طلبم.

س ٦٤: نذر در هر موردی جایز است یا فقط در موردی که طرف رجحان بر شخص معلوم باشد؟

ج: متعلق نذر باید رجحان شرعی آن ثابت باشد به اینکه بجا آوردن واجب یا مستحبی یا ترک حرام یا مکروهی باشد. به عبارت دیگر باید عبادت و طاعت باشد و از چیزهایی باشد که بتوان با آن به خداوند تعالی تقرب پیدا کرد.

س ٦٥: منی از شخصی که صد سال قبل مرده با وسایل شیمیایی نگاهداری نموده و به زنی بدون

شوهر در مواقعی که تخمدان مستعد است، تلقیح می‌کنند، آیا مولودی که حاصل می‌شود حرامزاده است؟

ج: شبهه‌ای در حرمت عمل مزبور و حرامزاده بودن بچه‌ای که متولد می‌شود نیست.

***

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۷

سؤالات متفرقه

س ٦٦: قرآن تحدی فرموده به اینکه حتی یک آیه مثل قرآن نمی‌توانید بیاورید، چه می‌فرمایید

درباره سوره ولایت، که در قرآن نیست و می‌گویند چون آیاتی در سوره مزبور در مدح امیرمؤمنان (علیه السلام) ذکر شده آن را از قرآن حذف نموده‌اند، آیا سوره مذکور کلام باری‌تعالی است؟

ج: شکی نیست که «سوره ولایت» از ملفقات و مجعولات جهال است و تلفیق کننده آن مقداری از آیات قرآن مجید را با مقداری کلمات غیر مربوطه خود به زشت‌ترین ترکیبی جمع نموده و تقریباً ۲۵ آیه قرار داده و آن را مسمی به «سورۀ الولایۀ» نموده است.

اما وجه بطلان نسبت این سوره مجعوله به کلام خداوند اولًا: صاحب کتاب «فصل الخطاب» پس از نقل این سوره مجعوله از کتاب «دبستان المذاهب» می‌فرماید: در هیچیک از کتب شیعه اسمی از این سوره نیست فیاللعجب از صاحب کتاب دبستان

المذاهب از کجا این سوره را پیدا کرده و به چه جرأت به شیعه نسبت داده.

ثانیاً: هر صاحب ذوق سلیمی از خواندن آن، مجعولیتش را می‌فهمد؛ زیرا هیچ شباهتی به اسلوب قرآن مجید ندارد بلکه در نهایت رکاکت و زشتی است.

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۸

ثالثاً: مشتمل است بر غلطهای بسیاری که بر کسانی که از علوم ادبیه یعنی صرف و نحو و معانی بیان بااطلاع هستند پوشیده نیست و از جمله اغلاط واضحه آن این جمله است: «واصطفی من الملائکة و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه».

«وبرگزیده از ملائکه و قرار داده از مؤمنین؛ ایشان در خلق او هستند».

این سه جمله اولًا: غیر مربوط به یکدیگرند و ترکیب آنها هیچ مناسبتی ندارد و ثانیاً: هر یک از این سه جمله کلام تام نیستند، ناقص‌اند و مفید نمی‌باشند.

در جمله اول، جای سؤال از این است که چه چیز از ملائکه بر گزیده. و از جمله ثانی، چه چیز از مؤمنین قرار داد و از جمله ثالث «اولئک» اشاره به کیست؟

و مراد از این جمله ناقصه چیست؟

و از جمله اغلاط آن این است:

«مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم».

«مثل کسانی که وفا می‌نمایند به عهد تو به درستی که من جزا می‌دهم ایشان را بهشت».

پس باید سؤال کرد از گوینده این کلمات مثل وفا کنندگان که اول جمله است چیست؟

دیگر از اغلاط این سوره این است:

«ولقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل».

آیا «بمااستخلف» به چه معنا ست؟ و همچنین «فبغوا» یعنی چه؟ و امر به صبر جمیل خطاب به کیست؟

دیگر از آیات غلط این است:

«ولقد اتینا بک الحکم کالذی من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون».

۸۲ پرسش، ص: ۱۳۹

باید از گوینده این جملات غیر مربوطه سؤال کرد **اولًا:** «اتینا بک الحکم» چه معنا دارد و **ثانیاً:** مرجع ضمیر «منهم و لعلهم» کیست؟

مرحوم آشتیانی-/ علیه‌الرحمه-/ در حاشیه رسائل می‌فرماید: شکی نیست که این سوره از قرآن نیست؛ زیرا هر کس آشنای به علم عربی باشد می‌تواند مثل آن را بیاورد. و حقیر عرض می‌نمایم هیچ وقت شخص عالم به علوم عربیه چنین کلمات مهمله و جملات غیر مربوطه نمی‌گوید گذشتیم از فصاحت و بلاغت، لااقل نباید غلط صریح در کلام باشد و صدر آیه با آخر آیه به هیچ‌وجه مناسبت و ارتباط ندارد.

س ٦٧: علوم: اصول فقه، معقول و منقول، کلام، منطق، معانی بیان و حکمت، هر کدام در چه چیز بحث می‌کند؟

ج: «علم معقول»: عبارت است از علمی که قضایای عقلی در آن بحث می‌شود و طریق اثبات آنها هم عقل محض است.

«منقول»: علمی است که قضایای مورد بحث آن احکام شرعیه و طریق اثبات آنها فقط شرع است به وسیله کتاب و سنت. به عبارت اخری: مورد بحث در معقول، عقلیات و در منقول، نقلیات است؛ مانند «علم حکمت» که عقلی و «فقه» که از علوم نقلی است.

«علم اصول»: علمی است که در آن از قواعد فقه بحث می‌شود.

«قواعد فقه»: مدخلیت در استنباط احکام فقه دارد که بدون دانستن این قوانین نمی‌شود حکم شرعی را از ادله اربعه فقه که عبارت از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل باشد، استنباط نمود.

«علم فقه»: علمی است که در آن از احکام کلیه شرعی، یعنی واجبات، محرمات، مستحبات، مکروهات و مباحات از روی ادله تفصیلیه آنها یعنی ادله اربعه که ذکر شد، بحث می‌شود.

۸۲ پرسش، ص: ۱۴۰

«علم کلام»: در این علم از کیفیت اثبات عقاید دینی از روی برهان بحث می‌شود و دفع شبهات و شکوک می‌شود (مراد به عقاید دینی، علم به مبدأ تبارک و تعالی و به صفات و اسما و افعال او و علم نبوت و امامت وعلم به معاد و فروعات آن است).

«منطق»: علمی است که قواعد محفوظ داشتن فکر از خطا و اشتباه را می‌آموزد و به عبارت دیگر، منطق، میزان تشخیص صواب و خطاست در جمیع احکام عقلی.

«معانی بیان»: علم به کیفیت «فصاحت» در کلمه و «بلاغت» در کلام است.

«حکمت»: علم به احوال جمیع موجودات از مجرّدات و مادیات و جواهر و اعراض و اقسام این دو است.

س ٦٨: گویند روز تاسوعا حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و اصحاب آن بزرگوار محصور بودند، پس چطور حبیب‌بن مظاهر و مسلم‌بن عوسجه- سلام‌اللّه‌علیهما- در میان نظارت انبوه لشکر به آن حضرت پیوستند؟

و در روایتی از حضرت سکینه- سلام‌اللّه‌علیها- نقل شده است که شب عاشورا حضرت حسین، خطبه‌ای ایراد فرموده و از شهادت خود و همراهان خبر دادند، عده‌ای از لشکر آن حضرت با خداحافظی و

عده‌ای بدون تودیع رفتند، این روایت هم با محصور بودن متباین است.

دیگر اینکه اگر همراهان حضرت در رفتن بلامانع بودند، چرا حضرت، اهل بیت خود را که تقاضای رفتن به مدینه را داشتند همراه آنان نفرستادند البته رفتن خودحضرت گذشته از آنکه فرار محسوب می‌شد سزاوار هم نبود ولی فرستادن اهل بیت چه مانعی داشت در حالی که حضرت کشته شدن خود و یاران خویش را قطعی و اسارت اهل بیت را حتمی می‌دانستند.

ج: راجع به کیفیت آمدن جناب حبیب و جناب مسلم (علیهما السلام) به کربلا

۸۲ پرسش، ص: ۱۴۱

در کتب مقاتل ثبت گردیده که آن دو بزرگوار با کمال مشقت از کوفه فرار نموده، روزها در گودالها پنهان شده و شبها در نهایت سختی حرکت می‌کردند و در شب هفتم یا هشتم محرم وارد کربلا شدند.

اما راجع به برگشتن عده‌ای از همراهان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در شب عاشورا، با محصور بودن آنها منافات ندارد؛ زیرا در صحرای وسیعی که مشتمل بر تپه‌ها و گودالها بوده، فرار نمودن عده‌ای متفرق نه مجتمع آن هم در شب تاریک امری ممکن است و می‌تواند افتان و خیزان فرار کنند و نیز ممکن است جزء لشکر دشمن شده و بعد از آنها جدا شوند.

امااینکه چراحضرت حسین (علیه السلام) اهل‌بیت خود را همراه فراریان نفرستاد، **اولًا:** بردن اهل بیت

برای مصلحت و مأموریتی بود که تاریخ و اسارت آنان، آن مصلحت را بیان نمود. **وثانیاً:** بدیهی است وقتی که فرار مرد به تنهایی مشکل باشد، البته به اتفاق زن و بچه محال خواهد بود و فرار مکشوف خواهد شد.

و نیز گوییم: بر فرض هم که ممکن و میسر می‌بود، آن حضرت که صاحب غیرت الهیه است چگونه راضی می‌شد که اهل بیت خود را به کسانی بسپارد که اعتمادی به دین آنها نیست و وفا و عهد و فتوت ندارند.

آنهایی که شب عاشورا مولای ما را ترک کردند، مردمانی بودند دنیاپرست، سست عهد، ضعیف الایمان یا فاقد الایمان و لذا حضرت سکینه می‌فرماید چون پدرم را تنها گذاشته و ده نفر و

بیست نفر می‌رفتند و باقی نماند مگر هفتاد و یک نفر، مرا گریه گرفت و گفتم:

«اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل لهم دعائاً مسموعاً وسلط علیهم الفقر و لا ترزقهم شفاعۀ جدی یوم القیمۀ».

س ٦٩: روح با بدن چند نوع علاقه دارد وعلایق خود را در هر مرحله به چه نحوی سلب می‌نماید؟

۸۲ پرسش، ص: ١٤٢

ج: از جمله علاقه‌های روح به بدن، «علاقه تربیت» است. حضرت رب‌العالمین، روح را مربی بدن قرار داده است و معنای تربیت، رساندن شیئی است به کمالی که از آن انتظار می‌رود. خلاصه مطلب اینکه: تصرفات روح در بدن دو قسم است:

اول: تصرفات طبیعی و غیر اختیاری و تکوینی مانند جهاز تنفس و جهاز هاضمه.

دوم: تصرفات ارادی و اختیاری مانند ادراکات حواس پنجگانه و سایر تدبیرات ارادی روح در بدن، در حالت خواب، قسم اول است و دوم نیست و در مرگ، هر دو قسم تصرف از بین می‌رود.

همچنین روح باذن اللّه تعالی هر عضوی از اعضای بدن و هر قوه از قوای مملکت تن را به کمال مترقب از او می‌رساند.

از جمله علایق، «علاقه تدبیر» است؛ یعنی دستگاه تغذیه بدن و قوای تنمیه و فروع آن که از آن جمله است تولید مثل نمودن و قوای ادراکیه و قوای ارادیه تماماً به تدبیر روح است به اذن اللّه تعالی بطوری که اگر سوزنی یا خاری به پای او برسد، فوراً در مقام دفع آن بر می‌آید و از عجایب روح

این است که باز نمی‌دارد او را کاری از کار دیگر و در آن واحد صدها قوه که در مملکت بدن است مشغول به کار نموده و تدبیر هر یک مانع از تدبیر دیگری نمی‌شود؛ مثلًا در زمان واحد، چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، زبان نطق می‌نماید، شامه استشمام نموده، ذائقه می‌چشد، دست و پا حرکت می‌کند، قوای تغذیه و تنمیه و فروعات آنها همه مشغول انجام خدمتند.

و از جمله علایق «علاقه حکومت» است؛ یعنی روح در مملکت بدن حاکم و فرمانفرماست و جمیع قوای او مسخر و مطیع اراده روح است و هرچه اراده نماید بدون فاصله فوراً اطاعت می‌نماید؛ چنانچه در حرکت زبان در وقت

۸۲ پرسش، ص: ۱۴۳

اراده نطق و باز شدن چشم و بسته شدن آن در وقت اراده دیدن یا ندیدن و غیر آنها محسوس است، بلی گاه می‌شود در اثر مرضی که عارض بدن می‌شود، بعضی از این قوای مذکوره از تحت اطاعت روح خارج شود؛ چنانکه در موقع مرگ تماماً از اطاعتش خارج می‌شوند.

س ۷۰: چه قسم از رؤیا را می‌توان صادق و کدام را می‌توان کاذب یا اضغاث احلام تشخیص داد؟

ج: «رؤیا» بر دو قسم است: «رحمانی و اضغاث احلام».

«رؤیای رحمانی» آن است که از طرف پروردگار عالم، معانی در عالم خواب به روح القا شود و این بر دو قسم است: یکی آنکه محتاج به تعبیر نیست و آن وقتی است که معنا به همان صرافت نخستین در ذاکره تا وقت بیداری باقی بماند و یا محتاج به تعبیر

است و آن وقتی است که معنا مبدل شده باشد به صورت مناسبه مثل مبدل شدن علم به صورت شیر به مناسبت خیر کثیر داشتن شیر و ماده غذایی جسم بودنش چنانکه علم ماده غذایی روحانی است.

اما «اضغاث احلام» پس بر سه قسم است؛ زیرا منشأ آن یا وساوس شیطانی است که موجب اذیت و وحشت بیننده می‌گردد و یا اینکه او را به امری که منکر است شرعاً یا منجر به منکر می‌گردد، تحریص و ترغیب می‌نماید و یا اینکه منشأ آن حدیث نفس و افکار و خیالاتی که در خود شخص موجود است مثل اینکه با کسی کینه دارد پس در خواب خود را مشغول منازعه و مجادله و محاربه می‌بیند و یا اینکه منشأ آن غلبه اخلاط است؛ یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون مثلًا اگر «صفرا» غالب شود، در خواب رنگهای زرد و طعمهای تلخ و مسموم و صاعقه و

نظایر اینها می‌بیند؛ زیرا صفرا گرم و تلخ است. و کسی که «سودا» بر او غالب باشد چیزهای سوزنده و رنگهای سیاه و طعمهای ترش می‌بیند. و کسی که «بلغم» بر او غالب باشد رنگهای سفید و آب و باران و برف می‌بیند. و کسی که «خون» بر او

۸۲ پرسش، ص: ۱٤٤

غالب باشد رنگهای قرمز و طعمهای شیرین و انواع طرب می‌بیند.

طریق تشخیص رؤیا به این است که اولًا رجوع به مزاج خود کند و ببیند اگر در حالت رؤیا در کمال اعتدال بوده پس معلوم می‌شود که از غلبه اخلاط نیست پس از آن رجوع به حالت خود قبل از خواب نماید و ببیند آنچه را که در خواب دیده اگر هیچ سابقه در بیداری نداشته پس معلوم می‌شود حدیث نفس نبوده، پس از آن ببیند اگر رؤیا ترغیب

به منکری یا چیزی که منجر به منکری می‌شود نبوده و نیز موجب اضطراب و پریشانی نبوده معلوم می‌شود منشأ آن وساوس شیطانی نبوده و پس از آنکه شخص مطمئن شد که اضغاث احلام نبوده، معلوم می‌شود رحمانی بوده است.

اما طریق دانستن تعبیر رؤیای رحمانیه و تشخیص مراد و مطلوب از آنها پس برای آن طرقی است از آن جمله مراجعه نمودن به روایات کثیره که از اهل بیت (علیهم السلام) در باب تعبیر رؤیا وارد شده است و مقداری از آنها در اواخر «دارالسلام» مرحوم حاجی‌نوری و در جلد ١٤ بحارالانوار موجوداست و از آن جمله مراجعه نمودن به مناسبات آیات قرآن مجید مثل اینکه اگر در خواب ببیند اذان می‌گوید و رحمانی باشد تعبیر می‌شود به توفیق حج به مناسبت آیه شریفه:

وَ اذّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ ....[۱۳۸] در صورتی که بیننده صالح و متقی باشد مثل تعبیر ریسمان به عهد:

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ ....[۱۳۹] و چوب خشک به نفاق:

... کَانَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ ....[۱۴۰]

---

(۱)- حج/ ۲۷ ..

(۲)- آل عمران/ ۱۰۳ ..

(۳)- منافقون/ ٤ ..

و سنگ به قساوت:

[۱۳۸] (۱)- حج/ ۲۷ ..

[۱۳۹] (۲)- آل عمران/ ۱۰۳ ..

[۱۴۰] (۳)- منافقون/ ۴ ..

... فَهِیَ کَالْحِجارَةِ ....[141] و خوردن گوشت میت به غیبت کردن:

... ایُحِبُّ احَدُکُمْ انْ یَأکُلَ لَحْمَ اخیهِ مَیْتاً ....[142] و لباس و تخم به زنها:

... هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ ....[143] کَاَنَّهُنَّ بَیضٌ مَکْنُونٌ.[144] و از آن جمله رجوع به مناسبات اسما و معانی است مثل اینکه در خواب ببیند کسی را که اسم او «راشد» باشد، این به رشد وهدایت تعبیر می‌شود یا اسمش «سالم» باشد، به سلامتی تعبیر می‌شود و هکذا.

و از آن جمله است رجوع به مناسبات عالم ملکوت و حقایق و اسرار عوالم غیب؛ مثلًا اگر در خواب ببیند مرده است به طول عمر و بقا و حیات دنیویه او تعبیر می‌شود؛ زیرا حیات دنیویه نسبت به حیات

---

[141] (۱)- بقره/ ۷۴ ..

[142] (۲)- حجرات/ ۱۲ ..

[143] (۳)- بقره/ ۱۸۷ ..

[144] (۴)- صافات/ ۴۹ ..

پس از مرگ در حقیقت موت است در اثر کمی حظوظ روح و محجوب بودنش و مبتلا بودنش در این عالم و حیات حقیقی حیات پس از مرگ است و مثل اینکه اگر ببیند او را به حجله عروسی و اطاق دامادی می‌برند معلوم می‌شود مرگ او نزدیک است؛ زیرا مرگ برای مؤمن، اول شادی اوست همانطوری که مروی است که پس از سؤال و جواب در قبر به او می گویند بخواب، مثل خوابیدن عروس در حجله‌اش.

پوشیده نماند آنچه گفته شد از اقسام تعبیر، کلیاتی است که تطبیق آنها بر موارد جزئی در نهایت اشکال است و میسر نیست مگر برای کسی که خدای

---

(۱)- بقره/ ۷٤ ..

(۲)- حجرات/ ۱۲ ..

(۳)- بقره/ ۱۸۷ ..

(٤)- صافات/ ٤٩ ..

۸۲ پرسش، ص: ١٤٦

تعالی نوری به او افاضه فرماید که به برکت آن ببیند و تشخیص دهد و از این نور به «فراست» تع بیر می‌شود.

س ۷۱: آیا عطسه فرد یا زوج که بین عوام از آن به صبر در امور یا به تعجیل تعبیر می‌شود در روایات، اصلی دارد؟ نسبت به تفأل و تطیّر توضیح مرقوم فرمایید.

ج: آنچه در بین عوام مشهور است از صبر نمودن به اقدام در امری که به مقارن آن کسی عطسه نماید، در احادیث اثری از این حرف دیده نشده، بلی در روایات رسیده است که عطسه شاهد صدق کلام

است؛ یعنی اگر مقارن کلامی، کسی عطسه نماید دلیل بر صدق آن کلام است و اگر دو مرتبه عطسه واقع بشود، دو شاهد است بر صدق کلام. و نیز وارد است که عطسه مریض دلیل بر عافیت اوست. و نیز امان از موت است تا سه روز و یا هفت روز. و نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که عطسه نافع است برای تمام بدن، مادامی که از سه مرتبه تجاوز نکند و اگر بیشتر شد پس مرض و درد است.

و اما نسبت به «تفأّل و تطیّر» تفأل آن است که شخص از دیدن یا شنیدن چیزی امید به خیری مناسب آن در دلش پدید آید مثل اینکه شخصی که نام او سالم یا فتح اللَّه یا نصراللَّه باشد وارد شد، پس امید سلامتی و پیروزی در دلش پدیدار شود.

«تطیر» به عکس آن است که از دیدن یا شنیدن چیزی انتظار بلایی یا شری در او پدیدار شود مثل اینکه از نشستن جغد بربام خانه انتظار خراب شدن و از دیدن حیوانی یا شخصی که منظرش منحوس است در اول روز یا اول سفر انتظار خطر یا شری پیدا کند و اما حکم آن، پس مستفاد از روایات استحباب تفأل (فال نیک زدن) و کراهت تطیر (فال بد زدن) است و سر محبوبیت تفأل این است که شخص در حال تفأل امید به فضل الهی و انتظار فرج و الطاف خداوند تعالی را

۸۲ پرسش، ص: ۱۴۷

دارد و البته در چنین حالی رو به خیر است و لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج اللّه عزَّوجلَّ»[۱۴۵] و بالعکس در حال تطیر امیدی به رحمت الهی در او نیست، بلکه دارای سوء ظن و انتظار بلاست.

و اما مؤثر بودن تفأل و تطیر: تفأل چون مشتمل بر امیدبه فضل و فرج الهی است، البته مؤثر است؛ زیرا خدای تعالی بنده‌ای را که به او حسن ظن داشته باشد مأیوس نمی‌فرماید بلکه فرموده است: «انا عند حسن ظن عبدی المؤمن».[۱۴۶]

«من نزد گمان نیک بنده با ایمان خود هستم».

ولی تطیّر تأثیرش هنگامی است که صاحب آن، آن را اهمیّت دهد و انتظار بلا در او شدید شود و اگر اعتنایی به او نکند بلکه به پروردگار خود توکل نماید برایش اثر سوئی نخواهد داشت چنانکه از

---

[۱۴۵] (۱)- بحار، ج ۵۲، ص ۱۲۲ ..

[۱۴۶] (۲)- بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۳۸۵ ..

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که:

«کفارة الطیرة التوکل».[۱۴۷]

و در کتاب کافی از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است تطیر اثرش تابع حال شخص است اگر آن را سهل گرفت و به آن اعتنایی نکرد و به خدا توکل نمود اثر سوئی نخواهد دید واگر آن را سخت گرفت و به آن اهمیّت داد و آن را پیروی کرد مبتلا می‌شود:

«الطیرة علی ما تجعلها ان هونتها تهونت و ان شددتها تشددت و ان لم تجعلها شیئاً لم تکن شیئاً».[۱۴۸]

[۱۴۷] (۳)- روضة الکافی، ج ۸/ ۱۹۸ ..

[۱۴۸] (۴)- بحارالأنوار، ج ۵۸، ص ۳۱۰ ..

س ۷۲: در کلمه «اعهد» در سوره مبارکه یس، سه حرف حلق متوالیاً ذکر شده که بر خلاف فصاحت می‌باشد، در این باره چه می‌فرمایید؟

ج: از جمله شرایط فصاحت کلمه آن است که تنافر حروف نداشته یعنی بر

---

(۱)- بحار، ج ۵۲، ص ۱۲۲ ..

(۲)- بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۳۸۵ ..

(۳)- روضۀ الکافی، ج ۸/ ۱۹۸ ..

(٤)- بحارالأنوار، ج ۵۸، ص ۳۱۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱٤۸

زبان ثقیل نباشد و ادای آن سخت نبوده بلکه آسان باشد و تشخیص این معنا به ذوق صحیح است نه به اختلاف مخارج حروف یا قرب وبعد آنها؛ زیرا ممکن

است کلمه فصیح مخارج حروف آن به هم نزدیک یا حتی از یک مخرج باشند و با این وصف تلفظ آن کلمه سهل و آسان باشد. و بالعکس ممکن است کلمه مخارج حروف آن مختلف لیکن ادای آن سخت باشد.

وبالجمله ذوق صحیح و وجدان سلیم شاهد است بر اینکه کلمه «اعهد» ادای آن هیچ سختی ندارد و با کمال سهولت تلفظ می‌شود و کلمه دیگری که به معنای «اعهد» باشد و مثل آن یا فصیحتر باشد در کلمه عرب یافت نمی‌شود.

س ۷۳: در بعضی از روایات دارد خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا فلان عمل، ثواب شهید یا بنده آزاد کردن دارد یا مثل جهاد در راه خداست، توضیحاً بیان فرمایید چطور ثوابی نظیر ثواب کسی که

خونش در راه خدا ریخته شده به قاری فلان دعا داده می‌شود؟

ج: روایات کثیره از طریق عامه و خاصه از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیهم السلام) رسیده که مشتمل است بر اجرها و ثوابهایی که مترتب بر عبادات و اعمال مستحبه می‌باشد که هیچ قابل طرح و رد نیست. و بعضی از اهل ایمان از شنیدن این قبیل روایات، شوقی در آنها حاصل می‌گردد و در اعمال صالحه بیشتر سعی می‌نمایند و یقیناً به بعضی از مراتب ثواب خواهند رسید، خصوصاً با ملاحظه آنچه مسلم است که هر کس روایتی از ثواب به او برسد و به امید آن عملی را بجا آورد، به آن خواهد رسید، هرچند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام (علیه السلام) نفرموده باشند و این عده از مؤمنین اهل نجات و

سعادتند ولیکن عده دیگر از شنیدن ثوابها و اجرهایی که برای اعمال جزئی وارد گردیده است استبعاد می‌نمایند، بلکه بعضی جرأت نموده و انکار و رد این قبیل روایات را می‌نمایند و حال آنکه هزاران حدیث معتبر و صحیح در این موضوع در کتب عامه و خاصه

۸۲ پرسش، ص: ۱۴۹

موجود است و بعضی دیگر نعوذباللّه استهزا می‌نمایند در اثر جهالت و بی‌خبری از معانی آن روایات، لذا برای جلوگیری از استبعاد عده‌ای و مفسده انکار یا استهزای عده‌ای چند جواب نگاشته می‌شود و امید است از خداوند منان آنچه نوشته می‌شود، موجب ازدیاد معرفت و بصیرت گردد.

جواب اول: مستفاد از روایات این است که اجر و ثواب بر دو قسم است:

۱- استحقاقی

۲- تفضلی

«ثواب استحقاقی» آن اجر و مزدی است که خدای تعالی به حکمت بالغه خود در مقابل هر یک از اعمال صالحه واجبه و مستحبه قرار داده است و بر حسب قرارداد الهیه هر کس آن عمل را بجا آورد مستحق آن مقدار معین از اجر خواهد گردید و به او خواهد رسید.

«ثواب تفضلی» این است که زاید از این مقدار مقرر بر حسب اقتضای مشیّت خداوند از فضل خود به عباد صالح به بهانه اعمال جزئیه آنها مرحمت می‌فرماید بدون حساب ... وَ اللَّهُ ذُوالفَضْلِ الْعَظیمِ[۱۴۹]

پس از تذکر این مطلب گوییم: ممکن است روایاتی که رسیده مثلًا هر کس فلان نماز یا فلان

[۱۴۹] (۱)- جمعه/ ۴ ..

دعا را بخواند، خدای تعالی ثواب شهید به او خواهد داد، مراد این باشد که به این شخص نمازگزار تفضلًا نه استحقاقاً، ثواب استحقاقی کشته شدن در راه خدا را مرحمت می‌فرماید و البته آنچه را که تفضلًا به شهید داده می‌شود زاید بر ثواب استحقاقی‌اش فوق ادراک عقول است.

و به عبارت دیگر، شخص به واسطه فلان نماز به مرتبه استحقاقی شهید می‌رسد نه به مرتبه تفضلی شهید و در روایاتی رسیده، کسی که فلان عمل را بجا

---

(۱)- جمعه/ ٤ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۰

آورد برای اوست ثواب صد پیغمبر و صد وصی و ملائکه، ممکن است مراد این باشد که هرگاه صد

پیغمبر و وصی این عمل را بجا بیاورند چه مقدار ثواب استحقاقی دارند، همان مقدار را تفضلًا به این شخص عامل می‌دهند؛ مثلًا اگر وارد شود کسی که دو رکعت نماز امشب را بخواند ثواب استحقاقی صد پیغمبر را دارد؛ یعنی هرگاه صد پیغمبر این دو رکعت نماز را بخوانند همان مقدار اجر تقضلًا به این شخص عنایت می‌شود نه اینکه ثواب صد پیغمبر که یک عمر مشغول عبادت و تبلیغ رسالت بوده‌اند به این شخص داده می‌شود.

جواب دوم: شبهه‌ای نیست در اینکه اجر و ثواب هر عملی موقوف بر قبولی آن عمل و قبولی هر عبادت واجبه و مستحبه، موقوف بر اخلاص است:

وَ ما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصینَ ...[۱۵۰] و اخلاص را مراتبی است، مرتبه نخستین اخلاص، آن است که

[۱۵۰] (۱)- بینه/ ۵ ..

آن عمل از ریا وسمعه و شرک خفی نباشد یقیناً باطل است و علاوه بر اینکه صاحبش ثوابی نخواهد داشت، جزء گناهانش شمرده شده و سزاوار عقاب خواهد بود؛ زیرا ریا از گناهان کبیره است و از اقسام شرک شمرده می‌شود.

دیگر از مراتب اخلاص آن است که صاحب عمل، نظری به ثواب مترتب بر آن نداشته باشد و داعی او به آن عمل فقط امتثال امر مولا و تقرب به او باشد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است:

«عبادتی که از خوف عذاب بجا آورده شود، عبادت عبید و غلامان است و عبادتی که به طمع بهشت انجام گیرد، عبادت تجار و معامله‌گران است و عبادتی که از روی استحقاق حقتعالی انجام گیرد، عبادت احرار است».

فوق این مرتبه از اخلاص مراتب دیگری است که ذکرش موجب طول کلام

---

(۱)- بینه/ ۵ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۱

است. و پس از دانستن این مقدمه گوییم ممکن است ثوابهای کثیری که در روایات رسیده به اعتبار مراتب اخلاص باشد؛ جایی که هر کس هر مرتبه از اخلاص را دارا باشد مرتبه‌ای از ثواب را خواهد داشت. بر شخص بصیر واضح است که رسیدن به مراتب اخلاص بسیار صعب و محتاج به مجاهدات نفسانیه و افاضات رحمانیه است و هر مرتبه از مراتب آن عزیزالوجود بلکه بعضی از مراتب آن یافت نمی‌شود مگر برای انگشت شماری از مردم و امثال ما اگر اعمال عبادیمان به مدد الهی دارای مرتبه

نخستین اخلاص و از شرک خفی خالی باشد، امید از خداوند منان آن است که تفضلًا بعضی از مراتب ثواب را عنایت فرماید، هر چند رسیدن به همین مرتبه از اخلاص هم برای امثال ما خیلی مشکل است؛ زیرا مادامی که در دل حب مدح و بغض ذم باشد مأمون از ریا نخواهد بود. و اگر طوری شود که اعمال عبادی ما جزء سیئات ما محسوب نشود، باید خیلی شکر نمود. و جناب سیدبن طاووس (ره) رسیدن به ثوابهای مترتبه بر اعمال را که در روایات رسیده موقوف دانسته به دارا بودن مرتبه دوم از اخلاص که ذکر گردید؛ یعنی این ثوابها برای کسی است که عملش به طمع ثواب نباشد. و بالجمله اگر در حدیثی مشاهده نمودید اگر کسی فلان عمل بجا آورد ثواب صد شهید دارد هیچ جای تعجب و استبعاد نیست؛ زیرا یقیناً مراد کسی است که دارای مرتبه‌ای از مراتب اخلاص باشد و چنانکه قبلًا ذکر

گردید دارا شدن هر مرتبه از مراتب اخلاص بدون مجاهدات نفسانیه میسّر نخواهد شد، اگر شهید یک دفعه به میدان جنگ می‌رود و کشته می‌شود، طالب اخلاص، شبانه روز در میدان جنگ با نفس خود و شیطان است.

در کتاب شریف کافی، مروی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از غزوه‌ای مراجعت فرمودند و به اصحاب فرمودند:

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۲

«مرحباً بقوم قضوا الجهاد الأصغر وبقی علیهم الجهاد الأکبر»[۱۵۱].

وچون‌ازحضرت سؤال‌نمودندکه جهادا کبرچیست، فرمود: «جهاد با نفس».

[۱۵۱] (۱)- فروع کافی، ج ۱، ص ۳۳۰ ..

جواب سوم: سبب استبعاد و یا انکار این قبیل روایات این است که شخص می‌بیند خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا صوم یا اطعام وغیر آنها در کمال سهولت انجام می‌گیرد؛ مثلًا در مدت چند دقیقه می‌شود آن دعا یا نماز یا فلان سوره را خواند ولیکن جهاد یا حج در کمال سختی است، چگونه موازنه می‌شود بین فلان دعا و کشته شدن در راه خدا؟

جواب: این توهمی است باطل و منشأ آن غفلت از مراد از دعا و نماز و سایر عبادات است؛ چون خیال کرده که مراد همان انجام صورت آنهاست و البته آن هم در کمال سهولت است و حال آنکه صورت عبادات به تنهایی قیمت ندارد «و شأن و اهمیت هر عملی به مقداردارا بودن حقیقت و به اعتبار روح آن عمل است» همانطوری که بدن بی‌روح شأنی

ندارد، صورت عبادات به تنهایی ارزشی ندارد؛ مثلًا اگر کسی دو رکعت نماز بخواند و فقط بدنش مشغول حرکات مخصوص از قیام و رکوع و سجود و زبانش به قرائت و ذکر مشغول ولیکن از اول نماز تا آخر، توجه قلبش جاهای دیگر باشد؛ مثلًا در عوض اینکه در حال قیام متذکر قیام بین «یدی اللَّه» باشد و در حال رکوع متذکر ادب و خضوع للَّهو در حال سجده متذکر انجام وظیفه عبودیّت یعنی خشوع للَّهو در حال تسبیح متذکر منزهیّت حقتعالی و در حال تکبیر متذکر عظمت او و در حال حمد متذکر نعمتهای او و در تهلیل متذکر وحدانیت او و هکذا در تمام این حالات متذکر حالات شخصیش و معاملاتش با اهل دنیا باشد، این نماز بی‌روح اگر مبعّد نباشد یقیناً مقرّب نخواهد بود و چگونه آن همه ثوابهای عظیم برای

(۱)- فروع کافی، ج ۱، ص ۳۳۰..

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۳

چنین نمازی خواهد بود و همچنین کسی که مشغول خواندن دعایی بشود در حالی که از اول تا آخر فقط زبانش مشغول حرکت است عملش بسیار کم نفع است؛ و اگر در روایتی دیدید که برای خواندن فلان دعا، ثواب شهید است یقیناً در صورتی است که دارای حقیقت و روح دعایی باشد و حقیقت دعا عبارت است از یقین به عجز و اضطرار خود و جمیع ما سوی اللَّه در جمیع امور و یأس از جمیع اسباب و اینکه مؤثریت آنها موقوف به اذن حقتعالی است و کمال انقطاع ودل بریدگی از غیر او و تمام توجه به سوی او. و اگر این حالت در موقع خواندن دعا برای کسی پیدا شود، یقیناً با

حال کسی که به میدان جنگ می‌رود و در راه خدا کشته می‌شود مساوی خواهد بود، بلکه ممکن است مرتبه کامله این حالت اگر برای کسی میسّر گردد به مراتب بهتر و بالاتر باشد از حالات بسیاری از شهدا در موقع جهاد کردن آنها و بالجمله اگر کسی در موقع خواندن دعا حالش مثل حال شهید درموقع جهادش باشد؛ یعنی همانطوری که شهید می‌رود برای کشته شدن چگونه دل بریده است از جمیع علایق و تمام توجهش به پروردگارش است اگر دعا خوان این حال را دارا شود، یقیناً با شهید فرقی نمی‌کند.

اگر گفته شود که هر چند به حسب حال و حقیقت هر دو مساوی باشند یقیناً صورت عمل شهید سخت‌تر از صورت عمل خواننده دعاست، جواب گوییم:

همانطوری که در جواب دوم اشاره شد، پیدایش این حالت به سهولت میسّر نیست و بدون مجاهدات نفسانیه دست نمی‌دهد و تا کسی هزارها دفعه با نفس و شیطان جهاد نکند، چگونه چنین حالات عزیزالوجودی نصیبش می‌گردد؟

نظیر آنچه در باب دعا ذکر گردید مرحوم «شیخ جعفر شوشتری»- علیه‌الرحمه- در کتاب «خصایص الحسینیه» در بیان توجیه حدیث نبوی در باب فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«زیارت حسین معادل است با نود حج و نود عمره که من بجا آورم».

۸۲ پرسش، ص: ۱۵٤

می‌فرماید: «و اینکه زیارت آن حضرت معادل با حج پیغمبر است، شاید جهتش این باشد که چون زایر از روی شوق و محبت آن سرور و محبت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به سوی زیارت او رود، بیت اللَّه حقیقی را زیارت نموده است به قلبی که مناسب است با قلب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در محبت و ارتباط پس چون حاضر شود نزد قبر او یا از دور قلب خود را متوجه آن جناب سازد و زیارت کند با دل شکسته پس گویا به قلب محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) توجه نموده است به آن جناب و چون شنید که پیغمبر خدا بر آن حضرت رقت نمود در وقتی که به پشت آن سرور سوار شد در حال سجودش که او را به زیر نیاورد بلکه صبر نمودتا خود به زیرآید پس اگر

تصور کنی در وقت زیارتش که آن حضرت از ضربت نیزه «صالح بن وهب» ملعون به زمین افتاد و به سلام، جبران قلب او را نمایی پس آن مانند این است که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قصد او را نموده باشد و چون آن سرور افضل است از بیت‌اللَّه به نود مقابل به جهت سری که بر ما معلوم نیست از این جهت ثواب زیارت اوثواب نود حج پیغمبر را خواهد داشت».

خلاصه فرمایش شیخ این است که اگر کسی به همان نحو توجه قلبی و محبت و رقت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به حسین (علیه السلام) توجه می‌فرماید متوجه و به همان حال زیارت کند برای اوست، ثواب حج رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و چون ادامه این بحث

موجب طول کلام می‌شود به همین مقدار اکتفا گردید.

س ۷٤: آب دهان و آب بینی و آب گوش که تولید می‌شود آیا اشک چشم هم به مثابه آنها تولید می‌شود یا در اثر سوزش قلب و بخار متصاعد از قلب حادث می‌شود؟

ج: مقداری از رطوبات که لازمه دیدن است همیشه در طبقات چشم موجود است و بیرون آمدن آب از چشم به سبب امور خارجی و داخلی است که در وقت پیدایش سبب، آب از چشم خارج می‌شود. از آن جمله سوزش قلب

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۵

است که در اثر تصور و ادراک امور ناملایم و موحش، دل می‌سوزد و اشک تولید شده جاری

می‌شود و ناگفته نماند که هر قوه که در کار انداخته شد متدرجاً زیاد می‌گردد و همچنین اگر غالباً شخص به فکر ناملایمات افتاد و گریان شد، البته تولید اشک چشم بیشتر می‌شود به طوری که غالباً چشمش گریان است و اگر این حالت سببش امور باقیه از قبیل خوف الهی یا شوق لقای او یا فراق دوستان او یا غیر اینها باشند، بهترین وسیله سعادت است: «رزقنا اللّه تعالی».

س ۷۵: فرق بین سماع و استماع چیست؟

ج: «سماع»: به معنای شنیدن و رسیدن صوت به گوش شنونده بدون قصد والتفات اوست.

«استماع»: گوش دادن به قصد شنیدن و فهمیدن است وبه همین جهت استماع غنا حرام ولی سماع آن حرام نیست و اگر صدای غنا بدون قصد و التفات به گوش برسد عیبی ندارد. و نیز در مسأله

آیه سجده اگر کسی استماع نماید بر او سجده کردن حتماً واجب است ولی اگر مجرد سماع باشد، احتیاط آن است که سجده نماید.

س ۷۶: ریاضت رحمانی جایز است فرق بین ریاضت رحمانی و شیطانی کدام است؟

ج: «ریاضت رحمانی»: عبارت است از مواظبت وسعی نمودن انسان که جمیع حرکات و افعالش، بر طبق اوامر الهی باشد و حرکتی از روی هوای نفس از او سر نزند. و به عبارت دیگر، ریاضت رحمانی سعی نمودن در تحصیل ملکه تقواست و چون تقوا مراتبی دارد پس ریاضت هم سعی در تحصیل مراتب تقواست برای خلاصی و نجات ازمهالک و خطرات و رسیدن به درجات عالیات.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ضمن مکتوبه‌ای که برای «عثمان‌بن حنیف» مرقوم فرمودند و در نهج البلاغه است، می‌فرماید:

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۶

«و انما هی نفسی أروضها بالتقوی لتأتی آمنهٔ یوم الخوف الاکبر و یثبت علی الجوانب المزلق».[۱۵۲]

«جز این نیست که همت و مقصد من، نفس من است که ریاضت دهم او را به پرهیزگاری تا ایمنی یابد در روز ترس بزرگتر که آن احوال قیامت است و انواع عذابها و عقوبتها و ثابت و مستقر باشد بر اطراف لغزشگاه که آن طریقه دین و صراط مستقیم است».

[۱۵۲] (۱)- نهج‌البلاغه، صبحی صالح، نامه ۴۵ ..

و اما مراتب و اقسام ریاضت رحمانی که ریاضت نفس است به تقوا:

مرتبه اوّل: آوردن همه واجبات و ترک کردن همه محرمات؛ یعنی سعی کند واجبی از او فوت نشود و مطابق با دستور الهی بجا آورده شود و حرامی از محرمات از او صادر نشود و بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست اهمیت این مرتبه از تقوا و سختی تحمل این درجه از ریاضت بر نفس؛ مثلًا یکی از شرایط صحت واجبات عبادی، «اخلاص در نیت است»، بلکه ریای در عبادت مطلقا علاوه بر اینکه مبطل آن عمل است خود بنفسه حرام و از مراتب شرک است و چه بسیار سخت است تحصیل اخلاص در عبادات.

علامه مجلسی (رحمه الله) در شرح کافی می‌فرماید مادامی که شخص در دلش حب مدح و بغض ذم

است، از خطر ریا محفوظ نیست و بالجمله انجام دادن واجبات حقیقتاً از ریاضیات شاقه است و لذا در اصول کافی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که:

«قال اللّه و ما تَحَبَّبَ الی عبدی بشیء احبَّ الیّ مما افْتَرضته علیه».[۱۵۳]

«نزدیک نشده است بنده به سوی من به سبب عملی که محبوبتر باشد نزد من از آنچه را که واجب نمودم بر او».

---

(۱)- نهج‌البلاغه، صبحی صالح، نامه ٤٥ ..

(۲)- بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱ ..

[۱۵۳] (۲)- بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۷

یعنی هیچ چیز مثل ادای واجبات مقرب عبد به سوی پروردگارش نیست و همچنین ترک محرمات بسیار مشکل و بر نفس گران است مثلًا از جمله محرمات، ترک دروغ و غیبت و تهمت و امثال آنهاست و سخت بودن مواظبت بر ترک آنها ظاهر است.

مرتبه دوم: ریاضت نفس به تقوا، سعی در ادای مستحبات و ترک مکروهات است به اینکه مواظبت نماید که در شبانه روز مکروهی از او صادر نشود و به مقدار قوه، مستحبی از او فوت نشود خصوصاً مستحبات مؤکد خصوصاً آنهایی که مذمت بر ترک آن وارد شده از قبیل نماز جماعت و سحرخیزی و نوافل یومیه به خصوص نافله شب و مواظبت بر اوقات نماز و سعی در تحصیل حضور قلب در جمیع

عبادات خصوصاً نماز و هرچه در این مرتبه بیشتر سعی نماید قربش به پروردگارش بیشتر خواهد شد، همانطور که در تتمه حدیث سابق الذکر می‌فرماید:

«و انه لیتحَبَّبَ الی بالنافلۀ حتی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر به، ولسانه الذی ینطق به، ویده التی یبطش بها اذا دعانی ورجله التی یمشی بها، دعانی اجبته و اذا سألنی اعطیته ...».[۱۵۴]

چند نفر از بزرگان، مشهورند که تارک جمیع محرمات و مکروهات بوده‌اند و اعمال ایشان یا واجب بوده یا مستحب از قبیل جناب سید بن طاووس- علیه‌الرحمه- و جناب مولی عبداللّه شوشتری و جناب شهید ثانی- علیه‌الرحمه- و جناب مقدس اردبیلی- علیه الرحمه- و نقل شده که ایشان

[۱۵۴] (۱)- بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱ ..

مدت چهل سال در موقع خواب پاهای خود را دراز نمی‌فرمود و می‌فرموده است خلاف ادب است و برای اطلاع به حالات ایشان و سایرین به کتاب «منتخب التواریخ» مراجعه شود.

---

(۱)- بحارالأنوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۸

مرتبه سوم: سع ی در ازاله غفلت و تحصیل ملکه ذکر حضرت احدیت جل شأنه و التفات وتوجه به حضور او در جمیع حالات و فراموش نکردن معیّت قیومیت او سبحانه و تعالی است در جمیع مقامات و ترک نمودن و فرار نمودن از هر چیزی که سبب غفلت از او می گردد تا خود را به درجه اولواالالباب برساند:

الَّذينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ ...[۱۵۵] و چون شرح و تفصیل مراتب مذکوره موجب طول کلام می‌گردد به همین مقدار اکتفا می‌شود.

بلی چیزی که لازم به تذکر است برای طالبین درجات این است که یک نوع از ریاضت است که هر کس در هر مرتبه از مراتب سیر است ناچار باید دارای آن باشد و بدون آن محال است طی مقامی ازمقامات روحانیه بشود و آن ریاضت در اکل و شرب است کماً و کیفاً و جامعترین دستورات این ریاضت را حضرت صادق (علیه السلام) در حدیث عنوان بصری بیان فرموده که در جلد اول بحارالانوار مروی است:

«فإیّاک ان تأکل مالا تشتهیه فانه یورث الحماقة و البله، و لاتأکل إلّا عندالجوع، و اذا اکلت فکل حلالًا

[۱۵۵] (۱)- آل‌عمران/ ۱۹۱ ..

وسمّ اللَّه: واذكر حديث الرسول‌اللَّه (صلى الله عليه و آله و سلم):

ماملأ آدميٌّ وعاءاً شراً من بطنه فان كان و لابد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه وثلث لنفسه».[١٥٦]

«پرهيز نما از خوردن چيزى كه ميل به آن نداری به درستى كه خوردن هر چيزى كه مورد اشتها نيست، حماقت و نافهمى مى‌آورد و تا گرسنه نشوى، چيزى نخور و هر وقت مى‌خواهى چيزى بخورى، حلال بخور يعنى از لقمه حرام اجتناب كن و در موقع چيز خوردن نام خدا را ببر و ياد كن حديث رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) را كه فرمود پر نكرده آدمى ظرفى را كه بدتر از شكمش باشد؛

---

(١)- آل‌عمران/ ١٩١ ..

[١٥٦] (٢)- بحارالأنوار، ج ١، ص ٢٢۶ ..

(۲)- بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۲٦ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۵۹

یعنی شکم هر چه خالی تر باشد بهتر است و اگر ناچار شدی پس ثلث آن را برای طعام قرار داده و ثلثی برای آب و ثلثی برای تسهیل تنفس».

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است که:

«وَایْمُ اللَّه یَمیناً اسْتَثْنِی فِیهَا بِمَشِیئَهِ اللَّه لَارُوضَنَّ نَفْسِی رِیاضَهً تَهِشُّ مَعَها اِلَی الْقُرْصِ اذَا قَدَرْتُ عَلَیهِ مَطْعُوماً وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأدُوماً ...».[۱۵۷]

«سوگند می‌خورم به خدا سوگندی که استثنا می‌کنم در او مشیت و اراده خدا را که هر آینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را ریاضتی که

[۱۵۷] (۱)- نهج‌البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۱۹، نامه ۴۵ ..

شادشود نفس من به آن به قرص جو، چون قدرت یابد به آن از مأکولی وقانع شود به نمک از جهت خورش و بالجمله چون لقمه‌ای که از گلو پایین می‌رود به منزله بذر است که ثمره‌اش مطابق اصل اوست، باید سعی نمود شبهه ناک نباشد و به مقدار ضرورت باشد».

اما ریاضت شیطانی عبارت است از مواظبت به اعمال مخصوصی که نزد اهلش متداول و برای رسیدن به مقاصد باطل و منافع موهوم جزئی دنیوی است از قبیل انواع تسخیرات خصوصاً تسخیر اجنه و شیاطین و از قبیل تقویت نفس و تصفیه خیال برای آنکه امور عجیبه از آنها سرزند وهمچنین سایر اقسام سحر که در سؤال قبل به آن اشاره شد و نقل شده که برای تقرّب به شیاطین و حصول سنخیت با آنها، به اعمال شنیعه مبادرت می‌ورزند از قبیل

هتک نمودن کتب مقدس آسمانی و معلق ساختن آنها در مستراحها و مزبله‌ها و همچنین اسائه ادب به سایر مقدسات دینی. و دیگر آنکه مثلًا مواظبت می‌کنند که چهل روز عمل خیری انجام ندهند و سعی در امور حرام می‌نمایند از قبیل زنا خصوصاً زنای محصنه یعنی با زن شوهردار آن هم در حضور شوهرش.

---

(۱)- نهج‌البلاغه، صبحی صالح، ص ٤١٩، نامه ٤٥ ..

۸۲ پرسش، ص: ١٦٠

و نیز نقل شده است که از اعظم اعمال آنها ریختن خون مظلوم و خوردن خون اوست به این ترتیب که خون مظلوم را در ظرفهای مخصوصی قرار داده و مدتی خوراک آنها از این خون است و به

هر کس جزء دسته آنها بشود، از این خون می‌خورانند.

س ۷۷: فرق بین بخیل و لئیم، کریم و سخی را بیان فرمایید؟

ج: «بخیل»: آن است که دارایی خود را فقط به مصرف شخص خود رسانده و به دیگری نمی‌دهد.

«لئیم»: آن است که دارایی خود را نه خود می‌خورد ونه به دیگری می‌دهد و لئامت به درجه‌ای می‌رسد که صاحب آن نمی‌تواند ببیند که دیگری هم به دیگری چیزی می‌دهد.

در بحارالأنوار مروی است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شخصی پنج وسق خرما دادند، کسی آنجا حاضر بود، عرض کرد این مقدار برایش زیاد است، یک وسق خرما او را کافی است!

حضرت فرمودند خداوند امثال تو را در میان مردم زیاد نکند، من چیزی می‌دهم و تو بخل می کنی؟

«سخی»: کسی است که از داراییش بهره می‌برد و به دیگران هم می‌خوراند و «کریم»، خود نمی‌خورد و بدون توقع عوض، می‌خوراند.

س ۷۸: فرق بین درایت و روایت، خبر واحد و خبر مستفیض، متواتر، سند حسن، سند صحیح، روایت معتبر و اقسام روایات را مرقوم فرمایید؟

ج: «روایت» به معنای نقل حدیث نمودن است.

«درایت» به معنای فهم معنای حدیث و تشخیص صحیح و سقیم و مقبول و مردود آن است از حیث سند.

«خبر متواتر» خبری است که نقل کننده آن جماعتی باشند که عادتاً محال

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۱

باشد اتفاق آنها بر کذب و قرار داد آنها بر جعل خبر و بواسطه خبر دادنشان برای شنونده، علم به راست بودن آن خبر حاصل می‌شود.

«خبر واحد» خبری است که به حد تواتر نرسیده باشد خواه راوی آن یکی باشد ویا بیشتر و اقسامی دارد و هر قسمتی را اسمی است که از آنجمله «مستفیض» می‌باشد و آن خبری است که روایت کنندگان آن در هر طبقه زیاد باشند. و اکثر فرموده‌اند «مستفیض» خبری است که روات آن در هر طبقه از سه نفر بیشتر باشند، پس هر خبری که به سه طریق یا بیشتر روایت شود، مستفیض است و از اخبار واحد «خبر صحیح» است و آن خبری است که سلسله سند آن تامعصوم متصل باشد و جمیع راویان آن امامی مذهب و عادل باشند.

دیگر «خبر حسن» و آن خبری‌است‌که سلسله سندآن تا معصوم متصل باشدو همه روات آن امامی مذهب و ممدوح باشند لیکن عدالت آنها ثابت نشده باشد.

دیگر «خبر موثق» و آن خبری است که سند آن متصل به معصوم باشد و تمام روات آن را، اصحاب توثیق فرموده باشند لیکن داخل آنها و در بین آنها فاسد العقیده باشد، یعنی امامی مذهب نباشد.

«خبر ضعیف» خبری است که شرایطی را که در خبر حسن و صحیح و موثق ذکر گردید نداشته باشد و خبر ضعیف هم چند قسم است که از اقسام آن «موقوف» است که سلسله آن متصل به معصوم نمی‌شود بلکه به مصاحب معصوم می‌رسد و از آنجمله «خبر مقطوع» است؛ یعنی سند آن به تابعین

می‌رسد (تابعین یعنی کسانی که امام را ندیده، مصاحب مصاحب او بوده‌اند).

دیگر «خبر مضمر» است که در انتهای سلسله سند آن تصریح به اسم معصوم نشده باشد.

دیگر «خبر معضل» است و خبری است که از سلسله سند آن دو یا بیشتر، افتاده باشد.

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۲

دیگر «خبر مرسل» است و آن هر حدیثی است که حذف شود تمام راویان آن یا بعض آن و غیر از آنچه ذکر گردید خبر را اقسام کثیره‌ای است که در علم درایت ذکر گردیده است.

س ۷۹: فرق بین حسد و غبطه را بیان فرمایید؟

ج: هرگاه کسی اطلاع پیدا کرد که خدای تعالی به دیگری نعمتی تازه مرحمت فرموده، حال او یکی از دو قسم زیر خواهد بود:

قسم اول: از رسیدن نعمت به آن شخص ناراحت است و آرزو دارد آن نعمت از او گرفته شود که این حال را «حسد» می‌گویند، پس حسد، دشمن داشتن رسیدن نعمت است به دیگری و دوست داشتن زوال نعمت از اوست.

قسم دوم: آن است که کراهت ندارد از رسیدن نعمت به دیگری و دوست ندارد زوال نعمت او را، بلکه دوست دارد که مثل آن نعمت را خودش دارا شود بدون اینکه از دیگری گرفته شود و این حال را «غبطه و منافسه» می‌نامند.

از امام صادق (علیه السلام) مروی است: «انّ المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط».[۱۵۸]

«مؤمن غبطه می‌خورد ولی حسد نمی ورزد و منافق حسد می‌ورزد و غبطه نمی‌خورد».

«حسد» چهار مرتبه دارد:

اول اینکه: دوست بدارد زوال نعمت دیگری را هر چند زوال نعمت از دیگری برای او نفعی نداشته باشد و این بدترین مراتب حسد است.

دوم اینکه: دوست دارد زوال نعمت دیگری را به جهت آنکه آن نعمت به او برسد مثل اینکه کسی خانه یا زن جمیله‌ای دارد و دیگری مایل باشد که از

[۱۵۸] (۱)- کافی، ج ۲، ص ۳۰۷ و بحار، ج ۷۳، ص ۲۵۰ ..

(۱)- کافی، ج ۲، ص ۳۰۷ و بحار، ج ۷۳، ص ۲۵۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۳

دست او خارج شود تا به دست او برسد و در خباثت این مرتبه از حسد و حرمت آن نیز شکی نیست؛ چنانکه خدای تعالی می‌فرماید:

وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ ....[۱۵۹] «و آرزو نکنید چیزی را که خداوند تفضیل و برتری داده به آن بعضی از شماها را بر بعضی».

سوم اینکه: میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد باشد نه به خود آن چیز، اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز برود تا با یکدیگر مساوی باشند و اگر قادر باشد که آن

[۱۵۹] (۱)- نساء/ ۳۲ ..

نعمت را از دست او بیرون ببرد سعی می‌نماید تا بیرون نماید.

چهارم اینکه: مثل سوم باشد لیکن اگر متمکن شود از اینکه آن نعمت را از دست او بیرون کند سعی نمی‌نماید، دین و عقل او مانع می‌شود از اینکه چنین کاری کند بلکه بر نفس خود خشمناک می‌شود. و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او چون مورد بغض و خشم اوست و از خودش و حالش بدش می‌آید مورد عفو خداوند خواهد بود و برای مزید اطلاع به اقسام حسد و اسباب آن و طریق علاج آن به کتب اخلاقیه مراجعه شود.

نکته لازم التذکری است در موضوع غبطه که غالباً مورد التفات نیست و آن این است که غبطه مباح یا مستحب در صورتی است که منجر به بعضی از

مراتب حسد نشود و غالباً در مورد غبطه این مخاطره هست؛ زیرا کسی که تمنا می‌نماید رسیدن به نعمتی، مثل آنچه به دیگری رسیده بدون تمنای زوال آن از دیگری یا این است که به آن آروز می‌رسد یا نمی‌رسد و در صورتی که نرسید و از آن نعمت خود را محروم دید، گاه می‌شود که در این حال میل نفسانیش به زوال آن

---

(۱)- نساء/ ۳۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ١٦٤

نعمت از دیگری، می‌شود تا اینکه با او برابر شود؛ زیرا بر نفس گران است که ببیند دیگری مقدم بر اوست و خود را فاقد ببیند و دیگری را واجد، پس ملحق می‌شود به قسم سوم یا چهارم حسد «نستجیر باللَّه» و کمتر کسی از این مهلکه در امان است مگر

کسی که مهذب بوده و خداوند منت بر او گذاشته و ریشه شجره خبیثه حب دنیا را از دلش برکنده باشد و او را به مقام رضا و تسلیم رسانده باشد و چنین کسی البته در مقام مقدرات الهیه هیچ اعتراضی نخواهد داشت.

س ۸۰: فرق بین «اعوذ» و «الوذ» چیست؟

ج: «عوذ و لوذ» هر دو در لغت به معنای اعتصام و تحصن و التجا و پناهنده شدن و چسبیدن به کسی است که به فریاد رسد و درد را دوا و حاجت را روا و مشکل را حل نماید، ولی به حسب استعمال، آنچه به نظر می‌رسد این است که «اعوذ» وقتی استعمال می‌شود که ارکان خمسه استعاذه جمع باشد، یعنی:

۱- حقیقت استعاذه.

۲- مستعیذ.

۳- مستعاذ به.

٤- مستعاذ منه.

٥- مستعاذ لاجله موجود باشد.

«اول: حقیقت استعاذه» عبارت است از التفات عبد به اینکه در معرض آفات دنیوی و اخروی و محرومیت از خیرات دنیوی و اخروی است و یقین به اینکه خود عاجز است از دفع کوچکترین آفتی از خود یا جلب کمترین خیری به سوی خود و علم به اینکه خداست که قادر بر دفع هر ضرری و جلب هر خیری است نه غیر او و کریم و جواد و رحیم است و از این سه علم انکسار و خضوع در قلب حاصل می‌شود و از پروردگارش می‌خواهد او را از آفات حفظ فرماید و بر او خیرات و برکات را افاضه فرماید، پس به زبان می‌گوید «اعوذباللّه». و بالجمله

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۵

مادامی که بنده ذلت و احتیاج خود را و عزت و غنای پروردگار را نفهمد، حقیقت استعاذه در او نیست.

«دوم: مستعیذ» کسی است که حقیقت استعاذه در او پیدا شده و به لسان حال وقال به پروردگار خود پناهنده می‌شود و تضرع می‌نماید.

«سوم: مستعاذ به» پس آن پروردگار عالم است جل‌شأنه؛ یا وسایط و وسایلی که خودش قرار داده برای فریاد رسی عباد؛ یعنی محمد و آل محمد (علیهم السلام) که اسماء اللَّه‌الحسنی و کلمات اللَّه التامات العلیا می‌باشند.

«چهارم: مستعاذ منه» عبارت است از شیطان یا نفس اماره یا هر صاحب شری که شخص مستعیذ از او به

تنگ آمده و عاجز شده، بیچاره وار به پروردگارش پناهنده می‌شود.

«پنجم: مستعاذ لاجله» یعنی چیزی که به واسطه اوست پیدا شدن حقیقت استعاذه مثل دفع شر شیطان یا هر صاحب شری.

و اما الوذ: لوذ در جایی استعمال می‌شود که ارکان اربعه التجا جمع شود:

۱- التجا.

۲- ملتجی.

۳- ملتجی الیه.

٤- ملتجی لاجله.

پس از بیانی که در حقیقت استعاذه گفته شد[۱۶۰] حقیقت التجا معلوم می‌شود و اما «ملتجی»، شخص

[۱۶۰] (۱)- اخیراً کتاب« استعاذه» از بیانات مؤلف منتشر شده به آنجا مراجعه شود ..

گرفتار است، «ملتجی الیه» پروردگار جل شأنه و «ملتجی لاجله» چیزی است که منشأ پیدایش حالت التجا است از قبیل معصیتی که کرده و متذکر عقوبت آن می‌شود یا تذکر شدتی از شداید دنیوی یا اخروی یا

---

(۱)- اخیراً کتاب «استعاذه» از بیانات مؤلف منتشر شده به آنجا مراجعه شود ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۶

محرومیت از خیرات دینا و آخرت که شخص برای دفع آن شدت و عقوبت یا علاج محرومیت به پروردگار خود ملتجی می‌شود.

و به عبارت دیگر، هر گاه صاحب شر و ضرر رساننده فرار کرد به سوی خدایش «اعوذ» می‌گوید و هرگاه از نفس شر و ضرر یا محرومیت خود را

بیچاره دید و به سوی پروردگارش پناهنده شد، می‌گوید: «الوذ بک ولا الوذ بسواک».

س ۸۱: بعد از آنکه خداوند تبارک و تعالی حجت را بر بنی اسرائیل تمام فرمود و به وسیله معجزات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام آنها را هدایت فرمود، عمل سامری که گوساله را به صدا در آورد برای امتحان قوم بوده و مسلم است که معجزه باید از شخص صالح و مدعی صادق ابراز شود چنانکه حضرت موسی (علیه السلام) به وسیله عصا اعجاز فرمود، عمل سامری هم توسط گوساله معجزه وانمود می‌کند چون اتیان به مثل آن برای دیگران غیر مقدور بود و تشخیص مردم که سامری صادق یا کاذب است دشوار و چرا خداوند جهان تأثیری را در خاک زیر پای اسب حضرت جبرئیل قرار داد

که موجب انصراف از توحید گردد و از کجا سامری به تحریک خاک و تأثیر آن پی برد؟

ج: عمل سامری خرق عادت نبود، بلکه از صنعتگری بوده است؛ زیرا می‌شود جسمی از طلا و غیر آن به شکل گوساله بسازند و درونش را که در اثر دخول و خروج هوا در آن صدایی شبیه صدای گاو خارج شود، این کار عادتاً محال نیست بلکه نظایر آن واقع است چنانکه بعضی از ساعتهای بزرگ مجلسی طوری ساخته شده که در موقع زدن زنگ ساعت شبیه به صدای خروس و بعضی شبیه به گنجشک و بعضی شبیه لفظ «یا کریم» و غیر اینها شنیده می‌شود. و اما انداختن حضرت موسی (علیه السلام) عصا را و اژدها شدنش بدون مدخلیّت صنعتی و علمی، از عهده جمیع افراد بشر خارج است.

اما دشوار بودن تمیز صدق و کذب سامری برای مردم پس خلاف واقع

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۷

است؛ زیرا کافی است در بطلان و کذبش ادعا کردن مقام الوهیت را از برای جسد مصنوعی که هیچ نوع تمیزی ندارد «ولا یملک لهم نفعاً و لاضراً» واما تمثل جبرئیل به صورت بشر و بر اسب سوار بودنش در روز غرق شدن فرعون و حیات یافتن خاکی که زیر سم اسب او قرار می‌گرفته پس از امور ممکنه است و در خبر است که حضرت موسی (علیه السلام) قبلًا این مطلب را خبر داده بود و در روز غرق فرعون، سامری دید خاک زیر پای اسب جبرئیل متحرک گردیده مقداری از آن را برداشت و در کیسه ضبط نموده و بر بنی اسرائیل فخر می‌کرد تاوقتی که گوساله را ساخت، آن

خاک را در آن ریخت، پس صدای گاو از آن بیرون آمد.

باری، دیدن سامری صورت جبرئیل و حیات یافتن خاک زیر پای اسب او را و برداشتن آن و جلوگیری نفرمودن از ساختن گوساله و مانع نشدن از تأثیر آن خاک و به صدا آمدن آن، خذلانی بود از طرف خداوند متعال که بنی اسرائیل استحقاق آن را پیدا کردند در وقتی که به موسی گفتند: برای ما خدایی قرار ده که او را بپرستیم چنانکه بت پرستها دارند و راستی امتحان سختی برای آنها پیش آمد با اینکه مشاهده نموده بودند آیات عظیمه الهیه را که به دست موسی جاری گردید که از جمله نجات از دریا و غرق شدن فرعونیان بود پس با این همه، پیروی سامری مقطوع الکذب را نمودند.

س ۸۲: خلقت خدا نباید ناقص باشد چرا مولود باید ختنه شود؟

ج: انسان در شکم مادر از طریق ناف تغذیه می کند و آلت مرد و زن، قوه جاذبه دارد برای آنکه در شکم مادر، خون و کثافت را جذب ننماید، پوست مانع است، بعد از آنکه مولود پسر متولد شد چون آن پوست دیگر اگر بماند ممکن است زیر آن میکروب جمع شده و زخم گردد، از این جهت امر به ختنه شده و اما ختنه برای زن مستحب است؛ چون به مرور ایام در اثر رشد دختر و عدم رشد آن پوست، پوست، خودبخود زایل می گردد.

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۸

ملحقات چاپ چهارم

ولایت فقیه و مدرک آن

س: مسأله ولایت فقیه که اساس حکومت جمهوری اسلامی ایران است ودراصل ۵ قانون اساسی ذکر شده، حقیقت و دلیل آن را بیان فرمایید؟

ج: در قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۵۹ چنین می‌فرماید:

یا ایُّهَا الَّذینَ امَنُوا اطیعُواااللَّهَ وَ اطیعُوا الرَّسُولَ وَ اولِی الْامْرِ مِنْکُمْ فَانْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیءٍ فَرُدُّوهُ الَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ انْ کُنْتُمْ تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِذلِکَ خَیْرٌ وَ احْسَنُ تَأویلًا.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید فرستاده خدا و صاحبان امر را و هرگاه در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسول

خدا ارجاع دهید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برای شما بهتر و عاقبت و پایانش نیکوتر است».

تکرار جمله «اطیعوا» دلالت دارد بر اینکه دو نوع اطاعت واجب است، اطاعت خداوند در قوانین و احکام عبادی، مانند نماز، روزه، حج و احکام سیاسی و اجتماعی مانند جهاد و حدود، قصاص و قضا که کلیات آن را در قرآن مجید بیان فرموده و تفصیلش را به رسول اکرم و ائمه معصومین (علیهم السلام) واگذار

۸۲ پرسش، ص: ۱۶۹

فرموده است، همانطوری که فرموده:

«و نازل نمودیم قرآن را بر تو تا برای مردمان آشکار سازی آنچه به سوی آنان فرو فرستاده شده

است».[۱۶۱] و همچنین فرموده: «پس از اهل ذکر (دانایان) بپرسید اگر نمی‌دانید».[۱۶۲]

قبول ولایت از شرایط ایمان است

نوع دوم از اطاعت واجب، اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در امامت و رهبری امت و مرجعیت مسلمین در مسائل مختلف دینی و اجتماعی و اجرای احکام سیاسی اسلام است، این ولایت و حکومت که حق خداوند است چون مالک و خالق همه است به پیغمبرش واگذار فرموده است، پیغمبر معصوم است و هرگز از روی هوا و هوس حکم نمی کند. قبول ولایت و حکومت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را شرط تحقق ایمان می داند و می‌فرماید:

[۱۶۱] (۱)\i وَانْزَلْنا اِلَیْكَ الذِّكْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیْهِم ...\E، (سوره‌نحل/ ۴۴) ..

[۱۶۲] (۲)-\i فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ\E(نحل/ ۴۳) ..

«پس نه چنین است به پروردگارت سوگند! که ایمان نیاورند تا تو را در درگیریهای میان خود داور قرار دهند سپس در خودشان زحمتی از آنچه تو حکم کردی نیابند و تسلیم باشند برای داوری تو تسلیم بودنی (نیکو)».[۱۶۳] حکومت و داوری حق ویژه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و مؤمنین وقتی، راستی به او گرویده‌اند که علاوه بر مراجعه داوریها به او هنگام حکم کردنش نیز چون و چرا نکرده حتی در دلشان نیز تسلیم باشند؛ چون از پیش خود به نفع یکی و ضرر دیگری داوری نفرموده بلکه به دستور الهی و مطابق قوانین خداوند

---

(۱) وَاَنْزَلْنا اِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیْهِم ...، (سوره‌نحل/ ٤٤) ..

---

[۱۶۳] (۳)-\i فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي انْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليماً\E(نساء/ ۶۵) ..

(۲)- فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّكْرِ انْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (نحل/ ٤٣) ..

(۳)- فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي انْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليماً (نساء/ ٦٥) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۰

داوری کرده است.

به هر حال، آن حضرت، رسول بود تا وحیهای الهی را به مسلمین برساند و احکام اسلام را برایشان بیان فرماید و به علاوه امام مسلمین بوده و آنها را رهبری می‌فرمود و امور اجتماعیشان را سرپرستی می کرد تا رحلت فرمود.

جاهل به امام زمان و مردن جاهلیت

پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر دو نوع اطاعت تا روز قیامت واجب است؛ یعنی همان طوری که اطاعت از تمام قوانین و احکام اسلام در هر دوره و زمانی واجب است، همچنین اطاعت از امام واجب‌الاطاعه هر زمانی تا قیامت واجب است و در حدیث متواتر بین شیعه و سنی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین رسیده:

«کسی که بمیرد و امام زمان خودش را نشناسد (آن امام که واجب الاطاعه بوده) مرده است بمانند مردن جاهلیت».[۱۶۴] یعنی‌در اسلام (و مسلمان) نمرده است؛ زیرا کسی که رهبر الهی را نشناسد و تابعش‌نشود، خواهی نخواهی پیرو کسی‌می‌شود که نفسش مایل است و امامش او را به جایی می کشاند که خودش هست، امام جاهل به حق و حقیقت،

[۱۶۴] (۱)-i\« مَنْ ماتَ لا یَعْرِفُ امامَهُ، ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً ....»E\،(کافی، ج ۲، ص ۲۰۸) ..

خودخواه و خودپرست، مأمومش را نیز مثل خودش می‌کند و در هر فتنه و فسادی او را در می‌آورد و در قیامت نیز هر گروهی با امامشان محشور خواهند بود.[۱۶۵] در هر دوره‌ای برای مسلمین واجب است امام زمان خود را شناخته و تابعش شوند تا آن رهبر الهی آنان را به حق و حقیقت دانا ساخته و جامعه را بر پایه عدل استوار سازد و از هر انحرافی و فسادی باز دارد و آنان را از تجاوز ستمگران نگهدارد.

---

(۱)- «مَنْ ماتَ لا یَعْرِفُ امامَهُ، ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَةً ....»، (کافی، ج ۲، ص ۲۰۸) ..

(۲)- (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اناسٍ بِامامِهِمْ ...) (اسراء/ ۷۱) ..

[۱۶۵] (۲)-(\i یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اناسٍ بِامامِهِمْ ...\E)(اسراء/ ۷۱) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۱

اگر اطراف رهبر الهی گرد نیامدند قهراً هر گروهی برای خود رهبری اختیار می کند و این اختلاف و تفرقه و تشتت آرا، اجتماع را در وادی جهالت فرو می‌برد و به ایجاد هر فتنه و فسادی وا می‌دارد تا به جنگ و خونریزی یکدیگر و نا امنی می کشاند و در نتیجه طاغوتی با کسب قدرت بر همه آنان مسلط شده و آنچه نباید بکند، می کند.

در خطبه فدکیه صدیقه زهرا (علیها السلام) می‌فرماید:

«و امامتنا نظاماً للملة ...».

«خداوند، امامت ما اهل بیت را قرار داد تا ملت اسلام نظم پیدا کنند، یک پارچه و منسجم گردند و

در نتیجه از هر آفتی در امان باشند و شیاطین و ستمگران نتوانند بر آنان چیره گردند».[۱۶۶]

امام در هر زمان باید یکی باشد

از اینجاست که امام در هر دوره‌ای باید یکی باشد هر چند دو نفر از جهت فضل و استحقاق رهبری کاملًا مساوی باشند، مع الوصف یکی باید امام و دیگری مأموم باشد همان طوری که حضرت ابی عبداللّه‌الحسین (علیه السلام) مأموم و تابع برادرش حضرت حسن مجتبی (علیه السلام) بود.

در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) باب ۳٤، ص ۱۰۱ از حضرت رضا (علیه السلام) روایت نموده است که فرمود: دلیل اینکه در یک زمان دو امام واجب‌الاطاعهٔ ممکن نیست این است که دو نفر در تمام تصمیمها و اراده و افعال نمی‌شود که همیشه

[۱۶۶] (۱)- شرح این خطبه شریف به عنوان« بندگی راز آفرینش» از آثار مؤلف محترم به چاپ رسیده است ..

موافق باشند، پس در صورت اختلاف نظر، مسلمین اطاعت هر یک را

---

(۱)- شرح این خطبه شریف به عنوان «بندگی راز آفرینش» از آثار مؤلف محترم به چاپ رسیده است ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۲

بنمایند، در مخالفت دیگری معصیت کرده‌اند و لازمه اختلاف نظر آن دو امام، اختلاف خلق و دو دستگی و فساد است. و نیز مخالفت هر یک از آن دو امام نسبت به دیگری معصیت است و لازمه‌اش افتادن هر دو از مقام امامت می‌باشد.

امام کیست و چه کسی باید او را معین کند؟

اینجا باید پرسید امام زمان در هر دوره که واجب‌الاطاعهٔ می‌باشد کیست و تعیینش با چه مقامی است؟

در قرآن مجید امامت را در عنوان کلی اولی‌الامر ذکر فرموده است و چون آن را با رسول همراه ذکر فرموده دانسته می‌شود که ولی امر باید مانند رسول باشد در تمام فضایل و کمالات جز مقام رسالت، تا اطاعت از او همانند اطاعت از رسول واجب باشد.

امامت مسلمین، مقامی است الهی که باید خداوند توسط رسولش او را معین بفرماید؛ زیرا اگر تعیین امام با مسلمین باشد، اولًا: اتفاق همه آرای مسلمانها بر یک نفر محال یا نزدیک به محال عادی است و در نتیجه هر گروهی به دلخواه خود تابع امامی می‌شود و فسادش آشکار است.

ثانیاً: بر فرض امکان، اتفاق بر یک نفر از کجا اطمینان حاصل می‌شود که آن شخص، لایق امامت مسلمین است؛ یعنی بتواند جامعه را به صلاح و سداد و عدل حرکت دهد و از خطرات و دشمنها نگهدارد، چه بسا جامعه را به وادی جهالت و هلاکت برساند مانند کوری که راهنمای کوران یا بیماری که طبیب بیماران چون خودش شود.

ثالثاً: منتخب مردم شرعاً واجب‌الاطاعهٔ نیست؛ زیرا تنها خداوند حق حاکمیت بر بشر را دارد؛ چون آفریدگار آنهاست و خودش این حق را به رسول خود و اولی الامر داده است و اطاعتشان را بدون هیچ قید و شرطی و به طور کلی

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۳

واجب فرموده است پس باید اولی‌الامر مانند رسول، از هر گناه و خطایی معصوم باشد؛ زیرا کسی

که معصوم نیست اگر اطاعتش به‌طور کلی و بدون هیچ قید و شرطی واجب باشد در موارد خطا و گناهش هم باید از او اطاعت کنند وخداوند منزه است که چنین دستوری بدهد.

پس باید ولی امر و امام در هر زمانی، اعلم و افضل و اکمل از تمام مردم باشد و به علاوه دارای مقام عصمت نیز باشد. و چون تشخیص چنین شخصیتی از عهده مردم بیرون است و مدعی چنین مقامی فراوان می‌باشد، اگر از طرف خداوند توسط رسولش تعیین نشود فسادش آشکار است؛ زیرا هر گروهی برای خود رهبری بر می‌گزیند و در مقام خواسته‌های نفسانی خود بر گروه مخالف و رقیبش در صدد جنگ و ستیز بر می‌آید و موازین و قوانین الهی که برای اصلاح جامعه مسلمین وضع شده

بکلی متروک می‌شود و در نتیجه ظلم و فساد همه جامعه را فرا می‌گیرد.

معرفی اولی‌الامر توسط پیغمبر (ص)

طبق مدارک قطعی، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف پروردگار عالم، اولی الامر را معرفی فرموده و مسلمانان را از حیرت رهانید واز روایات متواتره تنها به نقل یک روایت برای نمونه اکتفا می‌شود.

در کتاب غایهٔ المرام بحرانی باب ۱۴۲ صفحه ۷۰۶ آمده است که:

«جابربن عبداللّه‌انصاری» از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسید «اولی الامر» که خداوند اطاعتشان را واجب فرموده چه کسانی هستند؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «اینها جانشینهای من و امامان مسلمین هستند، پس از من نخستین آنها علی بن ابیطالب، سپس حسن پس حسین پس علی بن الحسین، پس محمد بن علی که معروف به باقر است. و ای جابر! تو زمان او را

۸۲ پرسش، ص: ۱۷٤

درک می‌کنی و سلام مرا به او برسان. پس از او جعفربن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و پس از او هم نام وهم کنیه من، حجت خداوند در زمین ابن الحسن بن علی (علیهم السلام)، این است کسی که خداوند بر دست او فتح می‌فرماید مشارق و مغارب زمین را و این است کسی که غایب می‌شود و ثابت نمی‌ماند بر اعتقاد به امامتش مگر کسی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش فرموده باشد».

اطاعت از ولی امر در زمان غیبت امام (ع)

س: آیا اطاعت از ولی امر و رهبر در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) باقی است؟ و اگر باقی است چه کسی است؟

ج: اطاعت از ولی امر و رهبر مسلمین تا قیامت واجب است همانطوری که همه احکام عبادی و سیاسی اسلام تا قیامت واجب العمل است جایی که هیچ حکمی از احکام اسلام در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) نسخ شدنی نیست وجوب اطاعت از امام مسلمین که اهم تکالیف اسلام و سبب بقای دین و نگهداری جامعه مسلمین از خطر کفار و طاغوتها است نیز نسخ شدنی نیست.

همانطوری که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) واجب بود امام مسلمین پس از خودش را تعیین کند تا مسلمین دچار ضلالت و هلاکت نشوند

و تعیین هم فرمود، خواه مسلمین بپذیرند یا نپذیرند، همچنین بر امام دوازدهم واجب بود نایب خود را در امامت و رهبری و مرجعیت مسلمین در زمان غیبت خود، تعیین کند و تعیین هم فرموده:

«واما الحوادث الواقعۀ فارجعوا فیها الی رواۀ حدیثنا»[۱۶۷] و مراد از

---

(۱)- بحار، ج ۷۸، ص ۳۸۰..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۵

حوادث، مشکلات جامعه مسلمین و امور سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از تسلط طاغوتها بر مسلمین است وگرنه احکام نماز، روزه، حج و زکات هزار سال بیشتر است که مورد بحث و تحقیق واقع شده او چیز تازه‌ای به عنوان حادثه نیست.

---

[۱۶۷] (۱)- بحار، ج ۷۸، ص ۳۸۰ ..

نجات عمومی مستضعفین برنامه امام زمان (ع) است

محقق طوسی می‌فرماید: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا» یع نی سبب غیبت امام زمان (علیه السلام) و تصرف نفرمودنش در امور مسلمین به خاطر این است که مسلمانها در اطاعت آن حضرت حاضر نیستند، تصرف عمومی و نجات مستضعفین جهان از شر مستکبرین و طاغوتها و بسط عدل در سرتاسر جهان که وظیفه ویژه آن حضرت است، موقوف برآمادگی بشر است و تا این زمان شرایط چنین تصرفی فراهم نشده است.

اما تعیین نایب خود به عنوان مرجع و رهبری مسلمین خصوصاً شیعیان، در زمان غیبت، موقوف بر اطاعت مسلمین نیست بلکه وظیفه‌اش تعیین نایب است خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند تا حجت الهی برهمگان تمام گردد.

از سال ۲٦۰ هجری قمری که اول امامت حضرت مهدی-/ عجل‌اللّه‌تعالی فرجه-/ بوده تا سال ۳۳٤، چهار نفر به نامهای «عثمان‌بن سعید، محمدبن عثمان، حسین‌بن روح و علی‌بن محمد سمری» را تعیین فرمود که در مدت ۷٤ سال غیبت صغرا بوده سپس نیابت را به علمایی که جامع شرایط مرجعیت باشند سپرد و فرمود آنان حجت‌اند از طرف من بر شما و من حجت خدا هستم برایشان.

و نیز فرمود: هرکس آنها را رد نماید و مخالفتشان کند ما را رد کرده و کسی که بر ما رد نماید، بر خدا رد نموده که در حد شرک به خداست.

۸۲ پرسش، ص: ۱۷٦

در روایت دیگر فرموده: «مجاری الامور والأحکام علی ایدی العلماء باللّه، الامناء علی حلاله و حرامه».[۱۶۸]

«جریان کارها به دست علمای الهی است که امینها بر حلال و حرام‌خدایند».

اینک به شرایط مرجعیت و امامت و رهبری که از روایات استفاده شده است، اشاره می‌شود.

فقاهت در احکام و یقین در عقاید

نخستین شرط مرجع، فقاهت است. درصدر اسلام، فقیه به کسی گفته می‌شد که معارف و عقاید اسلامی را دانسته و به آن معتقد باشد. و نیز به احکام و دستورات اسلام آگاه و به آن عمل نماید.

[۱۶۸] (۱)- بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰ ..

از آنجایی که مرجع و ولی مسلمین باید افقه و افضل از همه مردمان باشد تا تقدیم مفضول بر فاضل لازم نیاید، مرجع و رهبر باید در معارف اسلامی خصوصاً مراتب توحید، به حد یقین رسیده از شک و وهم و ظن رسته باشد و همچنین نسبت به مسأله معاد کاملًا باورش شده باشد، نشانه‌اش ترس شدید از مسؤولیتهای الهی است.

در شناسایی احکام نیز به مقام اجتهاد و قوه استنباط رسیده باشد.

عدالت و مخالفت هوای نفس

دومین شرط اساسی برای رهبری و مرجعیت، «عدالت» است؛ یعنی باید از همه گناهان کبیره بپرهیزد و از تکرار صغیره نیز خودداری نماید. به علاوه در بعضی روایات تصریح شده که ولی مسلمین باید بخصوص از بعضی از نابایستیها

(۱)- بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۷

پاک باشد، لذا اینجا به طور فشرده یادآوری می‌شود:

۱- مخالفاً لهواه: مرجع و رهبر مسلمین باید هواپرست نباشد، ثروتمندی را نخواهد، طالب جاه و شهرت و ریاست و پیشی گرفتن بر دیگران نباشد، بستگانش را بر دیگران مقدم ندارد.

شیخ انصاری- علیه‌الرحمهٔ- در باب حجیت خبر واحد از کتاب رسائل از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل نموده که فرمود:

فقهایی که بستگان و اتباع خود را هر چند اهل تقوا باشند بر دیگران هر چند اهل تقوا نباشند ترجیح

دهند و خلاصه هواپرستی کنند، زیانشان بر جامعه مسلمین از لشکر یزید بر حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) بیشتر است.

مرجع و رهبر مسلمین باید همیشه طالب رضای خداوند باشد و آنچه حق است پیروی کند نه آنچه نفسش می‌خواهد. و خلاصه باید نفس خود را تزکیه و تهذیب کرده باشد تا بتواند جامعه را مهذب نماید و اگر تزکیه نشده باشد، جامعه را ممکن است به هلاکت بکشاند.

شرایط رهبر از زبان امام علی (ع)

۲-/ مرجع و ولی مسلمین باید از اخلاق رذیله منزه باشد و به صفات کمال انسانی و اسلامی آراسته باشد، در این مورد به چند فقره از کلمات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره می‌شود که

مضمونش این است که رهبر نباید بخیل، جاهل، خشن، ترسو و غیره باشد:

«وَقَدْ عَلِمْتُمْ انَّهُ لایَنْبَغِی انْ یَکُونَ الْوالِیَ عَلَی الْفُرُوجِ وَالدِّماءِ وَالْمَغانِمِ وَالْاحْکامِ وَامامَةِ الْمُسْلِمِینَ الْبَخِیلُ فَتَکُوْنَ فِی امْوالِهِمْ نَهْمَتُهُ».[۱۶۹]

---

(۱)- بحار، ج ۲۵، ص ۱٦۷، نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ٤۰۷ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۸

«شما مردم می‌دانید شایسته نیست کسی که بر نوامیس و خونها و درآمدها و قوانین و پیشوایی

[۱۶۹] (۱)- بحار، ج ۲۵، ص ۱۶۷، نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷ ..

مسلمین، ولایت و حکومت می‌کند، بخیل باشد تا برای جمع مال ایشان حرص بزند».

«وَلا الْجاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلا الْجافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفائِهِ»[۱۷۰].

«وباید ناآگاه به قوانین الهی نباشد تا مبادا مردمان را از روی نادانی به گمراهی بکشاند و باید جفاکار و خشن نباشد که در نتیجه از مردم قطع رابطه و مراوده نماید. (و خلاصه، دلسوز و مهربان باشد به طوری که خود را فدای اسلام و مسلمین کند)».

«وَلا الْخائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْماً دُونَ قَوْمٍ».[۱۷۱]

«و باید از دولتها نترسد تابا یکی دوستی و با دیگری دشمنی نماید».

[۱۷۰] (۱)- نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷ ..

[۱۷۱] (۲). نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷ ..

برخی ازشارحین در شرح این جمله گفته‌اند: یعنی رهبر بایدستمکارنباشد تادر اموال و ثروت مسلمین حیف و میل نماید و گروهی را بر گروه دیگر مقدم دارد.

«وَلا الْمُرْتَشِی فِی الْحُکْمِ فَیَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَیَقِفَ بِها دُونَ الْمَقاطِعِ وَلَا المُعَطِّلُ لِلسُّنَةِ فَیُهْلِکَ الْاُمَّةَ».[۱۷۲]

«و باید در کار قضاوت، رشوه خوار نباشد تا حقوق افراد را پایمال کند و نگذارد حق به حق دار برسد و نباید معطل گذارنده و تعطیل کننده سنت و قوانین و احکام الهی باشد تا امت را هلاک کنند».

و در جای دیگر می‌فرماید:

«لَوْلا حُضُورُ الْحاضِرِ، وَقِیامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ الْناصِرِ وَما اخَذَاللَّهُ

[۱۷۲] (۳). نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷ ..

(۱)- نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ٤٠٧ ..

(۲). نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ٤٠٧ ..

(۳). نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۱۳۱، ص ٤٠٧ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۷۹

عَلَى الْعُلَماءِ انْ لا يُقارُّوا عَلى كِظَّةِ ظالِمٍ وَلا سَغَبِ مَظْلُوْمٍ لَا لْقَيتُ حَبْلَها عَلى غارِبِها».[۱۷۳]

«اگر نه این بود که جمعیت بسیاری حضور یافته و به یاریم برخاستند و بدین جهت، حجت بر من تمام گردید و اگر نبود که خداوند از دانایان پیمان مسؤولیت گرفته که در برابر شکم خوارگی

[۱۷۳] (۱)- نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۳، ص ۵۲ ..

ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان آرام نگیرند، من از خلافت صرف نظر می کردم».

از این فقرات، آشکار می‌شود که از وظایف عمده مرجعیت و رهبری مسلمین، جلوگیری از ستم ستمگران و دادرسی ستمدیدگان و محرومان و مستضعفین است.

علما نیز باید تابع رهبر باشند

از آنچه گفته شد دانسته گردید که مراد از ولایت فقیه آن است که در زمان غیبت امام دوازدهم حضرت مهدی-/ عجل‌اللّه‌تعالی فرجه-/ فقیه عادل که دارای شرایط گفته شده باشد، ولی امر و امام مسلمین و سرپرست آنان است و بر جمیع مسلمانان اطاعتش واجب است حتی علما و مجتهدین.

اگر مجتهدی باشد که خود را از رهبر اعلم می‌داند، در اعمال عبادتی برای خودش عمل می کند، ولی واجب است در احکام سیاسی اسلام و اموری که به رهبری مربوط می‌شود، تابع مطیع امام امت باشد.

اطاعت از رهبر مسلمین بزرگترین تکلیف الهی است؛ زیرا بقای اسلام و نظام اجتماعی مسلمانان و جلوگیری از تسلط طاغوتها و کفار بر مسلمین از آثار آن است همانطوری که حضرت رضا (علیه السلام) می‌فرماید:

«خداوند اطاعت از ولی امر را در هر زمانی واجب فرموده، به چند جهت

---

(۱)- نهج البلاغه، فیض‌الاسلام، خطبه ۳، ص ۵۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۰

که برخی از آنها عبارتند از:

۱- چون برای جلوگیری از فساد و تجاوز به حقوق یکدیگر، خداوند حدود و قوانین مقرر فرموده و از آنجا که غالباً انسان برای رسیدن به منافع مادی حاضر نیست به قانون عمل کند و از لذتهای نفسانی صرف نظر نماید، پس باید خداوند قیم و سرپرستی بر جامعه قرار داده تا آنها را به عمل به قانون وا دارد و متخلفین را با اجرای قصاص و حدود و سایر احکام مجازات نماید.

۲- از آن جمله بقای هر قوم و انسجام ایشان و حفظ از تسلط ستمگر بر آنان متوقف بر اطاعت از امام مسلمین است؛ زیرا ایشان را بسیج می کند و با دشمن متجاوز نبرد می‌نماید و نمی‌گذارد طاغوت بر مسلمانان چیره شود.

۳- و از آنجمله حفظ و بقای مکتب اسلام است؛ زیرا امام مبسوط الید یعنی پیشوایی که مردم مسلمان از او اطاعت می‌کنند نمی‌گذارد اهل بدعت و ملحدین، مکتب را منحرف نمایند و قرآن و سنت را بر هوسهای خود تطبیق نمایند و مسلمانان را گمراه سازند».[۱۷۴]

---

(۱)- فان قال [قائل]: فلم جعل اولی الامر وامر بطاعتهم؟ قیل: لعلل کثیرۀ،

منها: ان الخلق لما وقفوا علی حد محدود و امروا ان لا یتعدوا ذلک الحد لما فیه من فسادهم لم یکن یثبت ذلک ولا یقوم الّابان یجعل علیهم فیه امیناً

---

[۱۷۴] (۱)- فان قال[قائل]: فلم جعل اولی الامر وامر بطاعتهم؟ قیل: لعلل کثیرة،

منها: ان الخلق لما وقفوا علی حد محدود و امروا ان لا یتعدوا ذلک الحد لما فیه من فسادهم لم یکن یثبت ذلک ولا یقوم الّابان یجعل علیهم فیه امیناً یمنعهم من التعدی والدخول فیما حظر علیهم، لانه لو لم یکن ذلک لکان احد لا یترک لذته ومنفعته لفساد غیره، فجعل علیهم قیماً یمنعهم من الفساد ویقیم فیهم الحدود والاحکام،

ومنها: انا لانجد فرقة من الفرق ولاملة من الملل بقوا وعاشوا الابقیم ورئیس ولما لابد لهم منه فی امرالدین والدنیا، فلم یجز فی حکمة الحکیم ان یترک الخلق مما یعلم انه لابد له منه، ولاقوام لهم الا به فیقاتلون به عدوهم ویقسمون فیئهم ویقیم لهم جمعهم وجماعتهم، ویمنع ظالمهم من مظلومهم.

ومنها: انه لو لم یجعل لهم اماماً قیماً امیناً حافظاً مستودعاً، لدرست الملة و ذهب الدین و غیرت السنن والاحکام ولزاد فیه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلک علی المسلمین لانا وجدنا الخلق منقوصین محتاجین غیر کاملین مع اختلافهم واختلاف اهوائهم و تشتت انحاءهم فلو لم یجعل لهم قیماً حافظاً لما جاء به الرسول(صلی الله علیه و آله و سلم) لفسدوا علی نحو ما بینا و غیرت الشرایع والسنن والاحکام والایمان وکان فیذلک فساد الخلقاجمعین.(عیون اخبار الرضا(علیه السلام))، ج ۲، باب ۳۴، ص ۱۰۰) ..

يمنعهم من التعدى والدخول فيما حظر عليهم، لانه لو لم يكن ذلك لكان احد لا يترك لذته ومنفعته لفساد غيره، فجعل عليهم قيماً يمنعهم من الفساد ويقيم فيهم الحدود والاحكام،

ومنها: انا لانجد فرقة من الفرق ولاملة من الملل بقوا وعاشوا الابقيم ورئيس ولما لابد لهم منه فى امرالدين والدنيا، فلم يجز فى حكمة الحكيم ان يترك الخلق مما يعلم انه لابد له منه، ولاقوام لهم الا به فيقاتلون به عدوهم ويقسمون فيئهم ويقيم لهم جمعهم وجماعتهم، ويمنع ظالمهم من مظلومهم.

ومنها: انه لو لم يجعل لهم اماماً قيماً اميناً حافظاً مستودعاً، لدرست الملة و ذهب الدين و غيرت السنن والاحكام ولزاد فيه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلك على المسلمين لانا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير كاملين مع اختلافهم

واختلاف اهوائهم و تشتت انحاءهم فلو لم يجعل لهم قيماً حافظاً لما جاء به الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) لفسدوا على نحو ما بينا و غيرت الشرايع والسنن والاحكام والايمان وكان فی‌ذلك فساد الخلق‌اجمعين. (عيون اخبار الرضا (عليه السلام))، ج ۲، باب ۳٤، ص ۱۰۰) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۱

نابایستیها در اثر انحراف از ولایت

به راستی اگر مسلمانان پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از ولی امر به حق هر زمانی اطاعت می‌کردند هیچ گاه ستم و تجاوز در بین مسلمانان این قدر رواج نداشت و هر وقت واقع می‌شد از طرف ولی امر، مجازات می‌شد و حق مظلوم از ظالم گرفته می‌شد و مظلوم یا محروم، به حق خود می‌رسید. و هیچ گاه طاغوت و ستمگر بر

مسلمین چیره نمی‌شد و نیز هزاران خطوط انحرافی از طرف ملحدین و اهل بدعت در اسلام واقع نمی‌گردید و این همه اختلافات و جنگهای مذهبی پدیدار نمی‌شد.

استقلال و آزادی در پرتو ولایت فقیه

پس از چهارده قرن که ملت مسلمان ایران گرفتار سلطنت طاغوتها و اختلافات و جنگها و خطهای انحرافی مکتب بود، در این مقطع زمانی که حاضر شد از ولی فقیه زمان مرجع تقلید شیعیان جهان و رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی، آیت‌اللَّه العظمی حضرت امام سید روح اللَّه الموسوی الخمینی- دامت برکاته- اطاعت نماید، به برکت رهبریهای خردمندانه و استقامت و پایمردیهای حضرتش و اطاعت ملت مسلمان از

ایشان، دست قدرتهای متجاوز خصوصاً آمریکا را قطع فرموده و رژیم منحوس سلطنتی

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۲

۲۵۰۰ ساله را ساقط فرموده و امروز بحمداللّه کشور ما مستقل و آزاد است و هیچ قدرت طاغوتی بر ملت ما تسلط ندارد.

باش تا صبح دولتت بدمد

اما اصلاح قانونهای ضد اسلامی که از رژیم گذشته و دوران طاغوتی باقیمانده است و افراد ناصالحی که در ادارات دولتی هستند و ستمهایی که بر مظلومین شده و محرومینی که حقوقشان ضایع گردیده، البته نیاز به مرور زمان و آرامش کشور دارد و همه می‌دانند که از اول پیروزی انقلاب، آمریکا در کشور ما چه توطئه‌ها نمود واکنون

درست یک سال است که ارتش بعث عراق به کشور ما حمله کرده و فسادهای آن، اگر یاری خداوند و مقاومت نیروهای مسلح و مؤمن نبود، در همان هفته اول جنگ، انقلاب را شکست داده بود.

خلاصه، اصل ستم که سلطنت طاغوت بود، ساقط شد و اصلاحات دیگر به تدریج درست خواهد شد. همه می‌دانند گروههای ضد انقلاب اسلامی که (با بیش از هفتاد هزار شهید و یکصد هزار معلول به ثمر رسید)، می‌خواستند اسلام التقاطی و آمریکایی را روی کار بیاورند و روحانیت را تضعیف می‌کردند برای اینکه ولایت فقیه و اطاعت از ولی امر را از ملت بگیرند تا راه برگشت آمریکا را آسان سازند و اگر هوشیاری امام امت و اطاعت ملت مسلمان متعهد نبود، دشمن به نتیجه می‌رسید. از خداوند

طول عمر و عافیت و موفقیت امام امت و انسجام ملت را خواهانم.

کیفیت ظهور امام زمان (عج)

س: کیفیت ظهور حضرت مهدی امام دوازدهم-/ عجل‌اللّه‌تعالی فرجه-/ چگونه است، آیا حکمی از احکام اسلام تغییر می کند یا همین تکالیف و احکام

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۳

که از صدر اسلام بوده، در زمان آن حضرت هم هست؟ در روایات رسیده که آن حضرت، زمین را پر از عدل می‌فرماید، آیا اجرای عدل جهانی با حفظ اختیار بشر است یا بر سبیل اعجاز و سلب اختیار؟ و آیا عدل جهانی یکمرتبه حاصل می‌شود یا به مرور زمان رخ می‌دهد؟ دیگر اینکه عدل

جهانی نسبت به حکومتها و سران کشورهاست یا نسبت به هر فردی از افراد انسانهاست؟

ج: از ضروریات و بدیهیات دین مقدس اسلام این است که این دین، جاویدانی است؛ یعنی حضرت محمدبن عبداللَّه (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرین پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد آمد. قرآن مجید، آخرین کتاب وحی الهی است و احکام اسلام همان است که توسط پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم (علیهم السلام) بیان شده است و هیچ موضوعی نیست که برای مردمان تا قیام قیامت پیش آید مگر اینکه حکمش یا به عنوان خاص یا عام بیان شده است، به ترجمه این آیه شریفه دقت کنید:

«هر کس جز اسلام دینی بپذیرد هرگز از او پذیرفته نخواهد شد».[۱۷۵] «و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ختم کننده (یا ختم شده) پیغمبران است؛ یعنی آخرین پیغمبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است».[۱۷۶] و «امروز دین شما را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما به عنوان دین پسندیدم».[۱۷۷] که این آیه شریفه نزدیکیهای رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و بنا به روایاتی در غدیر خم نازل گردیده است.

---

(۱)- (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...) (آل عمران/ ۸۵) ..

(۲)- (... وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وخاتَمَ النَّبِيينَ ...)، (احزاب/ ٤٠) ..

---

[۱۷۵] (۱)-(i\ وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...E\)(آل عمران/ ۸۵) ..

[۱۷۶] (۲)-(i\ ... وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وخاتَمَ النَّبِيينَ ...E\)،(احزاب/ ۴۰) ..

[۱۷۷] (۳)-(i\ ... الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاسْلامَ ديناً ...E\)،(مائده/ ۳) ..

(۳)- (... اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دیناً ...)، (مائده/ ۳) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸٤

تغییر احکام نشانه بطلان ادعا

بنابراین، اگر کسی به عنوان امام زمان ظهور کند، هر چند فتوحاتی نماید و کارهای شگفت‌آوری انجام دهد و خوارق عاداتی از او دیده شود، اگر حکمی از احکام مسلّم اسلام را نسخ کند و به جایش حکم دیگری بگذارد، همین کارش دلیل بر بطلان اوست.

خلاصه، امام زمان حضرت مهدی (علیه السلام) که ظاهر می‌شود، همین احکام اسلام که امروز در دست مسلمین است و به همین قرآن مجید عمل خواهد فرمود و تکالیف مسلمانان در زمان ظهور آن

حضرت، همان تکالیف عبادتی است که از صدر اسلام تا کنون بوده است و در موارد عقود و ایقاعات، همان احکام معاملات که تا این زمان بوده، خواهد بود. و همچنین سایر احکام قصاص، حدود و احکام سیاسی که اهم آنها مسأله جهاد است و قرنها مسلمانان آن را ترک کردند و به سبب ترک جهاد، اسیر و ذلیل کافران و ستمگران و طاغوتیان بودند و بحمداللّه در این زمان، ملت مسلمان ایران به این واجب مهم عمل کردند و سلطنت طاغوتیان را ساقط نمودند و دست کافران ستمگر خصوصاً امریکا را از کشور اسلامی قطع نمودند و با عامل و نوکرش صدام و حزب بعث جنگیدند و امید است که این انقلاب عظیم اسلامی به ظهور حضرت مهدی- عجل‌اللّه‌تعالی فرجه- متصل گردد که در زمان آن حضرت نیز جهاد که فریضه عظیم اسلامی است به طور گسترده‌تری برقرار خواهد بود.

بسط عدل، اختیاری و تدریجی است

اما موضوع بسط عدل اجتماعی در زمان آن حضرت شکی نیست که اختیاری و تدریجی خواهد بود. توضیح مطلب اینکه: حرکت تمام موجودات-

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۵

جز انسان- به سوی کمال مناسب خودشان، به طور تکوینی و طبیعی است؛ یعنی خداوند طوری آنها را آفریده که خواهی نخواهی به طور جبر، آنها را به سوی کمالشان می‌برند، گیاهان از بذر یا نهال تا وقتی میوه می‌دهند ونطفه از هنگام انعقاد تا وقتی به صورت بچه وسپس بزرگ می‌شود، هیچ اختیاری از خودشان ندارند.

اما انسان از جهت بدنی و تکامل قوای مادی مانند جهاز هاضمه و دستگاه تنفس و توانایی و ناتوانی و

پیری یا مرگ، همه تکوینی است و مشروط به اراده و خواست شخص نیست و در این جهت با سایر موجودات یکسان است.

اما جهت انسانیت و تکامل معنویت و روحانیت، البته اختیاری است؛ یعنی انسان برای رسیدن به کمال وسعادت و حیات طیبه، باید رعایت عدل را در تمام شؤون اعتقادی و عملی خود بنماید و در راه و روش خود کردار و گفتارش از روی میزان و قوانین عدل که در اسلام به تفصیل بیان شده، عمل نماید و به هیچ وجه مجبور نیست، می‌تواند راه عدل را طی کند و می‌تواند راه ستم را پیش گیرد.

خداوند این طور اراده فرموده که بشر برای رسیدن به کمال، باید راه عدل را به اختیار خودش برگزیند و این سنّت جاری الهی از ابتدای آفرینش بشر تا آخر عمر کره زمین، در تمام دورانها و

زمانهاست و در قرآن مجید می‌فرماید: «هرگز برای سنت خداوندی دگرگونی نخواهی یافت».[۱۷۸]

چگونه با اختیار، جهان پر از عدل می‌شود؟

حال این پرسش پیش می‌آید با اینکه اکثریت قریب به اتفاق بشر، راه ستم را پیش گرفته‌اند تا جایی که زمین پر از ستم شده چگونه می‌شود با حفظ اختیار آنها را به راه عدل واداشت بویژه رؤسای کشورها که اساس ستم هستند و با قدرتهای

---

(۱)- (... وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)، (احزاب/ ٦٢) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸٦

مادی که دارند و بر بیش از ٥/ ٤ میلیارد بشر مظلوم مسلطند؟

---

[۱۷۸] (۱)-(i\ ... وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا\E)،(احزاب/ ۶۲) ..

در پاسخ گوییم: اگر بنا شود با اسباب مادی و تجهیزات جنگی به حسب زمان، قدرتهای متجاوز را از بین ببرند، ظاهراً محال عادی است لیکن اگر ملتها متفق شوند و بر قدرتهای متجاوز بشورند، می‌توانند آنها را از پای درآورند، همانطوری که ملت مسلمان ایران رژیم منحطّ پهلوی را ساقط کرد و دست متجاوز آمریکا را از این کشور قطع نمود.

خلاصه، تا ملتها نابودی مستکبران و ستمکاران را نخواهند و بر آنها چیره نشوند، به حسب ظاهر برای ظهور حضرت مهدی-/ عجل‌اللّه‌تعالی فرجه-/ آمادگی ندارند. مگر خداوند تبارک و تعالی طور دیگری اراده فرموده باشد.

تکامل عقول در ظهور مهدی (ع)

و اما بسط عدل در افراد بشر نسبت به یکدیگر: پس از اینکه ستمگران از جامعه سقوط کردند و به جای

آنها افراد دانا و عادل قرار گرفتند، خواهی نخواهی افراد مردم نیز به عدل گرایش پیدا کرده، مایل به بسط عدل می‌شوند، خصوصاً وقتی با اجرای قصاص و حدود نسبت به متجاوز و متخلف و گرفتن حق مظلوم از ظالم، آثار نیک عدالت اجتماعی را دیدند.

به این حدیث شریف از حضرت باقر (علیه السلام) توجه کنید: «هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند دست مرحمت بر سر بندگان نهد تا در تعقل هماهنگ شوند و آرمانهای آنها کامل گردد».[۱۷۹] از این حدیث دانسته می‌شود که به برکت روحانیت، حضرت مهدی- عجل‌اللّه تعالی فرجه- جامعه بشری، رشد عقلی پیدا می کند و از راه

[۱۷۹] (۱)- عن‌ابی‌جعفر(علیه السلام) قال: اذاقام‌قائمنا وضع اللّه یده علی رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و کملت به احلامهم.(اصول‌کافی، ج ۱، ص ۲۹، کتاب‌العقل‌والجهل، حدیث ۲۱) ..

(۱)- عن‌ابی‌جعفر (علیه السلام) قال: اذاقام‌قائمنا وضع اللّه یده علی رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و کملت به احلامهم. (اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹، کتاب‌العقل‌والجهل، حدیث ۲۱) ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۷

تعقل، راههای شیطانی و نفسانی از قبیل زیادتی ثروت و رسیدن به ریاست که لازمه‌اش تجاوز به حقوق دیگران است، شناخته و ترک خواهند نمود و همگی راه صلاح را برفساد ترجیح می‌دهند و در نتیجه، حکومت جهانی اسلام به دست آن حضرت سرتاسر گیتی را فراخواهد گرفت.

خلاصه و نتیجه این بحث:

از آنچه گفته شد، چند مطلب دانسته گردید.

۱- ولایت به معنای امامت و رهبری و حکومت در امور اجتماعی مسلمین است وقبول ولایت به معنای اطاعت است، به این ترتیب که مسلمانان خود را موظف به پذیرفتن اوامر و نواهی امام بدانند و از نظریات وخواسته‌های شخصی خود بپرهیزند.

در «غدیر خم» پس از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ولایت امیرالمؤمنین و اهل بیت را واجب فرمود، یک نفر پرسید این ولایتی که شماها به آن سزاوارترید کدام است؟

فرمود: «شنیدن و اطاعت کردن در آنچه می‌پسندید و نمی‌پسندید».[۱۸۰] یعنی باید همه دستورات فرمانده را اطاعت کنید، خواه مطابق میلتان باشد یا نباشد.

[۱۸۰] (۱)- السمع والطاعة فیما تحبون وتکرهون ..

۲- امام واجب الاطاعۀ، دوازده امام معصوم هستند و در زمان غیبت امام دوازدهم (علیه السلام) فقیه عادل که جامع شرایط ذکر شده باشد تنها در مسأله وجوب اطاعت در حکومت و اداره امور مسلمین با امام معصوم مساوی است؛ یعنی ولایت تشریعی و اما در جهات ولایت کلی الهی تکوینی و مقامات عالیه ائمه

---

(۱)- السمع والطاعۀ فیما تحبون وتکرهون ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۸

معصومین (علیهم السلام) پس، از ادراک بشرهای عادی بالاتر است تا چه رسدبه‌رسیدن به آنها حتی از مقام سلسله جلیله انبیاء (علیهم السلام) برتر

است.[۱۸۲][۱۸۱] ۳- ظهور امام زمان (علیه السلام) برای بسط عدل جهانی اجتماعی انسانهاست و به وسیله از بین رفتن طاغوتهای کشورها مقدماتش فراهم می‌شود و حضرت آن را عملی می‌سازد و آن هم وقتی فراهم می‌شود که ملتها از اطاعت ستمگران سرباز زنند همانطور که بحمداللَّه این معنا از ایران به بسیاری از کشورها سرایت کرده است و امید است انقلاب اسلامی ایران طلیعه ظهور آن حضرت باشد.

٤- تدریجی بودن بسط عدل به این است که پیش از ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) به مقدمات آن که روشنگری مردم و بیداری آنان توسط افراد

[۱۸۱] (۱)- امام فخررازی در تفسیرآیه مباهله گوید: ازکلمه« انفسنا» می‌توان گفت همان طوری که رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) از همه پیغمبران افضل بوده علی(علیه السلام) هم مانند نفس رسول‌اللَّه(صلی الله علیه و آله و سلم) افضل از همه پیغمبران است ..

[۱۸۲] (۲)- حضرت امام خمینی- مدظله‌العالی- در وجوب اطاعت با امام زمان(علیه السلام) مساوی است. و اما از جهت مقام ولایت تکوینی، خودش مکرر می‌فرماید! ارواحنا لتراب مقدمه فداه؛ یعنی جان ما فدای خاك پای امام زمان باد!.

روشن است، شروع شود و پس از ظهور آن حضرت تا مقداری از زمان که خدا خواهد ادامه یابد.

۵- عدل اجتماعی؛ یعنی تمام امور اجتماعی از اقتصادی و فرهنگی و قضایی و نظامی همه از روی عدل و میزان باشد.

عدل شخصی؛ یعنی آنچه راجع به زندگی داخلی شبانه روزی شخصی از قبیل خوردن و آشامیدن و پوشیدن، مسکن و منکح و نظایر آن است که باید حد وسط از افراط و تفریط رعایت شود.

---

(۱)- امام فخررازی در تفسیرآیه مباهله گوید: ازکلمه «انفسنا» می‌توان گفت همان طوری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از همه پیغمبران افضل بوده علی (علیه السلام) هم مانند

نفس رسول‌اللَّه (صلی الله علیه و آله و سلم) افضل از همه پیغمبران است ..

(۲)- حضرت امام خمینی- مدظله‌العالی- در وجوب اطاعت با امام زمان (علیه السلام) مساوی است. و اما از جهت مقام ولایت تکوینی، خودش مکرر می‌فرماید! ارواحنا لتراب مقدمه فداه؛ یعنی جان ما فدای خاک پای امام زمان باد!.

۸۲ پرسش، ص: ۱۸۹

خلاصه، عدل شخصی؛ یعنی هرفردی در امور شخصی خود، رعایت عدل کند که آن هم به برکت رشد عقلی انسانها و نور ایمان و ولایت به تدریج حاصل می‌شود.

اینک برای تتمیم فایده به بحث جالبی از مقاله عبادت در قطبین، نوشته استاد مکارم شیرازی تذکر می‌دهیم. (مربوط به سؤال ۵۷).

آفتاب نیمه شب، اسلام را به خطر انداخته!؟

س: چگونه ممکن است اسلام یک دین جهانی باشد در حالی که دستورهای مهم آن مانند «نماز و روزه» در همه نقاط جهان، قابل عمل نیست؟

زیرا همه می‌دانیم که در منطقه قطب شمال و جنوب زمین، نقاطی هست که طول شب و روز آن هر کدام به شش ماه می‌رسد، بدیهی است در چنین نقاطی نمی‌توان روزه گرفت و نه نمازهای پنجگانه روزانه را به صورتی که ما انجام می‌دهیم، می‌توان انجام داد.

این ایرادی است که بارها در گوشه و کنار در مورد جهانی بودن «آیین اسلام» عنوان می‌شود.

چندی قبل، در یکی از مجلات معروف، این ایراد با آب و تاب عجیبی به صورت زیر مطرح شده بود:

«... آفتاب نیمه شب، اسلام را به خطر انداخته است ...».

اگر شما مسلمان پاک اعتقادی هستید و فرایض و اعمال مذهبی را به دقت بجا می‌آورید، دعا کنید هیچ گاه در ماه رمضان گذار شما به کشور «فنلاند» یا هر کشوری که در نواحی قطبی قرار دارد نیفتد؛ زیرا به طوری که می‌دانید آفتاب در ماه اوت (تقریباً مقارن مردادماه) در آنجا غروب نمی‌کند و همین موضوع در یکی از ماههای رمضان گذشته قضیه بغرنجی برای علمای

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۰

دانشگاه «الازهر» مصر پیش آورد.

اکنون عده‌ای از مسلمانان در «فنلاند» زندگی می‌کنند که به علل مختلفی به آن سرزمین رفته‌اند وچون در آنجا در ماه «اوت»، آفتاب غروب نمی‌کند و یا به قدری کم غروب می‌کند که در غیبت آن، فرصتی برای صرف یک غذای حسابی نیست، از این رو مسلمانان فنلاند در برابر دو مسأله دشوار و حل نشدنی قرار گرفته‌اند و آن اینکه: آیا همه ماه رمضان را روزه بگیرند و به طور کلی در سراسر این ماه، مطلقاً از خوردن غذا امساک کنند؟ (اینکه نشدنی است) و یا اینکه یکی از مقدسترین وظایف مذهبی خود را نقض نمایند؟

از این جهت برای یافتن راه حل، به مجتهدین و فقهای مصری (چون تابع مذهب تسنن بوده‌اند)،

مراجعه کرده، آنها هم هنوز راه حلی برای آن نیافته‌اند.

این بود خلاصه سخنی که در مجله مزبور در چند سال پیش انتشار یافت و هم اکنون نیز گاهگاهی پیرامون این مسأله از ما سؤال می‌کنند.

ج: همانطور که از توضیحات آینده روشن خواهد شد، نه آفتاب نیمه شب «فنلاند» اسلام را به خطر انداخته و نه لازم است مسلمانانی که در آن نقاط هستند یک ماه تمام را از خوردن غذا امساک نمایند و به عبارت دیگر، خودکشی کنند و نه ضرورتی دارد که وظیفه مقدس مذهبی خود یعنی «روزه» را نقض نمایند و نه دانشمندان اسلام، اعم از شیعه و اهل تسنن، از حل چنین مسأله‌ای عاجز مانده‌اند و نه صحیح است که نام این مسأله را یک مسأله «بغرنج ولاینحل» بگذاریم، بلکه پاسخ این

مسأله را «فقها» صریحاً در کتابهایی که برای توضیح و بیان وظایف اسلامی نوشته‌اند، روشن ساخته‌اند. منتها دوری ایراد کنندگان و عدم تماس مستقیم آنها با دانشمندان دینی است که این مسأله را درنظر آنها به صورت یک مشکل لاینحل جلوه داده است. بدیهی است این مشکل منحصر به «روزه» نیست، در مورد «نماز» و بسیاری از دستورهای دیگر

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۱

مذهبی نیز این موضوع خودنمایی می‌کند. آیا می‌توان تنها در یک ماه به خواندن چند رکعت نماز که وظیفه یک روز است قناعت نمود؟ و یا در نقاطی که طول این روز به «شش ماه» تمام می‌رسد و به دنبال آن یک شب طولانی شش ماهه نیز هست و در تمام مدت سال، یک شبانه روز بیشتر وجود ندارد، تنها هفده رکعت نماز خواند؟

ولی معلوم نیست چرا این نویسنده، آفتاب نیمه شب فنلاند را تنها خطری برای اسلام شمرده است. اگر فرضاً روزهای طولانی شمال فنلاند یامناطق دیگر قطبی، دردسر و خطری تولید کند، منحصر به اسلام نیست، بلکه این خطر متوجه مراسم «روز یکشنبه» مسیحیان و نماز و روزه یهودیان و غیر اینها نیز خواهد بود؛ زیرادر تمام مذاهب، مراسمی وجود دارد که به شب و روز و هفته و ماه مربوط است.

اما همانطور که گفتیم این مسأله از مدتها پیش در فقه اسلامی مطرح بوده و پاسخ آن را روشن ساخته‌اند، منتها چون ایراد کنندگان سر و کاری با اینگونه کتابها نداشته‌اند، تصور می‌کنند همانطور که این مسأله برای خودشان بغرنج و پیچیده جلوه نموده، برای همه همین طور است[۱۸۳] به هر حال

[۱۸۳] (۱)- ر. ك: به کتاب معروف« عروةالوثقی» تألیف مرحوم علامه محقق یزدی که ازکتب فتواست و همه بزرگان متأخرین و معاصرین بر آن حاشیه نوشته‌اند درکتاب« صوم» در مسأله ۱۰، فصل ۱۲ ..

پیش از تشریح پاسخ این سؤال، لازم است به سه نکته اشاره شود:

به هم خوردن شب و روز در مناطق قطبی

۱- شبها و روزهای طولانی و بیش از ٢٤ ساعت، تنها مربوط به کشور «فنلاند» و بعضی از نقاط ممالک «اسکاندیناوی» نیست، بلکه کلیه نقاطی که

---

(۱)- ر. ک: به کتاب معروف «عروةالوثقی» تألیف مرحوم علامه محقق یزدی که ازکتب فتواست و همه بزرگان متأخرین و معاصرین بر آن حاشیه نوشته‌اند در کتاب «صوم» در مسأله ۱۰، فصل ۱۲ ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۲

بالاتر از مدار ٦٦/٥ درجه قرار دارند با چنین وضعی روبه رو می‌شوند.

به عبارت دیگر، در تمام نقاطی که میان مدار ۵/ ٦٦ درجه و مدار ۹۰ درجه که نقطه اصلی «قطب شمال یا قطب جنوب» است قرا ردارند و در همه یا قسمتی از سال، شب و روزهای طولانی وجود دارد و به هر نسبت که از مدار ۵/ ٦٦ درجه بالاتر برویم، طول این شب و روزها بیشتر می‌شود؛ مثلًا نقطه شمالی «فنلاند» که تقریباً روی مدار ۷۰ درجه عرض شمالی واقع شده، یک روز طولانی شصت و چند روزه دارد که از اوایل خردادماه شروع می‌شود و تا اوایل مردادماه ادامه دارد و یک شب دوماهه نیز دارد که از اول آذرماه تا آخر دیماه طول می‌کشد؛ یعنی درست این شب طولانی از نظر فصل در نقطه مقابل آن روز طولانی قرار دارد.

هنگامی که به حدود مدار ٧٤ درجه می‌رسیم، یک روز سه ماهه که از اواسط اردیبهشت ماه تا اواسط

مردادماه به طول می‌انجامد، دیده می‌شود که یک شب سه ماهه از وسط پاییز تا وسط زمستان نیز در قرینه آن قرار گرفته است.

به همین ترتیب، هرچه بالاتر می‌رویم بر طول این شب و روز طولانی که در فصل زمستان و تابستان است افزوده می‌شود تا به نقطه قطب؛ یعنی مدار ۹۰ درجه می‌رسیم. قسمتی از کره زمین که روی این مدار واقع شده، در تمام ایام سال به جای ۳٦٥ روز ما، تنها یک شب و یک روز دارد که هر کدام به مدت شش ماه می‌باشد.

ولی توجه داشته باشید که عدد شش ماه کاملًا دقیق نیست؛ زیرا طول روز در نقطه قطب شمال «٦ ماه و چند روز» و طول شب «٦ ماه و چند روز کم» می‌باشد و در نقطه قطب جنوب، درست عکس آن است.

مجموعه نقاطی را که در مافوق مدار ۵/ ٦٦ تا ۹۰ درجه قرار دارد «مناطق قطبی» می‌نامند و سکنه این نقاط در قطب جنوب و در قطب شمال بسیار کم است

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۳

که از جمله قسمتی از شمال «فنلاند، سوئد، نروژ و روسیه» می‌باشد.

اخیراً دسته‌هایی از دانشمندان برای مطالعات علمی به مناطق قطب شمال و جنوب مسافرت می‌نمایند که ساکنان موقت این سرزمینها محسوب می‌شوند.

ولی تردیدی نیست اگر یک نفر هم در آنجا زندگی نماید، یا برای یک سفر کوتاه به آنجا برود، باید حکم او از نظر دستورات اسلامی که جنبه «جهانی»

دارد و مخصوص به نقطه خاصی از کره زمین نیست، روشن شود.

اما در نقاطی که پایین‌تر از مدار ٥/ ٦٦ درجه قرار دارند، در تمام مدت سال، شب وروز وجود دارند، منتها طول هر دو تنها در دو روز از سال (آغاز بهار و آغاز پاییز) مساوی و در بقیه ایام با هم تفاوت دارد که تدریجاً کم یا زیاد می‌شود فقط در خط «استوا» که در حکم کمربند زمین است، در تمام مدت سال، شب و روز، همیشه مساوی و هر کدام معادل ١٢ ساعت می‌باشد و کمترین تفاوتی در تابستان و زمستان میان این دو وجود ندارد.

شناسایی ظهر و نیمه شب در مناطق قطبی

٢- نکته دیگری که توجه به آن در حل این مسأله نهایت لزوم را دارد این است در مناطقی که آفتاب غروب نمی کند و به اصطلاح آفتاب نیمه شب دارند،

آفتاب در افق دائماً در گردش است و هر ٢٤ ساعت یک بار سر تاسر افق آن را دور می‌زند، البته در واقع کره زمین گردش می‌کند ولی به نظر چنین می‌رسد که آفتاب به دور آن می‌گردد؛ یعنی اگر شما در آن یک ماه که آفتاب در بعضی از شهرهای کشور فنلاند غروب نمی‌کند در آنجا باشید، می‌بینید که قرص کم رنگ آفتاب دائماً در کنار افق است و مانند عقربه ساعت در گردش می‌باشد و ٢٤ ساعت طول می‌کشد که یک دور کامل در افق بگردد، آهسته آهسته از سمت مشرق به جنوب و از آنجا به طرف مغرب و از آنجا به شمال و مجدداً

٨٢ پرسش، ص: ١٩٤

به سوی نقطه مشرق باز می‌گردد.

ولی توجه داشته باشید که قرص آفتاب گرچه دائماً در کنار افق دیده می‌شود، ولی فاصله آن با افق در

۲٤ ساعت یکسان نیست؛ یعنی گاهی کمی اوج می‌گیرد و بالا می‌آید و هنگامی که حداکثر اوج خود را طی کرد رو به طرف افق پایین می‌آید تا به حداقل برسد، آن گاه مجدداً اوج می‌گیرد.

علت این تغییر وضع آفتاب همان انحراف ۵/ ۲۳ درجه محور زمینی نسبت به «مدار» آن می‌باشد (دقت کنید). روی این حساب، هنگامی که آفتاب به آخرین نقطه اوج خود برسد، نیمروز آنجا محسوب می‌گردد؛ چون در این موقع آفتاب درست روی نصف النهار آنجا قرار دارد.

به عبارت روشنتر، وقتی که آفتاب خوب بالا آمد «ظهر» آنجاست و به این ترتیب، هنگامی که آفتاب کاملًا پایین رفت (وبه حداقل ارتفاع رسید) درست مطابق «نیمه شب» آنجاست و آن آفتاب کم ارتفاع هم همان آفتاب نیمه شب است.

بدیهی است روشنی هوا در ۲٤ ساعت در این نقاط یک نواخت نیست، بلکه هنگامی که آفتاب بالا می‌آید به اصطلاح، روز آنجاست هوا کاملًا روشن می‌شود و هنگامی آفتاب پایین می‌رود و به نزدیکی افق می‌رسد، هوا کمی تاریک و مانند هوای گرگ و میش بین الطلوعین خودمان می‌گردد و روی این حساب، آنها هم برای خود روز و شبی دارند ولی نه مانند روز و شب ما.

از بیانات بالا به خوبی روشن شد که تشخیص وقت دقیق «ظهر» و «نیمه شب» در این نقاط کاملًا ساده است و همه کس می‌تواند با نصب یک شاخص کوچک (قطعه چوب یا میله آهنی که کاملًا بر زمین عمود باشد) از کم و زیاد شدن سایه آن، ظهر و نیمه شب را تشخیص دهد. یعنی هنگامی که سایه شاخص به حداقل رسید، نیمه شب است.

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۵

لابد خواهید گفت: فکرمان از نظر تشخیص ظهر و نیمه شب در این مناطق هنگامی که روزهای طولانی وجود دارد، کاملًا راحت شد، ولی هنگامی که شبهای طولانی بر این نقاط سایه افکنده است، چه باید کرد؟

خوشوقتیم به شما اعلام کنیم که حرکت ستارگان در این شبهای طولانی به دور افق نیز شبیه حرکت آفتاب در روزهای طولانی آنجاست. واضحتر بگوییم:

ستارگان در آنجا کمتر طلوع و غروب دارند بلکه چنین به نظر می‌رسد که همه دسته جمعی دور تا دور افق را گردش می‌کنند (البته در واقع زمین گردش می‌کند نه ستارگان) منتها حرکت آنها هم بدور افق یکسان نیست، گاهی کمی اوج می‌گیرند

و سپس پایین به طرف افق می‌آیند به طوری که اگر یک ستاره را در کنار افق نشانه کنیم، هنگامی که به حداکثر ارتفاع خود رسید، حتماً روی خط نصف النهار و درست هنگام ظهر است و موقعی که به حداقل ارتفاع خود رسید درست نیمه شب می‌باشد.

این موضوع را هم نباید هرگز از نظر دور داشته باشید که تیرگی هوای شبهای طولانی آنجا در ٢٤ ساعت یکسان نیست؛ گاهی هوا کمی روشن می‌شود (مانند هوای گرگ و میش بین الطلوعین) و آن روز آنجا محسوب می‌گردد و سپس رو به تاریکی کامل می‌رود که شب واقعی آنجا می‌باشد.

از مجموع این توضیحات، نتیجه می‌گیریم که شناختن «ظهر» و «نیمه شب» در شبها و روزهای طولانی مناطق قطبی مسأله‌ای است حل شده و غیر

قابل ایراد و نیازمند به هیچ وسیله خاصی مانند ساعت و رادیو و امثال آن نیست.

مقیاس، حد وسط است

۳- آخرین نکته‌ای که ذکر آن برای روشن شدن پاسخ آینده ضرورت دارد این است که از نظر «فقه اسلامی» هیچ موضوع و هیچ حادثه‌ای بدون حکم

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۶

نیست و به عبارت دیگر، قوانین اسلامی آنچنان جامع است که حکم هیچ موضوعی را فرو گذار نکرده است. این یک ادعا نیست بلکه یک واقعیت است و برای افرادی که از نزدیک با مسائل فقهی آشنایی دارند کاملًا مشهود می‌باشد، منتها موضوعات بر دو قسمند:

۱- موضوعاتی که حکم مخصوص به خود دارند و در مدارک اسلامی صریحاً حکم آن ذکر شده است (و به اصطلاح علمی، منصوص می‌باشند).

۲-/ موضوعاتی که حکم خاصی برای آن تعیین نشده و باید به «قواعد» و «اصول کلی» اسلامی رجوع شود و حکم آن از آنها استنباط گردد.

توضیح اینکه در اسلام یک سلسله قواعد کلی و اصول اساسی وجود دارد که حکم تمام مسائل و حوادث پیش بینی نشده با مراجعه به آنها روشن می‌گردد.

این قواعد و اصول کلی، آنچنان وسیع و گسترده است که از نظر علمی ممکن نیست موضوعی پیدا کنید که مندرج در تحت هیچ یک از آنها نباشد (و به اصطلاح، حصر میان آنها حصر عقلی است).

موضوع موردبحث؛ یعنی‌وظیفه کسانی که در مناطق قطبی زندگی می‌کنندازقسم دوم است؛ یعنی حکم آنها را می‌توان از قواعد و اصول کلی استنباط نمود.

در اینجا نمی‌خواهیم خوانندگان گرامی را در پیچ و خم اصطلاحات و استدلالات فقهی قرار دهیم و بحثها و گفتگوهای دانشمندان و فقها را درباره مسأله فوق شرح دهیم، ولی این مطلب مانع از آن نیست که قاعده کلی علمی را که پایه استنباط حکم این مسأله است به زبان کاملًا ساده تشریح نماییم. و آن اینکه: اصولًا احکام و مقررات اسلامی منصرف و ناظر به افراد متعارف و عادی است و کسانی که به نحوی از انحا از حدود متعارف بیرونند باید به روش افراد عادی رفتار نمایند؛ مثلًا می‌دانیم که همه هنگام وضو

باید صورت خود را از رستنگاه موی سر تا چانه بشویند، حال اگر پیشانی و موی سر کسی بر خلاف

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۷

متعارف باشد مثلًا موی از وسط سر بروید و یا به قدری پایین باشد که ازبالای ابروی او شروع شود، مسلماً چنین کسی نباید وضع رستنگاه موی سر خود را مقیاس قرار دهد، بلکه همه فتوا داده‌اند که باید به مقدار افراد عادی و متعارف بشوید، یا اینکه در مورد «آب کر» اندازه آن طبق مشهور، سه وجب و نیم طول، در سه وجب و نیم عرض و در سه وجب و نیم عمق است.

بدیهی است این حکم، ناظر به وجبهای معمولی و متعارف می‌باشد، بنابراین، اگر انگشتان و کف دست کسی به قدری کشیده و بزرگ باشد که وجب او دو برابر وجب معمولی و متعارف می‌باشد هیچ گاه

نمی‌تواند وجب خود را مقیاس قرار دهد، بلکه باید این دو دسته بر طبق افراد عادی عمل کنند و حد متوسط را در نظر بگیرند (و این همان است که می‌گویند اطلاقات احکام و قوانین کلی شرع، به افراد متعارف منصرف می‌باشد).

این یک قانون کلی و عمومی است و اختصاص به باب معینی ندارد. فقهای ما حکم کسانی را که در مناطق قطبی زندگی می‌کنند از این قاعده استفاده کرده و عده‌ای از آنان در فتاوای خود تصریح نموده‌اند که چنین اشخاصی باید طبق «مناطق معتدله» عمل نمایند؛ یعنی چون طول شب و روز در این مناطق بر خلاف متعارف نقاط روی زمین است، ساکنان آنها موظفند به حد متوسط رجوع نموده وظایف شرع خود را مطابق آن، انجام دهند؛ مثلًا اگر ماه رمضان در آغاز تابستان واقع شده و حد

متوسط طول روزها (از طلوع صبح تا مغرب) در مناطق معتدله ۱۵ ساعت است، آنها باید در ماه مبارک هر روز ۱۵ ساعت روزه بگیرند. و هنگامی که ماه رمضان در آغاز زمستان است، اگر حد متوسط روز در مناطق معتدله ۱۲ ساعت است، باید ۱۲ ساعت را روزه بگیرند و نماز خود را نیز طبق همین حساب انجام دهند.

بنابراین، ملاحظه می کنید که حکم این مسأله که به نظر بعضی خیلی بغرنج و

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۸

پیچیده آمده، از یک قاعده کلی فقهی به آسانی استنباط می‌گردد و جای هیچ شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

نتیجه نهایی بحث با توضیح بیشتر

از آنچه در بالا توضیح دادیم این نکته کاملًا روشن شد که ساکنان مناطق قطبی موظف نیستند تمام آن روزهای طولانی مثلًا روز یک ماهه را در ماه مبارک رمضان از خوردن، امساک نمایند و یا تنها چند رکعت نماز در سراسر این روز طولانی بخوانند، بلکه وظیفه آنها این است که بر طبق افق مناطق معتدله رفتار نمایند؛ یعنی همانطور که در این روز طولانی یک ماهه مثلًا حساب روزهای هفته و ماه را طبق مناطق معتدله که شب و روز دارند در نظر می‌گیرند و شنبه و یکشنبه و ... ماه و سال را حساب می‌کنند، همچنین طول روز و شب را باید در فصول مختلف مطابق مناطق معتدله تعیین نمایند.

البته همانطور که مشروحاً گفتیم شناختن ظهر حقیقی در این مناطق بدون احتیاج به هیچ

وسیله‌ای، از حرکت آفتاب و نهایت اوج گرفتن و بالا رفتن آن در افق تنها به وسیله یک شاخص ساده می‌توان تشخیص داد و حدیث معروف «اذا زالت الشمس دخل وقت الصلوتین؛ هنگامی که آفتاب از دایره نصف النهار گذشت، وقت نماز ظهر و عصر داخل می‌شود»، به خوبی شامل آن می‌شود.

همچنانکه نیمه شب آنجا را نیز از نهایت انخفاض و رسیدن خورشید به حداقل ارتفاع، می‌توان تشخیص داد و آخر وقت نماز مغرب و عشا به این وسیله به دست می‌آید.[۱۸۴]

---

(۱)- البته نیمه شب که در اینجا به دست می‌آید معادل نصف ما بین غروب و طلوع آفتاب است و

[۱۸۴] (۱)- البته نیمه شب که در اینجا به دست می‌آید معادل نصف ما بین غروب و طلوع آفتاب است و نیمه شب شرعی که نصف ما بین غروب و طلوع می‌باشد کمی قبل از آن است ..

نیمه شب شرعی که نصف ما بین غروب و طلوع می‌باشد کمی قبل از آن است ..

۸۲ پرسش، ص: ۱۹۹

بنابراین، آغاز وقت دو نماز از نمازهای پنجگانه و انتهای وقت دو نماز دیگر، بدون احتیاج به هیچ وسیله دیگری، تنها از وضع حرکت آفتاب به دست می‌آید.

و همانطور که گفته شد، روز و شب نیز از کم و زیاد شدن روشنی هوابواسطه ارتفاع و انخفاض آفتاب تا اندازه‌ای مشخص می‌گردد. و همچنین از کم و زیاد شدن میزان تاریکی در شبهای طولانی آن نقاط روز و شب آنجا محسوس است.

***

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۰

بردگی در اسلام[۱۸۵]

شبهه بردگی، ناپاکترین شبهه‌ای است که کمونیستها در گمراه ساختن جوانان، دست آویز می‌کنند و برّنده‌ترین حربه‌ای است که در سست نمودن عقاید نسل جوان به کار می‌برند، می‌گویند اسلام اگر با هر زمانی سازگار بود چنانکه رهبرانش ادعا می‌کنند هرگز «بردگی» را مباح نمی‌کرد و به رسمیت شناختن بردگی، بهترین دلیل است که اسلام برای مدت محدودی نازل شد و پس از انجام وظیفه

[۱۸۵] (۱)- مقاله‌ای از کتاب اسلام و نابسامانیهای روشنفکران به قلم محمد قطب و با ترجمه: محمد علی عابدی(مربوط به سؤال ۵۸) ..

خود، در ردیف آثار تاریخی و سنن باستانی قرار گرفت.

بدیهی است که در اینجا برای هر جوان با ایمانی، پاره‌ای شکها و تردیدها خودبه خود عارض می‌شود که چگونه اسلام، بردگی را به رسمیت شناخته، این دینی که بدون تردید از جانب خدا نازل شده و در صدق و صحتش جای شبهه نیست و قطعاً برای خیر بشریت آمده و با تمام ادوار زندگی سازگار است، چگونه بردگی را قانونی دانسته، آنچنان دینی که برای برقراری مساوات کامل قیام کرده

---

(۱)- مقاله‌ای از کتاب اسلام و نابسامانیهای روشنفکران به قلم محمد قطب و با ترجمه: محمد علی عابدی (مربوط به سؤال ۵۸) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۱

و همه افراد بشر را در یک اصل مشترک یکسان می‌داند و با همه آنها روی این اصل مشترک رفتار کرده، چگونه بردگی را پاره‌ای از نظام خود قرار داده و درباره‌اش قانون تصویب نموده است.

آیا اراده خدا این بوده که بشر همیشه به دو گروه مالک و مملوک تقسیم شود؟ آیا واقعاً خواسته پروردگار عادل در جهان همین است؟ آیا خداوند راضی می‌شود بشری که در شأنش: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنی آدَمَ ...[۱۸۶] صادر نموده، گروهی از آن، مانند کالای بازرگانی به بازار خرید و فروش عرضه شود؟ چنانکه حال بردگان همین است و اگر خدا به این امر راضی نیست، پس چرا در قرآنش به صراحت شراب، قمار، ربا و سایر چیزها راحرام کرده اما درباره الغای بردگی، حکمی صادر نکرده است؟

[۱۸۶] (۱)- اسراء/ ۷۰ ..

البته هر جوان با ایمانی یقین دارد که دین اسلام حق است، ولی مانند ابراهیم خلیل در جستجوی اطمینان بیشتری می‌باشد، وقتی که از وی سؤال شود آیا باور نداری که اسلام حق است؟ می‌گوید: چرا! من می‌خواهم اطمینان بیشتر به دست آورم و آرامش قلب بیشتری می‌خواهم.

اما آن جوانی که عقل و عقایدش را استعمار، فاسد کرده، صبر نمی‌کند که حق آشکار شود، بلکه چون دایم اسیر هوا و هوس است بدون تحقیق می‌گوید اسلام نظام فرسوده‌ای است، زمانش گذشته و وظیفه خود را انجام داده و مقاصدش را به پایان برده است.

اما کمونیستها و بخصوص مدعیان مقام بی‌اساس علمی آنان درس خود را در مکتب رهبران کج رفتارشان فرا می‌گیرند و ادعای خود رامافوق علوم

نمودار می‌سازند و خیال می‌کنند که تازه به یک حقیقت بی‌پایان رسیده‌اند که دیگر جای

---

(۱)- اسراء/ ۷۰ ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۲

بحث و گفتگو نیست و این ادعای دروغین همان عقاید محکوم ماتریالیستی است که زندگی بشریت را به مراحل اقتصادی قهری معدودی تقسیم می‌کند و آن مراحل ضروری به ترتیب ذیل است:

۱- اشتراکی ابتدایی.

۲- دوران بردگی.

۳- دوران تیول.

٤- رژیم سرمایه‌داری.

۵- سیستم اشتراکی دوم که در قاموس کمونیزم پایان عالم است.

پیروان این نظام معتقدند: تمام‌نظامها و همه عقاید و افکار که تاکنون بشر با آنها آشنا شده از یک رشته حالات اقتصادی منعکس شده و یا از یک سلسله جهش و تحولات اقتصادی همزمان خود پدید آمده که با زمان و علل محیط خود، سازگار بوده و با عصر آینده‌ای که مسلماً بر پایه اقتصاد نوین پی‌ریزی می‌گردد سازگار نخواهد بود و از این جاست که تاکنون در عالم هیچ نظامی دیده نشده که با همه ادوار زندگی بشر سازگار باشد.

آنان می‌گویند هنگامی که اسلام آمد، دنیا تازه به آخر عصر بردگی و اول دوران تیول رسیده بود، بنابراین، قوانین و عقاید و نظام آن نیز مناسب همین قسمت از تحولات اجتماع بوده که به ناچار نظام

بردگی و آیین تیول را به رسمیت شناخت؛ زیرا از محیط قدرتش بیرون بود که بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت گیرد و یا قانون و نظام جدیدی بیاورد که هنوز امکانات اقتصادی برای پذیرفتن آن آماده نشده بود و بزرگترین دلیل گروه کمونیزم این است که «کارل مارکس» رهبر و پیشوای عالی مقام آنان گفته که پیدایش این گونه نظام درعالم، امکان پذیر نیست.

این بود خلاصه شبهه کمونیستها درباره بردگی در اسلام.

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۳

اکنون ما می‌خواهیم قبل از آنکه به معرکه غبارآمیز کمونیستها و پیروانشان وارد شویم، موضوع «بردگی» را در حدود حقیقت تاریخی و جغرافیایی و از نظر اجتماعی و روانی به دقت بررسی کنیم؛

زیرا وقتی که از این راه به حقیقت پی بردیم و اصل مطلب را به دست آوردیم، دیگر نه از دانشمندان ادعایی کمونیستها باک داریم و نه از جنجال پیروان کج اندیش آنان می‌ترسیم.

امروز که در قرن بیستم به موضوع بردگی نگاه می‌کنیم و آن را در شعاع جنایاتی که در عالم انسان فروشی انجام می‌شد مورد دقت قرار می‌دهیم و آن رفتار وحشیانه‌ای که تاریخ در عصر امپراطوری روم ثبت کرده با فکر مطالعه می‌کنیم، آن را یک کار وحشیانه و یک جنایت بس ناجوانمردانه می‌بینیم و احساس می‌کنیم که وجدان ما هرگز نمی‌تواند این گونه رفتار ضد بشری را کار خردمندانه و مشروع بشمارد.

سپس از این لحاظ تحت تأثیراحساسات قرار گرفته و روی اصل عاطفه بشریت، خود به خود به تعجب

می‌گوییم که اسلام چگونه بردگی را به رسمیت شناخته است. در صورتی که همه برنامه‌ها و قوانین آن متوجه این است که بشر را از تمامی قیدهای بردگی در هر قیافه و رنگی که هست آزاد سازد و از شدت ناراحتی و سوزش احساسات، بدون در نظر گرفتن امکانات، آرزو می‌کنیم که ای کاش اسلام قلب ما را راحت وعقل ما را مطمئن می‌ساخت و با بیان صریح، بردگی را قدغن می‌کرد.

آری باید اینجا در مقابل حقایق تاریخ اندکی توقف کنیم و به موضوع بردگی دقت لازم به عمل آوریم؛ زیرا آن وقت خواهیم دید آن جنایتها و وحشیگریها که در امپراطوری روم درباره بردگان انجام می‌گرفت، هرگز تاریخ اسلام آنها را به رسمیت نشناخته است.

ساده‌ترین مطالعه و کمترین دقت به زندگی بردگان در امپراطوری روم

۸۲ پرسش، ص: ۲۰٤

می‌تواند ما را به سوی آن تحول بزرگی که اسلام در وضع آنها به وجود آورده هدایت کند. حتی به فرض غلط اگر بگوییم که نسبت به آزادی آنان هیچ گونه اقدامی نکرده است، آری به طور عموم «برده» در قاموس امپراطوری روم غیر از بشر بود، واقعاً موجودی بود خارج از صف بشریت و از حقوق انسانیت هیچ‌گونه بهره‌ای نداشت و با این وصف، همه وظایف سنگین و کارهای توان شکن را به عهده داشت.

هم اکنون اول لازم است بدانیم که این گروه محروم از ارزش انسانیت، از چه راهی و به چه علتی به این کشور فساد آلود وارد می‌شدند. واضح است

که از طریق جنگهای خونین و لشکر کشیهای رومیان تمدن ساز به این دیار کشانده می‌شدند.

همان جنگهایی که هرگز برای پیشرفت فکری و تثبیت آیینی نبود، یگانه علت این جنگها این بود که دیگران باید برای مصلحت کشور باستانی روم، استعمار شوند.

برای این بود که غارتگران روم در ناز و نعمت و در نهایت عیاشی و خوشگذرانی به سر ببرند، لباسهای فاخر به تن کنند و از لذتهای گوناگون و از حمامهای سرد و گرم استفاده نمایند.

برای این بود که انواع غذاهای رنگارنگ و گوارا، در سفره رومیان چیده شود و نجیب زادگان رومی، غرق در فسق و فجور گشته از شرابهای گوناگون و بزمهای عیش و طرب و زنان زیباروی مه پیکر و از جشنها و شب نشینیهای باشکوه بهره‌مند گردند و به

ناچار رومیان در تأمین این گونه زندگی، از اسارت دیگران استفاده می‌کردند و برای آسایش وحشیانه خود از مکیدن خون دیگران لذت می‌بردند.

بلی بهترین شاهد سخنم کشور باستانی مصر است هنگامی که در تصرف

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۵

رومیان بود و قبل از آنکه اسلام آن را از چنگال جنایتکار آنان نجاتش دهد؛ زیرا کشور مصر، همیشه برای امپراطوری روم مانند یک مزرعه پیش خرید بود، به هر نحوی که هوسش اقتضا می‌کرد اموال و ثروت آن را به تاراج می‌برد. آری از روز اول، استعمار روم از این شهوترانی پلید متولد شده و به آداب و رسوم آن خو گرفته بود و بدیهی است که بردگی نیز یکی از محصولات شوم این استعمار جفازاده بود.

اما بردگان در سایه این رفتار وحشیانه یک نوع موجوداتی بودند.

همان طور که در گذشته بیان شد، از مزایای هستی و حقوق انسانیت بی‌نصیب، دائم در مزرعه‌ها به کار مشغول بودند و برای اینکه فرار نکنند زنجیرهای سنگین کنترل به پای آنان می‌بستند، به طوری که از کار باز ندارد و از فرار جلوگیری کند و خوراک و غذا به اندازه‌ای می‌دادند که فقط زنده بمانند و کار کنند، نه برای آنکه حق غذا خوردن داشتند، حتی به قدر چهارپایان ونباتات، بلکه فقط برای بهره برداری و استفاده و هنگام کار در اثنای عمل با تازیانه‌ها به هرسو رانده‌می‌شدند، نه‌برای‌آنکه جرمی را مرتکب شده‌اندبلکه فقط برای‌اینکه نجیب‌زادگان رومی و یا نمانیده آنان از آزار و

شکنجه این مخلوق خارج از صف انسانیت، لذت ببرند.

سپس هنگام استراحت، آسایشگاه آنان بیغوله‌های متعفن و تاریک بود، در گودالهایی که محل سکونت موشها و سایر حشرات موذی بود، سکونت داشتند و اغلب در این گودالهای ظلمانی با زنجیرهای کنترل که در پا داشتند عددشان به پنجاه نفر می‌رسید، فاصله دو نفر برده به اندازه دو رأس گاو نبود که در محل زندگی حیوانات برای گاوها آماده می‌کنند ولیکن جنایات توحش‌آمیز رومیان بازهم دلخراش تر از آن بود که به توصیف آید و این خود بهترین دلیل است که چه توحش عجیبی گریبان طبیعت امپراطوری کهنسال روم و نجیب زادگانش را

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۶

گرفته بود، همان وحشیگری‌ای که اروپای تازه به دوران رسیده امروز، از رومیان ارث برده و با قیافه حق به جانب در استعمار و بردگی مردم بی‌وسائل و ملل ناتوان به کار می‌برند.

شمه‌ای از این جنایات بی‌شرمانه این بود که رومیان، میدانهای مبارزه برای بردگان بی‌پناه آماده نموده و با شمشیرهای برنده و نیزه‌های جگر شکاف، آنان را مسلح می‌کردند و خود در اطراف این میدانها دور هم حلقه می‌زدند، رجال مملکت و ارکان دولت و گاهی خود امپراطور نیز در آن اجتماع ضد انسانی شرکت می‌جستند تا مبارزه حقیقی بردگان را از نزدیک تماشا کنند و ببینند که این موجودات بی‌پناه چگونه با هم مصاف می‌دهند و چگونه ضربات شمشیرها و سرنیزه‌ها بر بدن بی‌دفاع آنها وارد می‌آید و چسان از جان گذشتگان

این میدان استعمار، بی‌پروا یکدیگر را با شمشیرهای بران و نیزه‌های جان ستان، قطعه-/ قطعه می‌سازند، بلکه هنگامی که یکی از مبارزان بر حریف خود پیروز شده و جسم بی‌روحش را آغشته به خون، نقش بر زمین می‌کرد، شادی و سرور تماشاچیان با انصاف تکمیل و به حد اعلا می‌رسید، فریادها به هوا برمی‌خاست و تحسین بلند می‌شد و دستها برای تهییج سایر مبارزین که هنوز با جان خود بازی می‌کردند به هم می‌خورد، صدای کف زدن و خنده‌های سعادتمندانه حضار فضا را پر می‌کرد!!

این بود شمه‌ای از داستان رقت بار بردگان در امپراطوری متمدن آن روز و با این بیان، دیگر احتیاجی نداریم که از وضع قانونی بردگی و برده فروشی سخن بگوییم و از آزادی مالک در بهره‌برداری و در آزار دادن و کشتن آنها بدون

اینکه آن بیچاره حق شکایت و یا ناله داشته باشد گفتگو کنیم. و اگر احیاناً از فشار درد ناله و یا شکایت می‌کردند، گوش کسی به ناله آنان بدهکار نبود و مقام صالحی نیز برای رسیدگی به شکایت وجود نداشت.

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۷

اما در سایر کشورها مانند ایران و هندوستان، رفتار مردم با بردگان از نظر تضییع حقوق انسانیت و تحمیل کارهای توان شکن چندان اختلافی با امپراطوری روم نداشت، چرا، گاهی از نظر شدت و ضعف در این بلاد اندک تفاوتی دیده می‌شد سپس در این محیط پر از فساد و در این زمان تاریک اسلام آمد.

آمد تا انسانیت از دست رفته این بشر بی‌پناه را به خود باز گرداند.

آمد به هر دو گروه مالک و مملوک بگوید همه شما پاره تن یکدیگرید.

آمد که به آدم فروشان بگوید هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم، هر کس عضوی از اعضای برده خود را از تن جدا کند از وی قصاص می گیریم.

آمد که اصل وحدت و منشأ و سرنوشت انسان را برای او بیان کند و با آواز رسا بگوید ای برده فروشان! و ای غارتگران ناموس انسانیت! ای بردگان! و ای غفلت ربودگان وادی بردگی! شما همه فرزندان آدمید و آدم از این خاک تیره به وجود آمده.

اسلام آمد تا بیان کند که هیچ مالکی را به عنوان مالکیت بر بنده خویش برتری و فضیلت نیست، بلکه فضیلت و برتری فقط در تقوا و پاکدامنی نهفته است.

اسلام آمد تا اعلام کند که ای اهل جهان! بدانید عجمی را بر عرب و عربی را بر عجم، سیاهی را بر سرخ و سرخی را بر سیاه پوست حق تقدم نیست مگر با تقوا و پرهیز از کردار زشت.

اسلام آمد تا به گوش برده فروشان برساند که با زیردستان خود خوش رفتاری و در حق[۱۸۷] پدر و مادر نیکویی نمایید. پیوند قرابت را محترم بشمارید و از یتیمان و بیچارگان دستگیری کنید و حق همسایگان دور و نزدیک را پایمال

---

(۱)- وَأَعْبُدُوا اللَّه ولَا تُشْرِكُواْ بِهِ شَيئاً وَبالوَالِدَيْنِ إحسَناً ... وَمَا مَلَكَتْ أَيْمنُكُمْ إِنَّ اللَّهَلَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُختَالًا فَخُوراً) (نساء/ ٣٦) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۸

[۱۸۷] (۱)-\i وَأَعْبُدُوا اللَّه ولَا تُشْرِكُواْ بِهِ شَيئاً وَبالوَالِدَيْنِ إحسَناً ... وَمَا مَلَكَتْ أَيْمنُكُمْ إِنَّ اللَّهَلَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُختَالًا فَخُوراً\E)(نساء/ ۳۶) ..

منمایید، دادرس درماندگان باشید. و بربندگان خود حقوق انسانیت عطا کنید، کبر و غرور نورزید، حیله و تزویر به کار نبندید؛ زیرا خدای توانا حیله‌گران و فخرفروشان را دوست ندارد.

اسلام آمد تا به جهانیان بگوید که روابط مالک و مملوک رابطه آقایی و نوکری نبوده و ارتباط تسخیر و حقارت نیست، بلکه علاقه پیوندی و برادری است و بنابراین مالک و مملوک و غلام و کنیز در نظر اسلام اهل یک خانواده‌اند.

حتی اجازه ازدواج آنان نیز احتراماً بایداز مالک گرفته شود که به جای پدر محسوب است. قرآن می‌گوید کسی که قدرت مالی ندارد[۱۸۸] با زنان آزاد وپاکدامن ازدواج بکند، نباید بی‌همسر بماند، از دوشیزگان با ایمان خود که کنیزان و بردگان

[۱۸۸] (۱)\i وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا انْ يَنْكِحَ ...\E(نساء/ ۲۵) ..

شمایند به همسری خود انتخاب کنید، همه شما چه مالک و چه مملوک، پاره تن یکدیگرید، کنیزان را از اهل و صاحبان آنها خواستگاری کرده و با آنها ازدواج نموده و حقوق آنها را به نحو احسن بپردازید.

پیامبر اسلام می‌فرماید: مالک و مملوک، برادرند. و باز می‌گوید با بردگان زیر دست خود برادرانه رفتار کنید، هرکس برادر همنوعش به عنوان برده زیردستش قرار بگیرد، باید از غذای خود به او بدهد و مانند لباس خود لباسش بپوشاند.

کارهای خارج از قدرتشان را به آنان واگذار نکنید و در کارهای سنگین آنان را یاری نمایید. و برای اینکه حال این گروه دلشکسته را بیشتر مراعات کند، پیامبر بزرگ اسلام می‌فرماید: «مبادا کسی به بنده

خود بگوید این غلام و یا کنیز من است بلکه باید بگوید این دختر و پسر جوان من است».

---

(۱) وَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا انْ یَنْکِحَ ... (نساء/ ۲۵) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۰۹

چنانکه این احساسات پاک، وجدان «ابوهریره» یک فرد معمولی مسلمان را چنان پر کرده بود که وقتی می‌بیند کسی برمرکبش سوار و غلامش در پشت سرپیاده می‌رود، فریاد می‌زند: او را هم سوار کن مگر برادرت نیست، مگر روحت با روح وی فرق دارد.

بلی این نمونه که از رفتار اسلام درباره بردگان بیان شد، در برابر دریای حسن سلوک آن، خیلی اندک و ناچیز است.

ولی شایسته است که قبل از رسیدن به فصل آینده، میزانی که اسلام برای بردگان در این فصل معین کرده بیان کنیم. پیش از این گفتیم که این طایفه در جامعه آن روز هیچ گونه ارزشی نداشتند و در پرتو عنایت اسلام، در صف بشریت قرار گرفتند. و در این نظام، روح مالک و مملوک مساوی اعلام شد، در صورتی که سایر ملتها هنوز جنس برده را غیر از جنس مالکش می‌شناختند و معتقد بودند که برده موجودی است که فقط برای بندگی و ذلت آفریده شده و از این جهت بود که هرگز وجدانشان از شکنجه و آزار و کشتن و سوزاندن و سایر کارهای ضد انسانی و تحمیل وظیفه‌های توان شکن، ناراحت نمی‌شد. در این محیط پر از فساد بود که اسلام به دادرسی بردگان شتافت و آنان را از این منجلاب پست وحشیت، به مقام کریمانه برادری و نوع پروری ارتقا داد، نه تنها در عالم ظاهر و

خیال، بلکه در عالم واقع و حقیقت نیز با شهادت تاریخ که تاکنون کسی حتی صلیبیون متعصب اروپایی انکارش نکرده‌اند که حسن رفتار اسلام با بردگان در صدر اول، به حدی از انسانیت رسید که آن روز در تمام جهان بی‌سابقه بود، خوشرفتاری به جایی رسید که آزادشدگان اغلب راضی نبودند که از خانواده صاحبان خود جدا شوند و حال آنکه دیگر دارای آزادی اقتصادی بودند و می‌توانستند به خوبی مشکلات زندگی را متحمل شوند؛ زیرا مسلمانان در پرتو پرورش اسلام

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۰

آنان را جزو خاندان خود قرار داده بودند، دیگر روابط آنها مانند روابط خانوادگی شده بود.

در سایه کوشش و عنایت اسلام، بردگان، هستی از دست رفته خود رابازیافته و انسانیت خود را از نو

آغاز کردند. و در پرتو قانون اسلام، دارای احترام و سعادت شدند. دیگر قانون اجازه نمی‌داد کسی زباناً و عملًا به حقوقشان تجاوز نماید.

اما زباناً پیامبر ارجمند اسلام اکیداً ممنوع کرد که دیگر آقا، بنده خود را بنده خطاب نکند و امر فرمود که باجمله‌هایی که ذلت بندگی را از پیشانی آنان پاک کرده و مشعر بر محبت خانوادگی باشد، خطاب کنند و در توجیه این مطلب به برده فروشان چنین فرمود که خداوند شما را برآنان مالک و مسلط قرار داده، اگر می‌خواست با قدرت خود آنها رابر شما مسلط می‌کرد، پس باید بدانید که بردگی یک علت خارجی است که بر جامعه بشریت عارض شده و آنان را به ذلت بردگی گرفتار نموده، ممکن است روزی چرخ برگردد و آنان بر مالکان امروز خود مالک شوند.

پیامبر بزرگ اسلام با این بیان حکیمانه از تکبر و غرور مالکان برده کاسته و همه را به سوی عاطفه بی‌پایان انسانیت که همه را باهم مربوط می‌سازد رهبری نمود. در نتیجه نیروی دوستی و محبت چنان قوی شد که رابطه برادری همه جا برآن جامعه مختلط از آقا و برده فرمانروایی کرد.

اما تجاوز جسمی و عملی: در قانون اسلام کیفرش مقابله به مثل است.

پیامبر روشن ضمیر اسلام می‌فرماید: «هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم».

این فرمان حکیمانه یک اصل متین و دلیل روشن است که مالک و مملوک در اصول انسانیت از همه جهات کاملًا مساویند و همچنین دلیل محکم است در بیان تضمینهایی که برای تأمین زندگی این گروه بشر لازم است، همان زندگی

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۱

بیمه شده‌ای که دیگر هیچ گونه عوارض خارجی نتواند آنها را از صفات اصل بشریت بیرون کند.

روشن است که این تضمینها یک رشته بیمه‌های محکمی است که بردگان را به حد عجیبی می‌رساند که تاکنون در هیچ قانون و نظامی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن نظیر نداشته و نخواهد داشت؛ زیرا در این قانون آسمانی همه حقوق انسانیت درباره آنان مراعات شده، حتی به محض زدن یک سیلی بدون قصد تأدیب و آن هم از حدود تأدیب خانوادگی و تربیت پدر و فرزندی بیرون نباشد، باعث آزادی بنده می‌گردد.

پس از بیان این حقایق درخشان به فصل آینده عطف سخن می‌کنم.

به عبارت دیگر، به مرحله آزادی واقعی قدم می‌گذاریم. تاکنون آنچه بیان شد در واقع راجع به آزادی روحی بردگان بود که با بیدار نمودن حس رشادت، آنها را به سوی انسانیت کامل رهبری کرده و با این گروه محکوم مانند یک بشر سعادتمند رفتارمی‌کرد، به طوری که در میان مالک و مملوک و بنده و آزاد از نظر اصول کلی انسانیت فرقی نمی‌ماند، بلکه می‌گوید بردگی در جهان از یک رشته عوارض خارجی دوام ناپذیری به وجود آمده و در ظاهر در اجتماع آن روز بر آزادی یک طایفه از بشر تحمیل شده و در غیر این نقطه بردگان باید از کلیه حقوق انسانی استفاده نمایند ولیکن اسلام هرگز به این اندازه آزادی اکتفا نکرد؛ زیرا قانون کلی اسلام در همه جا و درهمه وقت برای برقراری مساوات کامل در میان همه افراد بشر است، جای

شبهه نیست که این مساوات بجز با اعطای آزادی واقعی به همه افراد عملی نیست.

اسلام برای اجرای این قانون حکیمانه عملًا با دو وسیله بزرگ که عبارت از «قانون عتق و قانون مکاتبه» است به آزادی بردگان قیام کرد.

قانون عتق این است که: شخص مالک، برده خود را بدون قید و شرط

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۲

آزاد نماید، اسلام در این باره مردم را تحریک نمود، اول پیامبر اسلام، برای آزادی انسانها، پیش رو و رهبر این کاروان شد، به یکباره بندگان خود را دسته جمعی آزاد ساخت و به عبارت دیگر، برای اولین بار در اسلام عفو عمومی را در محیط خوداجرا کرد و یارانش قدم به قدم از جنابش

پیروی کرده، بندگان خود را آزاد نمودند من‌جمله ابوبکر ثروت فراوانی در اختیار مسلمانان گذاشت تا بندگانی را از بزرگان قریش خریده و آزاد کنند و از درآمد بیت المال هر چه اضافه از مخارج ضروری بود برای خریدن و آزاد ساختن بردگان اختصاص داشت.

«یحیی‌بن سعید» می‌گوید: من از طرف عمربن عبدالعزیز مأمور جمع آوری زکات آفریقا شدم، رفتم صدقات آن ناحیه را جمع کردم و بعد به سراغ فقرا رفتم، فقیری نیافتم که زکاتی از من بگیرد، به ناچار همه را دادم بندگان زیادی خریدم و آزاد کردم. پیامبر اسلام اعلام نمود که هر یک از بردگان اگر ده نفر مسلمان را با خواندن و نوشتن آشنا سازد یا اینکه یک خدمت بزرگی به نفع مسلمانها انجام بدهد، خود به خود آزاد است.

قرآن کریم به صراحت کفاره بعضی از گناهان را آزاد کردن بنده اعلام نمود؛ چنانکه خود پیامبر، مردم را تحریص می کرد که در مقابل گناهی که از انسان سر می‌زند، بنده‌ای را آزاد کنند.

بدیهی است که این قسمت آزادشدگان خود به خود عدد بزرگی را تشکیل خواهند داد، به طوری که خود پیامبر اسلام می‌فرماید خطا و گناه همیشه با بشر همراه است و همه اولاد آدم خطاکارند چه خوش است که اینجا به خصوص به یکی از کفارات اشاره کنیم؛ زیرا دلالت مخصوصی به نظر اسلام دارد و آن این است که اسلام کفاره قتل خطایی (غیرعمدی) را به دو قسمت کرده، یکی

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۳

پرداخت خونبها به وارث مقتول و دیگری آزاد نمودن یک نفر برده.[۱۸۹] قرآن کریم به صراحت می‌گوید هر کس مسلمانی را از روی اشتباه بکشد، باید یک بنده مؤمنی را از قید بردگی آزاد نماید. و نیز خونبهای مسلمی به وارث مقتول بپردازد.

پس انسانی که به اشتباه کشته شده در حقیقت یک روح انسانیت را خانواده او از دست داده است؛ چنانکه با کشته شدن آن، یک آدمی از اجتماع بشر پیش از بهره برداری مفقود گردیده است و چون در اینجا حق دو طایفه ضایع شده، اسلام نیز برای قاتل دو نوع وظیفه در پرداخت غرامت مقرر می‌کند، پرداخت غرامت به وارث و پرداخت غرامت به اجتماع.

[۱۸۹] (۱)-\i« وَمَا كَانَ لِمُؤمِنٍ أَن يَقْتُلَ مُؤمِناً إِلّا خَطَأً وَمَن قَتَلَ مُؤمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍمُؤمِنَة وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى اهْلِهِ ...»\E(نساء/ ۹۲) ..

بنابراین، آزاد ساختن یک برده اسیر در مقابل فقدان فردی که در اثر اشتباه فرد دیگری انجام شده، خود زنده کردن یک نفس انسانیت است؛ زیرا در نظر اسلام، برخلاف تمام قوانین بردگی، بردگی مرگ و یا مانند مرگ است و به همین جهت، اسلام همه جا فرصت را برای زنده کردن بردگان مغتنم شمرده و با توجه فوق العاده به آزادی آنان همت می‌گمارد.

تاریخ می‌گوید با این اقدام خردمندانه اسلام عدد بزرگی از بردگان طبق قانون عتق آزاد شدند، که تا کنون نظیرش در تاریخ سایر ملتها نه قبل از اسلام و نه بعد از آن دیده نشده و چنانکه این تاریخ نشان می‌دهد که عامل آزادی این گروه اسیر، فقط مراعات عاطفه انسانیت بود که از ضمیر پاک

مسلمانان سرچشمه می‌گرفت، هدف، رضای خدا بود و بس و بجز خشنودی او

---

(۱)- «وَمَا كَانَ لِمُؤمنٍ أَن يَقْتُلَ مُؤمِناً إِلّاخَطَاً وَمَن قَتَلَ مُؤمِناً خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍمُّؤمِنَة وَدِيَّةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَى اهْلِهِ ...» (نساء/ ۹۲) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۱٤

عامل دیگری در کار نبود.

اما قانون مکاتبه: آن یک نوع قرار دادی است که هرگاه برده‌ای خواهان آزادی باشد، درمیان مالک و مملوک منعقد گشته و از طرف مالک در مقابل دریافت مبلغ معلومی که مورد قبول طرفین باشد به او آزادی داده می‌شود.

آزادی حاصل از این پیمان پس از پرداخت مبلغ مزبور، اجباری است، دیگر مالک نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد و یا به وقت دلخواه خود موکول نماید و در صورت تخلف از متن پیمان به ناچار حکومت اسلامی (قاضی و یا استاندار منصوب از طرف دولت وقت) دخالت کرده و با نفوذ حکم قرار داد را اجرا و بنده را آزاد می‌کند.

با تصویب و اجرای این قانون حکیمانه یک دریچه امیدبخشی از نو در تاریخ اسلام به روی بردگان، به روی کسانی که در باطن ضمیر خود نسبت به آزادی، احساس تمایل می‌کردند باز شد، دیگر برده‌ها به انتظار آن ننشستند که مولی در فرصتهای مناسب به طور رایگان به آزادی آنان اقدام نماید؛ زیرا ممکن است این فرصتها گاهی باشد و گاهی نباشد، عجیب‌تر از همه این است، از ساعتی که

برده، خواهان پیمان شد، دیگر مولا نمی‌تواند درخواست او را نپذیرد. و از طرف دیگر در این مورد هیچ گونه خطری متوجه آرامش دولت اسلامی نخواهد شد؛ زیرا از نخستین ساعت پیمان، عمل آن برده محترم و تأمین زندگی نیز با دسترنج خود او تهیه می‌شود، اگر مایل باشد نزد مالك خود با گرفتن اجرت به کار مشغول می‌گردد و اگر بخواهد در خارج کار می‌کند و اجرت بیشتری به دست آورده و هر چه زودتر مبلغ پیمان خود را می‌پردازد، بلی درست است که نظیر این قانون در قرن چهاردهم در اروپا به تصویب رسید یعنی پس از هفت قرن که اسلام آن را اجرا کرده بود ولیکن با یک فرق بزرگ که در غیر اسلام وجود نداشت و آن

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۵

این بود که علاوه بر آن کوشش بی‌نظیری که در آزادی رایگان و فقط برای رضا و تقرب به درگاه خدا مبذول می‌داشت، دولت اسلامی نیز کسر بودجه کسانی را که مشمول این قرارداد بودند تضمین می‌کرد. در واقع قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران بدون کسر حق بیمه درباره آنان از طرف دولت اسلامی اجرا می‌شد.

آن آیه شریفه‌ای که محل مصرف زکات را بیان می‌کند چنین می‌گوید:

«زکات و صدقات واجبه مخصوص فقرا و مساکین و کارمندان اداره زکات و برای آزادی بردگان است».[۱۹۰] در این آیه به صراحت بیان شده که یک قسمت زکات از بیت‌المال مسلمانان که در قاموس امروز «دارایی ملی» نامیده شده، برای دستگیری و

[۱۹۰] (۱)-(\i انَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساكِينِ وَالْعامِلِينَ عَلَيها ...\E)(توبه/ ۶۰) ..

معاونت بردگان عاجز اختصاص دارد که هر وقت از پرداخت دین و یا از انجام کار عاجز بمانند کسر بودجه آنها از این خزانه ملی باید تأمین گردد.

اسلام با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه عملًا گامهای بزرگی در تأمین آزادی بردگان برداشت و حداقل هفت قرن زودتر از دیگران در میدان تحول تاریخ، گوی سبقت را ربود و عوامل دیگری را نیز مانند حمایت و کفالت بردگان، به عهده دولت واگذار نمود. و کسر پرداختی آنها را از صندوق دارایی ملی تأمین کرد که دنیا، تازه امروز به مزیت آن عوامل رسیده است و همچنین عوامل سودمند دیگری بر این اقدام حکیمانه خود افزود که هنوز هم دنیای امروز از آنها بی‌خبر است و به مقتضای آن با حسن رفتار خود، حس شخصیت یابی را در نهاد بردگان بیدار و با اعطای آزادی

رایگان، آنها را از نو، به جامعه انسانیت تحویل داد بدون اینکه در این مقصد با بحران اقتصادی و یا فشار سیاسی

---

(۱)- (انَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساکِینِ وَالْعامِلِینَ عَلَیها ...) (توبه/ ٦٠) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۱٦

روبرو شود؛ چنانکه دنیای غرب درالغای بردگی و آزادگی بردگان با این مشکلات روبه رو گردید و با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه مشت محکمی به دهان یاوه گویان کمونیزم نواخته شده و تمام ادعای بی‌اساس پیروان این فلسفه مادی باطل گردیده، همان یاوه گویانی که هنوز هم خیال می کنند که اسلام نیز یکی از قسمتهای قهری تحولات اقتصادی بوده و به مقتضای آیین

ماتریالیستی در وقت طبیعی خود به وجود آمده و هفت قرن پیش از پیدایش فلسفه «بردگی بس»، وظیفه خود را انجام داده و در ردیف آثار باستانی قرار گرفته است و همچنین رسوایی کسانی که هنوز هم گمان می کنند که هر نظامی در عالم حتی نظام اسلام از یک رشته تحولات اقتصادی همزمان خود منعکس شده و کلیه افکار وعقاید هر نظامی با تحول اقتصادی همگام خود سازگار است، روشن گردید.

آری آنان می‌گویند هیچ نظامی نمی‌تواند بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت بگیرد، دلیل این طایفه این است که عقل خطا ناپذیر «کارل مارکس» رهبر خوش نام ما چنین حکم کرده است؛ زیرا اینک این اسلام و تاریخ اسلام است، هرگز گوشش به فرمان نظم اقتصادی هم عصر خود

بدهکار نبوده، نه در جزیرۀ العرب و نه در سایر نقاط عالم، نه در شؤون زندگی بردگان و نه در توزیع ثروت، نه در روابط حاکم و محکوم و نه در ارتباط کارگر و کارفرما، بلکه اسلام همیشه نظام اقتصادی و اجتماعی خود رابدون برخورد با بحران اقتصادی و با کمال دور اندیشی انشا می کرد و هنوز هم اکثر قوانین آن در تاریخ، بی‌نظیر است.

اکنون آن سؤالی که دائم افکار و وجدان بشر را حیران ساخته در اینجا نمایان می گردد و آن اینکه اگر اسلام چنین قدمهای سودمندی را در آزادی بردگان بر داشته و بدون تحمل هیچ گونه فشاری گوی سبقت را از دیگران ربوده

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۷

است، پس چرا این یک قدم نهایی را برنداشت تا با صراحت کامل در جهان، الغای بردگی را اعلام

نماید؟ و با برداشتن این آخرین قدم، یک خدمت بی‌نظیری در عالم بشریت انجام می‌داد و خود کاملترین نظامهای جهان می گردید و دیگر کسی را مجال گفتگو نمی‌ماند، واقعاً بجا و شایسته بود از خدایی که فرزندان آدم را گرامی داشته و آنها را به سایر مخلوقات خودمقدم شمرده، چنین حکمی صادر شود.

ما برای اینکه خود را در پاسخ این سؤال آماده سازیم، بهتر است که یک رشته حقایق اجتماعی، سیاسی و روانی را که در اطراف موضوع بردگی حلقه زده و باعث تأخیر صدور این فرمان عمومی گردیده بررسی نماییم.

گرچه پیش از هر چیزی باید بدانیم که الغای بردگی در اثر بعضی از پیشامدها، واقعاً از مقصود اسلام به تأخیر افتاد؛ زیرا اگر اسلام به مسیرش ادامه

می‌داد، کج رفتاری و شهوترانی عده‌ای هوسباز از پیشرفت آن مانع نمی‌شد، این انتظار به پایان می‌رسید و حکم «بردگی، بس»، در عالم صادر می‌شد.

پس از اعتراف به این حقیقت، اولًا: لازم است در پاسخ بگوییم: هنگامی که اسلام آمد، بردگی در عالم، نظام رسمی جهانی بود و بلکه یک عمل اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شد؛ زیرا هم دارای منافع خصوصی و هم شامل عوامل بزرگ اجتماعی و سیاسی شده بود و در نظر کسی زشت نبود و هیچ کس فکر نمی‌کرد که ممکن است روزی این نظام شوم تغییر بپذیرد و به همین جهت، ابطال یاتغییرش به طول زمان و عمل تدریجی نیازمند بود و حال آنکه به خوبی می‌دانیم با وجود اینکه تحریم شراب که یک عادت شخصی بود، باز

هم چند سال به طول انجامید، بلی گرچه شراب گاهی در مظاهر اجتماع آن روز به طور رسمی خودنمایی می‌کرد، اما بعضی عربها در زمان جاهلیت هم ازخوردن آن خودداری می‌نمودند و بلکه میگساری را مایه فساد

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۸

بزرگی پنداشته وشایسته مردان با شخصیت نمی‌دانستند. بازهم تحریم آن به طول زمان احتیاج داشت.

اما موضوع بردگی در هستی اجتماع و در اعماق فکر بشر آن روز بیش از هر چیزی رسوخ کرده بود، به حدی رسیده بود که دیگر کسی آن را زشت نمی‌دانست چنانکه پیش از این بیان کردیم و به

همین جهت، ابطال بردگی بیش از زمان زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) وقت لازم داشت در صورتی که زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، زمانش کوتاه بود و مرتب هم وحی نازل می‌شد و جنابش دائم مشغول تنظیم قوانین و تشریح احکام بود و فرصت بیشتری نداشت. و از طرف دیگر خدای توانا به وضع آفریده خود آشناتر است و صلاح آنها را بهتر می‌داند، اگر می‌دانست که برای تحریم شراب، صدور یک فرمان بس است، هرچه زودتر صادر می کرد و در ظرف چند سال به تأخیر نمی‌انداخت. و همچنین اگر پروردگار مهربان می‌دانست که ابطال بردگی را در عالم، یک تصویب نامه معمولی بس است، هرگز از صدورش مضایقه نمی کرد.

آنچه گفتیم اشتباه نشود که اسلام به نفع همه افراد بشر نازل شده و با هر زمانی سازگار است و تمام عوامل و نیروی هستی را به سوی کمال و بقا، رهبری می‌کند، معنای آن این نیست که اسلام در برابر همه مسائل جزئی، قوانین تفصیلی تصویب می‌نماید؛ زیرا این گونه قوانین در مواردی لازم است که هیچ وقت تغییر نپذیرد.

اما در مواردی که دائم در حال تغییراست، وظیفه اسلام این است که پاره‌ای اصول کلی مقرر نماید که بشر بتواند زندگی خود را در حدود همان اصول پیش ببرد. اسلام در مسأله بردگی نیز همین طریقه را به کار بسته؛ زیرا با تصویب یک رشته قوانین حکیمانه برای آزادی بردگان، نزدیکترین راهی را که انسانیت می‌توانست در حل این مشکل کهنسال بپیماید، نشان داده تا فرصت

۸۲ پرسش، ص: ۲۱۹

مناسب‌تری فرا رسد، فرمان نهایی را برای از بین بردن انسان فروشی صادر نماید، بر همگان واضح است که اسلام برای تغییر دادن طبیعت بشر نازل نشده، بلکه در حدود فطرت و طبیعت بشریت برای تهذیب افراد آمده است. برای این آمده که بدون هیچ گونه فشار و اجباری، انسان را به بالاترین مقام انسانیت برساند، حتی برای نمونه در تهذیب بعضی افراد به حد اعجاز رسید و به جایی رسید که هیچ نظامی در تاریخ بدانجا نرسیده است.

اما با وجود این، اسلام مأمور نبود که همه مردم را در تهذیب اخلاق به این مقام برساند؛ زیرا اگر خدا می‌خواست در روز اول بشر را فرشته خلق می‌کرد و وظایف فرشتگان را به عهده آنها واگذار می‌نمود که هرگز خطا نمی‌کنند و آنچه را که مأمورند به

نحو احسن انجام می‌دهند ولیکن این موجود را بشر آفرید و خود به قدرتش کاملًا آشناست و بهتر می‌داند که برای پرورش انسان تا چه حدی کوشش لازم است.

به هرحال، این افتخار برای اسلام بس که جنبش آزادی بردگان را هفت قرن پیش از آنکه دیگران به مزایای آن آشنا شوند در قلمرو خود شروع کرد و با این اقدام حکیمانه، همه منابع بردگی را در جزیرهٔ العرب خشک نمود، به طوری که اگر منابع دیگری در سایر نقاط جهان به تولید آن مشغول نبود، شایسته بود که در آینده نزدیک در عالم اسلامی ابطال بردگی را رسماً اعلام نماید، بدین جهت آن روز نتوانست بردگی را رسماً در عالم الغا نماید که تنها به عالم اسلامی مخصوص نبود بلکه اغلب به دشمنانش اختصاص داشت که از محیط

اسلام بیرون بودند و آن عبارت از بردگی محصول جنگ است و ما اندکی بعد از این به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

وثانیاً: باید بدانیم که آزادی، هیچ وقت به آسانی به دست نمی‌آید بلکه همیشه به اجبار گرفته می‌شود و به همین نسبت باید بدانیم که تصویب نامه

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۰

معمولی نیز نمی‌تواند برده را آزاد بکند، بهترین شاهد این سخن، تجربه آمریکائیان است که در آزادی بردگان با قلم فرسایی «آبراهام لینکلن» در آن سرزمین انجام گرفت؛ زیرا بردگانی که با تصویب نامه «لینکلن» در ظاهر آزاد شده بودند نتوانستند حریت خود را حفظ کنند. سرانجام به امید اینکه دوباره به بردگی پذیرفته شوند به سوی مالکان خود برگشتند. و عملًا تقاضای بندگی

نمودند، برای اینکه این آزادی ازداخل ضمیر آنان نبود تا واقعاً آزاد شوند و به همین جهت در نهاد خود تمایل به آزادی احساس نمی‌کردند.

پوشیده نماند که این مسأله در ابتدای امر خیلی بعید به نظر می‌رسد، اما اگر در پرتو حقایق روانی و در حدود قانون فطرت مورد دقت قرار بگیرد، هیچ بعید نیست؛ زیرا زندگی بشر در بدو امر یک عادت ساده و بی‌رنگ است و بعدعواملی که در مسیر آن قرار می‌گیرد باعث می‌شود که وجدان و افکار و دستگاه احساسات درونی بشر رنگ آن عوامل را به خود گرفته وبه آداب و رسوم محیط تربیت شود.

بنابراین، پیداست که شخصیت و هستی برده با شخصیت و هستی انسان آزاد فرق فاحش دارد، نه از این نظر که برده یک جنس دیگر است؛ چنانکه

عده‌ای از پیشینیان می‌گفتند، بلکه از این نظر که زندگی او در اثر بردگی طوری شده که دستگاه تشخیص درونی و افکار و وجدانش رنگ محیط بندگی را به خود گرفته و با اخلاق پست عبودیت ببار آمده، به طوری که نیروی اطاعت و فرمانبری در نهادش تا آخرین حد ممکن ریشه دوانده و در مقابل به همان نسبت دستگاه احساس مسؤولیت و تحمل زحمت زندگی دچار بحران ناتوانی شده است؛ زیرا با کمترین دقت می‌توان دید که برده وقتی که از طرف آقا مأمور است کارهای بس دشوار و طاقت فرسا را بدون احساس ناراحتی به نحو احسن انجام می‌دهد، به جهت اینکه جز حسن اطاعت و روح فرمانبری در نهاد خود چیزی را

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۱

به رسمیت نمی‌شناسد، اما اگر همین برده، همین بشر پرطاقت، هنگامی که مسؤولیت به خودش واگذار شود، هیچ کاری از وی ساخته نیست، گرچه آسانترین کارها باشد، نه برای اینکه جسمش در مقابل آنان ناتوان و فکرش در همه احوال برای درک این گونه مطالب نارساست، بلکه برای این است که نفس او هیچ گاه بدون فرمان، آماده به کار نبوده و بدون فرمانده نمی‌تواند مشکلات مسؤولیت وظیفه سنگین زندگی را به خود هموار سازد؛ زیرا روح فرمانبری و پیروی از غیر و فکر حلقه به گوشی بر اعماق بشریت وی تسلط کامل دارد و چون فرمان و فرمانده بالای سرش نباشد در آن مسؤولیت خطرهای موهوم را در نظرش مجسم و مشکلات بی‌اساسی را در ضمیرش مشکل‌تر می‌سازد و برای اینکه به محظوری دچار و باخطری روبه رو نگردد از انجام وظیفه شانه خالی می کند.

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است

شاید کسانی که در عصر حاضر در زندگی عموم شرقیها بخصوص مصریها با دقت کامل نگاه کنند، اثر لطیف این بردگی نهانی رادر نهاد آنهابه خوبی مشاهده خواهند کرد، به آسانی خواهند دید که استعمار پلید چه اثر شومی در روح این مردم به ودیعت نهاده است تا آنها را برای بندگی و سرسپردگی دول استعمارگر غرب آماده‌تر سازد.

همچنین اهل دقت این آثار ذلت را در اکثر کارهای تعطیل شده این سرزمین به خوبی احساس می‌کنند. وکاملًا پیداست که علت اساسی تعطیل و این همه سستی در کارهای مشروع فقط ترس رو به رو شدن با محظورات موهوم است؛ حتی دولتها در امور جاری مملکتی بدون احضار مستشار انگلیسی و

یاامریکایی نمی‌توانند عملی را انجام بدهند؛ زیرا این حکومتها چنین گمان

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۲

می کنند که تا نظارت متخصصین خارجی نباشد، بار مسؤولیت از دوش آنها برداشته نخواهد شد و همین طور این نابسامانیهای خطرناک همه جا کارمندان دولت را فرا گرفته و به نان جوین محتاج نموده است و به همین جهت هیچ یک از آنها بدون اجازه و دستور ناظرین خارجی، خود را برای انجام کاری قادر نمی‌دانند، نه برای اینکه همه از انجام وظیفه عاجزند، بلکه دستگاه مسؤولیت و همچنین دستگاه احساس استقلال در نهادشان تعطیل شده و رگهای بندگی و فرمانبری کاملًا متورم گردیده و در حقیقت چون خوب بنگری آزاد نیستند، بلکه بردگانند در لباس آزادی و این همان شکستگی

روحی و احساس حقارت است که برده را به ذلت بردگی وا می‌دارد.

بدیهی است که این پست پنداری و خود را حقیر شمردن، از خصوصیات ذاتی برده نیست، بلکه از محیط آلوده زندگی و از یک رشته عوامل خارجی پیدا شده که طوق فرمانبری بر گردن این بشر نهاده است.

این‌طور نیست که همیشه باید در این ذلت بماند، بلکه به اقرار گرفتن در محیط زندگی سالم و با اتکا به نیروی ذاتی می‌تواند استقلال و شخصیت خود را دریابد، مانند شاخه درختی که در اثر فشار باد حوادث بشکند و از تنه درخت آویزان شود، قسمتی از آن در دل زمین پنهان گشته و با مرور زمان ریشه دار شده و استقلالی به دست آورده سرانجام درخت تنومندی گردیده و بر همگان روشن است

که این کسالت روحی را هرگز با تصویب نامه دولتها علاج نتوان کرد، بلکه اول با ایجاد عوامل دیگر و محیط سالمتر و با پرورش دادن افکار نوین در داخل ضمیر و آماده ساختن دستگاه روانی در نهاد برده این عارضه را باید مداوا نمود.

و در اثر این چنین کوشش حکیمانه می‌توان او را مانند بشر آزاد به محیط زندگی انسانی باز آورد و از زندگی ذلت بار بندگی نجاتش داد و این همان عمل

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۳

کریمانه است که اسلام درباره بردگان انجام داد؛ زیرا در درجه اول با حسن رفتار خود به دلجویی آنان شتافت و بدیهی است که در این مورد بهتر از حسن سلوک وخوشرفتاری چیزی نبوده که بتواند نفس منحرف برده را تعدیل نموده و اعتبار از دست

رفته را به وی بازگرداند تا در اثر آن بتواند هستی خود را دریابد و شخصیت خود را بشناسد و اینجاست که طعم شیرین استقلال در کامش شیرینتر می‌گردد و با چشیدن آن دیگر از آزادی نمی‌گریزد، چنانکه بردگان آزاد شده آمریکا گریختند.

همه می‌دانند که اسلام در خوشرفتاری و اعطای اعتبار بشریت به بردگان تاحد اعجاز رسید، به آن ترتیب که سابق در ذیل آیات قرآن و احادیث پیامبر آزادیبخش اسلام، پاره‌ای از نمونه‌های آن بیان شد و در اینجا نمونه‌های دیگری درباره اجرای واقعی این قانون بیان می‌کنیم.

پیامبر اسلام در میان عده‌ای از بزرگان عرب و بردگان، رابطه برادری ایجاد کرد، چنانکه «بلال‌بن رباح» را که برده سیاهی بیش نبود، با «خالدبن

رویحه» و بنده خود «زید» را با عموی گرامیش «حمزه» و «خارجهٔبن زید» را با «ابوبکر» برادر خواند و این عمل حکیمانه در واقع یک رشته اتصال دامنه‌داری بود مانند رابطه خون و قرابت که تا حدود شرکت در ارث پیش می‌رفت.

عجیب‌تر اینکه پیامبر روشن ضمیر به این اندازه نیز اکتفا نکرده بار دیگر قدمی فراتر نهاد و اقدام درخشان‌تری انجام داد؛ زیرا دختر عمه خود را به همسری بنده خود، زید نامزد کرد، واضح است که موضوع ازدواج یک موضوع حساسی است بخصوص از طرف زن. زیرا زن، مردی را که از خودش بهتر و بالاتر است با افتخار به همسری می‌پذیرد، و هیچ وقت حاضر نمی‌شود با کسی که در رتبه ومقام و در اصل و نسب کمتر از اوست ازدواج نماید، و همیشه خیال می کند که این شوهر

برای وی ننگ است و از بزرگی و شخصیت او می کاهد

۸۲ پرسش، ص: ۲۲٤

ولیکن هدفی که پیامبر اسلام در نظر داشت به مراتب با ارزش‌تر از این معنا بوده و آن عبارت بود ازبرانداختن مفهوم بردگی از عالم و بالا بردن سطح زندگی بردگان و هم مقام نمودن آنان با بزرگان و شخصیتهای برجسته قریش بازهم پیامبر بزرگ به این اندازه اکتفا نکرد، قدم دیگری به پیش رفت.

فرماندهی ارتش پیروز مسلمانان را که همه مهاجر وانصار از بزرگان در آن شرکت داشتند به بنده خود «زید» واگذا نمود و سفارش کرد که اگر زید کشته شد فرزندش «اسامه» فرمانده لشکر است، یعنی باید ارتش با عظمت آزادی تحت فرماندهی برده و برده زاده بجنگد تا بارزترین نمونه آزادی

را در بزرگترین منبع بردگی و عبودیت به جهانیان نشان بدهد. در صورتی که معظم یاران پیامبر که همه صاحب منصبان عالی رتبه اسلام بودند در این ارتش تحت لوای فرماندهی زید گرد آمده بودند. بنابراین، پیامبر هوشمند اسلام با این کردار حکیمانه، نه تنها مساوات انسانیت به بردگان داد، بلکه حق زمامداری و ریاست بر آزادگان را نیز به عهده آنان واگذار نمود و این گروه خارج از صف بشریت را تا آنجا بالا برد که در میان همه ملت اسلامی و بلکه جهانیان به صراحت گفت: «هان ای مردم! گوشها را باز کنید و حقیقت را بشنوید، اگر بنده سیاه چهره حبشی بر شما زمامدار شود تا قانون خدا را در میان شما اجرا کند باید از وی فرمان ببرید».

کاملًا پیداست که پیامبر آزادیبخش اسلام، با این فرمان حکیمانه، بزرگترین مقام کشورداری را به بردگان عطا کرد، حتی بعد از وفاتش، وقتی که عمر بن خطاب وصیت کرد و گفت: اگر «سالم» غلام ابی حذیفه زنده بود، او را به جانشینی خود انتخاب می کردم.[۱۹۱]

---

(۱)- گرچه اصل مطلب درست و بسیار جالب است که اسلام از این نظر بردگی را چنان محکوم کرد که برده توانست در موضوع بودجه مسلمانان عمر را استیضاح نماید، اما از نظر انتخاب به زمامداری، این قضیه دلیل بر محکومیت عمر است؛ زیرا به عقیده ما خلافت انتخابی نیست ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۵

---

[۱۹۱] (۱)- گرچه اصل مطلب درست و بسیار جالب است که اسلام از این نظر بردگی را چنان محکوم کرد که برده توانست در موضوع بودجه مسلمانان عمر را استیضاح نماید، اما از نظر انتخاب به زمامداری، این قضیه دلیل بر محکومیت عمر است؛ زیرا به عقیده ما خلافت انتخابی نیست ..

و همچنین از عمر نمونه دیگری درباره احترام به بردگان که خیلی روشن است به یادگار مانده، هنگامی که با بلال درمسأله بیت المال رو به رو شد و بلال با شدیدترین وجهی به او اعتراض نمود و عمر در جوابش عاجز مانده رو به سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! مرا از شر بلال و یارانش محفوظ بدار و حال آنکه عمر بر مسند خلافت تکیه داشت و همه کار از وی ساخته بود، باز هم احترام بلال به جای خود محفوظ بود.

البته مقصود اسلام از نشان دادن این نمونه‌ها، آزاد نمودن وجدان و ضمیر بردگان و برانگیختن انقلاب آزادی در نهاد آنها بود چنانکه دراول بحث اشاره کردیم تا در خود احساس شخصیت نموده و آزادی خود را مطالبه کنند و این همان تضمین واقعی

است که اسلام درباره تأمین آزادی بردگان در نظر گرفت.

آری صحیح است که اسلام با همه وسایل لازم، مردم را برای آزاد ساختن بردگان تحریص نموده، اما در واقع خود این بسیج عمومی نیز قسمتی از تربیت بی‌مانند بود که بردگان به خوبی پی بردند که آنها نیز مانند صاحبان خود می‌توانند از نعمت آزادی کامیاب شوند و در اثر همین اقدام خردمندانه بود که هر ساعت تمایل به آزادی در بردگان افزونتر می‌شد و داوطلبانه آن را پذیرفته و از مسؤولیتش نمی‌ترسیدند و همین جا است که اسلام در اعطای آزادی شتاب نمود؛ زیرا دیگر مستحق آزادی شده بودند و بدون زحمت می‌توانستند آن را حفظ نمایند.

همگان می‌دانند که فرق بردگی در میان این دو نظام موجود است که یکی

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۶

مردم را برای به دست آوردن آزادی، تحریک نموده و همه وسایل لازم را آماده می‌سازد و هر وقت که محیط را مناسب و مردم را حاضر دید بیدرنگ به یاری آنها شتافته و آزادی رایگان را در اختیار عموم بگذارد.

و دیگری گرچه خوش نیت هم باشد، بر خلاف آن، کارها را به حال خود واگذارد که خود به خود مشکلات زندگی و مفاسد اجتماعی روی هم انباشته و به قیام انقلابهای خونین اقتصادی و اجتماعی گوناگون منتهی شود تا خونها ریخته و هزاران بشر بی‌گناه جان خود را فدا کنند، سپس برای فرو نشاندن فتنه‌ها و انقلابها، یک رشته آزادی اجباری

به جامعه‌ای که هنوز برای نگهداری آن قدرتی پیدا نکرده تحمیل نماید.

بلی، یکی از فضایل افتخار آمیز اسلام این است که در مسأله الغای بردگی اول جامعه را برای کسب آزادی از داخل و خارج تحریص نمود و مانند «آبراهام لینکلن» تنها به خوش نیتی اکتفا نکرد.

آری «لینکلن» در آمریکا با تصویبنامه‌ای که هنوز در داخل نفوس بردگان پایگاهی نداشت اقدام نمود، سرانجام با آن همه زحمت، نتیجه‌ای که می‌خواست نتوانست به دست آورد و این یکی از دلایل بسیار محکمی است که ثابت می کند اسلام تا چه اندازه با حقیقت مطلب آشنا بوده و به چه خوبی بیماریهای بشریت را تشخیص می‌داده و با خیر اندیشی حکیمانه خود بهترین وسایل را برای

علاج این دردهای انسان سوز تهیه کرده و در بهبودی این بیماران تا حد اعجاز کوشیده است.

به علاوه، حقوق مسلم بشریت را بدون منت و رایگان در اختیار بشر قرار داده و قبل از همه این کارها، انسان را طوری تربیت کرده که خود داوطلب آزادی شده و از مشکلات به دست آوردن آن استقبال می کند و همه را روی میزان دوستی و محبت متقابل درمیان طبقات ملتها طوری پی‌ریزی نموده که قبل

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۷

از آنکه در این راه با یکدیگر ستیزه کنند و به جنگ و خونریزی بپردازند به هدف می‌رسند. چنانکه این حادثه ناگوار در اروپا اتفاق افتاد و این همان فتنه عالم سوز است که منابع شعور و افکار مردم را خشک کرده و کینه‌ها، عداوتها را از خود به یادگار

می‌گذارد به طوری که هر سودی که ممکن است نصیب بشریت شود، قبل از حصول، تباه می‌گردد.

درخاتمه بازهم به اصل مطلب برگردیم: تا ببینیم بزرگترین عاملی که اسلام را واداشت تا درباره اسیران وادی بردگی چنین قدمی بردارد چه بود و چرا اصل آزادی بردگان را در ضمن یک رشته قوانین کلی و تدریجی تصویب کرد و سپس به حال طبیعی واگذاشت تا رفته رفته در مسیر زندگی تحلیل برود؟ و چرا نتوانست درباره الغای بردگی، به صراحت، قانون بخصوصی تصویب نماید؟

در گذشته، این نکته را به اختصار گفتیم که اسلام، همه منابع بردگی را با همت عالی خود در جزیرةالعرب خشک نمود، مگر یک منبع که از حدود قدرتش بیرون بود و آن همان بردگی

محصول جنگ بود و اکنون در تفصیل آن سخن می‌گوییم:

همه می‌دانند که درجامعه پریشان آن روز یک عادت ساده و معمولی این بود که اسیران جنگ را یا به عنوان بردگی نگه می‌داشتند و یا همه را دسته جمعی می‌کشتند و واقعاً رسم دیرینه جهان تیره آن روز همین بود.

همین طور در ظلمات تاریخ تا نزدیک به انسان اول، مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته و درحالات مختلف، بشر خود به خود یکی از لوازم ضروری انسانیت به شمار می‌آمد، وقتی که اسلام آمد، مردم جهان همه در این زندگی تاریک به سر می‌بردند، خواه و ناخواه در میان اسلام و دشمنانش جنگهای خونین اتفاق افتاده و بدیهی است که در این جنگها عده‌ای از مسلمانان در دست دشمن اسیر

و به مقتضای این رسم دیرین به ذلت بردگی گرفتار می‌شدند، در نتیجه

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۸

آزادی یک عده مسلمان دستخوش دشمن هوسباز می‌گردید و آن ظلم و ستمی که درباره برده‌ها معمول بود، درباره آنان نیز اجرا می‌شد و عرض و ناموس زنان و دوشیزگان پاکدامن، به رایگان در اختیار شهوت رانان قرار می‌گرفت و گاهی در کامیابی از یک زن اسیر، مردان یک خانواده و بلکه دوستان آن شرکت می‌کردند، بدون اینکه رسم و قانونی در کار باشد و یا کوچکترین احترام انسانیت درباره آنهامراعات شود، و اما اطفال معصومی که به این سرنوشت دچار می‌شدند در همین ذلت ناجوانمردانه بردگی، پرورش یافته و برای بهره برداری آینده آماده می‌گشتند.

در این موقعیت حساس، در این محیط تاریک، هرگز اسلام نمی‌توانست همه اسیران دشمن را آزاد بگذارد. زیرا از حسن سیاست وتدبیرخردمندانه به دور است، در صورتی که افراد خانواده و برادران و هم کیشان خود را در دست چنین دشمن گرفتار و در زیر بار شکنجه‌های طاقت فرسا و زجرهای گوناگون مبتلا ببیند و خود با آزاد کردن اسیران، دشمن را بر علیه خود برانگیزد.

البته در این مورد، رفتار به مثل عادلانه‌ترین و بلکه یگانه راهی است که می‌توان در مقابل دشمن به کار بست.

پس با روشن شدن این حقیقت تابناک بر همگان روشن شد که بردگی در صدر اسلام یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر بوده و چون دشمن دراجرای آن اصرار داشت، اسلام نیز نمی‌توانست

آن را نادیده بگیرد و ناگزیر بود که در مقابل رفتار دشمن، دست به اقدام متقابل بزند.

واضح است که اسلام بر دشمنان خود تسلط نداشت تا بتواند این مشکل را به نفع بشریت حل کند، پس به ناچار به مقتضای ضرورت در حال کجدار و مریز رفتار می‌کرد تا مگر دنیای آن روز در رفتار خود با اسیران جنگی تجدید نظر کرده و راه دیگری انتخاب کند و از این گونه بهره برداری ضد انسانی منصرف

۸۲ پرسش، ص: ۲۲۹

شود و با وجود این خط مشی، اسلام هم در قانون جنگ و هم درباره اسیران جنگی با دیگران فرق داشت، همیشه از جنگهایی که در غیر عالم اسلامی واقع می‌شد، جز قتل و غارت و خونریزی و اسیر کردن یکدیگر، هدفی در میان نبود، این جنگها

برای این شعله‌ور می‌گردید که ملتی می‌خواست ملت دیگر را نابود کرده و قلمرو خود را وسعت بدهد و یا دارایی دیگران را غارت نموده از حقوق بشریت محرومشان کند و یا اینکه فقط برای اطفای شهوت یک دیکتاتور و یا فرمانده خونخوار، صورت می‌گرفت تا غرور شخصی خود را راضی و قدرت بازوی خود را به دیگران نشان بدهد. و گاهی نیز برای فرو نشاندن شهوت انتقامی، صحنه آرامی، به جنگ خانمان سوزی تبدیل می‌گردید و یا برای سایر هدفهای ضد انسانی ازاین قبیل که غالباً مانند یکدیگر بود، عرصه‌های نبرد، گاه گاهی گرم می‌شد. و روشن است در این گیر و دارها اسیرانی که از هر طرف به ذلت بردگی گرفتار می‌شدند برای این نبود که بر علیه عقیده حقی و یا مرام با ارزشی قیام کرده بودند. و نیز برای این نبود که سطح اخلاق و افکارشان از غارتگران پیروز پست‌تر

بود، بلکه فقط جرمشان این بود که زور و بازوی کمتری داشتند و در میدان جنگ، مغلوب دشمن می‌شدند. و نیز در این جنگها هیچ‌گونه نظم و قانونی وجود نداشت که بتواند از هتک احترام عرض و ناموس و ویرانی شهرها و کشتار بی‌رحمانه زنان بی‌پناه و کودکان بی‌گناه و پیران عاجز، جلوگیری نماید.

این بود شمه‌ای از وضع رقت بار این جنگها بدون اینکه در راه پیش‌رفت عقیده ثابتی و یا هدف عالی انسانی، واقع گردد.

در این زمان پر از انقلاب و توفان، اسلام آمد و همه این نابسامانیها را باطل و با اعلان آتش بس عمومی، همه جنگها را تحریم کرد مگر جنگی را که جهاد در راه خدا بوده و یا دشمنی را از سرزمین مسلمین دور کند و یا فتنه و آشوبی را

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۰

که در داخله آنها بوجود آمده و موجب نابسامانی گردیده فرو بنشاند. قرآن می‌گوید: «ای گروه مسلمانان! پیکار کنید در راه خدا با کسانی که با شما سرجنگ دارند و از حدود خدا تجاوز ننمایید که خدا تجاوزکاران را دوست ندارد».[۱۹۲] و نیز می‌فرماید: «با دشمنان بجنگید تا فتنه و آشوب حادث نشود و همه دین برای خدا ثابت و محکم گردد».[۱۹۳] بنابراین، اسلام یک نوع دعوت مسالمت آمیزی است که هرگز کسی را به پذیرفتن خود مجبور نمی‌کند. قرآن می‌گوید:

«در این دین، هیچ گونه اجباری نیست؛ زیرا راه و بیراهه از دور پیدا و نور و ظلمت از یکدیگر مشخص گردیده است».[۱۹۴] و باقی ماندن یهودیان و

---

[۱۹۲] (۱)-\i وَقاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّه لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ\E(بقره/ ۱۹۰) ..

[۱۹۳] (۲)-\i وَقاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ ...\E)(انفال/ ۳۹) ..

[۱۹۴] (۳)-\i لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ ...\E)(بقره/ ۲۵۶) ..

مسیحیان در عالم اسلام در دین خود، یک دلیل انکار ناپذیر است و به خوبی ثابت می کند که اسلام تاکنون کسی را با زور شمشیر به پذیرفتن خود وادار نکرده است، پس اگر مردم به دین حق هدایت شوند؛ یعنی اسلام را بپذیرند، دیگر جنگی باقی نمی‌ماند و هیچ ملتی به اجبار به ملتی کرنش نمی کند، در آن روز نه مسلمانی را بر مسلمان دیگر امتیاز و نه عربی را برعجم و یاعجمی را بر عرب، فضیلت و برتری خواهد بود مگر به تقوا و پاکدامنی.

و اگر کسی اسلام را نپذیرد و بخواهد در سایه نظام آن، عقیده و ایمان خود را نگهدارد، با ایمان اینکه اسلام از هر عقیده بهتر است، بازهم این راه به روی وی باز است و از جانب اسلام هیچ گونه اجبار و

فشاری بر او نخواهد بود بلکه فقط در مقابل حمایت اسلام، باید مالیات بپردازد (جزیه) و به

---

(۱)- وَقاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّه لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ (بقره/ ۱۹۰) ..

(۲)- وَقاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ ...) (انفال/ ۳۹) ..

(۳)- لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الْرُشْدُ مِنَ الْغَیِّ ...) (بقره/ ۲۵٦) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۱

زندگی خود ادامه بدهد و هر وقت که مسلمانان از حمایتش عاجز بمانند، این مالیات، خود به خود باطل خواهد شد، بلی، اگر کسی از پذیرفتن اسلام و پرداختن مالیات، خودداری نماید، در این

صورت طبعاً در صف دشمنان و مخالفین سرسخت اسلام قرار می‌گیرد که هرگز نمی‌خواهند این دعوت مسالمت آمیز عمومی پیشرفت نماید، بلکه آنها همیشه با نیروی مادی خود می‌خواهند این اختر فروزان را خاموش کرده و مردمی را که داوطلب هدایتند، از رسیدن به هدف خود باز دارند، فقط در این صورت اسلام جنگ را لازم می‌داند ولیکن بعد از آنکه با اندرزهای حکیمانه دشمن را نصیحت کرده و به پاس حفظ نفوس و جلوگیری از خونریزی به او فرصت کامل می‌دهد و بدین وسیله در نقاط جهان دعوت خود را آشکار می‌سازد، قرآن در این باره خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید:

«اگر مردم برای تسلیم به سویت بیایند، تو زودتر از آنها به استقبالشان شتاب و خود را به خدا بسپار».[۱۹۵]

[۱۹۵] (۱)-\i وَانْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها ...\E(انفال/ ۶۱) ..

این است معنای جنگ اسلامی که هرگز بر اساس شهوت، کشورگشایی و استعمار کردن دیگران استوار نبوده و هیچ وقت از هوسرانی یک فرمانده جنگی و یا از فکر یک سلطان دیکتاتور، الهام نمی‌گیرد؛ زیرا این جنگ فقط جهاد در راه خدا بوده و به منظور راهنمایی کاروان بشریت انجام می‌گیرد، آن هم وقتی که همه وسایل مسالمت، دچار بحران شده و از هدایت بشر عاجز بماند و با وجود این پیش بینیهای حکیمانه، بازهم برای جنگ شرایطی هست که پیامبر آزادیبخش اسلام در وصیت خود بیان فرموده است می‌گوید:

به نام خدا و در راه خدا با کسانی که به خداوند جهان کافرند بجنگید، در

---

(۱)- وَانْ جَنَحُوا لِلسِّلْمِ فَاجْنَحْ لَها ... (انفال/ ٦١) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۲

میدان جهاد، مردانه مبارزه کنید، حیله و تزویر به کار نبندید و کشتگان را پاره پاره نکنید و گوش و دماغ کسی را نبرید، کودکان را نکشید تا در جهان عاجز کش شناخته نشوید؛ زیرا در قانون اسلام کشتن اشخاص غیر نظامی حرام است، ویران کردن شهرها و خانه‌های مردم و تجاوز نمودن به عرض و ناموس دیگران جایز نیست و نیز در این قانون، شهوت پیروزی و برانگیختن شر و فساد آزاد نمی‌باشد؛ زیرا خدای توانا فساد خواهان را دوست ندارد.

آری، مسلمانان همه این آداب و رسوم نجیبانه را در جنگها مراعات می‌کردند، حتی درجنگهای صلیبی هنگامی که بر سپاه دشمن پیروز شدند؛ همان دشمنی که اندکی پیش در همین میدان،

بی‌ادبانه جولان داده و پرده احترام مسلمانان را دریده بود و بر مسجد اقصی تجاوز نموده، پناهندگان آن مکان مقدس را که در حقیقت پناهندگان خدا بودند، قتل عام و از خون مردم بی‌دفاع نهرها جاری ساخته بود.

اما مسلمانان هنگامی که پیروز شدند، از چنین دشمنی انتقام نگرفتند، در صورتی که از طرف اسلام اجازه معامله به مثل داشتند، قرآن می‌گوید:

«هر کسی که بر شما تجاوز نماید، شما هم می‌توانید بمانند رفتارش با او رفتار کنید».[۱۹۶] ولی مسلمانان همیشه مقصد عالی تری را در نظر داشتند که واقعاً دیگران در جهان از رسیدن به آن عاجزند، حتی در عصر درخشان تمدن امروز. این بود فرق اساسی هدفها و شرایط جنگی مسلمین با دیگران.

[۱۹۶] (۱)-i\ ... فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدَى عَلَيكُمْ ...E\(بقره/ ۱۹۴) ..

از چیزهایی که در اینجا لازم به اشاره است فقط یک آیه از قرآن کریم است که وضع اسیران جنگ را کاملًا روشن می‌سازد، می گوید:

---

(۱)- ... فَمَنِ اعْتَدَی عَلَیکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدَی عَلَیکُمْ ... (بقره/ ۱۹٤) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۳

«اسیران را نگهدارید تا آتش جنگ خاموش شود و پس از اعلام آتش بس، یکی از دو عمل را درباره آنها انجام بدهید، یااحسان نموده جوانمردانه آزادشان کنید و یا در مقابل گرفتن فدا رها سازید».[۱۹۷] می‌بینیم این آیه اصلًا به موضوع بردگی اشاره نکرده که مبادا برای فردای جامعه بشریت قانون دائمی گردد، بلکه فقط از فدیه گرفتن و آزاد

---

[۱۹۷] (۱)-(\i ... فَشُدُّوا الْوِثاقَ فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُو إِمَّا فِداءً حَتّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَها ...\E)(محمد/ ۴) ..

کردن بدون پاداش سخن گفته؛ زیرا از نظر قرآن، هر دو قانون قابل دوام بوده است. و بشر می‌توانددر آینده و درهمه جای عالم، مشکل اسیران جنگی را بوسیله آنها حل کند.

مسلم و روشن است که مسلمانان از روز اول در اثر همین فشارهای علاج ناپذیر بود که اصل بردگی را به رسمیت شناختند؛ زیرا آن روز به هیچ وجهی نمی‌توانستند از آن شانه خالی کنند، نه اینکه بردگی در اسلام یک قانون مستقلی بود و مسلمانها، ناگزیر به آن عمل می‌کردند.

با وجود این فشارها باز هم شعار اسلام این نبود که همیشه اسیران را به ذلت بردگی گرفتار نمایند، بلکه هر جا و هر وقت که اطمینان حاصل کرد، آنها را آزاد گذاشت.

می‌بینیم پیامبر بزرگ اسلام، اسیران مشرکین جنگ بدر را بدون قید و شرط آزاد کرد. و از نصارای نجران، فدیه گرفت و اسیران آنها را باز فرستاد، برای اینکه اسلام در آینده یک شاهد برجسته تاریخی و قافله سالار کاروان بشریت گردد. هنگامی که آدمی زاده از کردار ناستوده موروثی نیاکان خود دست برداشته و برای کنترل شهوات خود قادر است به درجه عالی انسانیت مفتخر گردد وحتی در میدانهای جنگ نیز این مردانگی را شعار خود سازد، در این وقت است

---

(۱)- (... فَشُدُّوا الْوِثاقَ فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُو إِمَّا فِداءً حَتّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَها ...) (محمد/ ٤) ..

۸۲ پرسش، ص: ۲۳٤

که این بشر مورد تحسین و پذیرش اسلام قرار می‌گیرد. و به علاوه اسیرانی که در دست مسلمانها گرفتار می‌شدند با این عمل کریمانه رو به رو بودند، چنانکه در گذشته بیان کردیم. و هیچ گاه گرفتار ذلت شکنجه و عذاب نبودند، بلکه دائم دریچه آزادی به روی آنان باز بود.

هر وقت می‌خواستند و خود را در مقابل مشکلات آزادی توانا می‌دیدند، آزاد می‌شدند، اگر چه قبل از این گرفتاری نیز اکثرشان آزاد نبودند، بلکه اغلب از بردگانی بودند که دولتهای استعماری روم و ایران آن روز آنها را به جنگ مسلمانان می‌فرستادند.

اما زنان را اسلام همیشه محترم شمرده حتی در زمان بردگی نیز آنها را از حال پستی و بیچارگی که در خارج از بلاد اسلام بودند، بیرون آورد

وعرض و ناموس آنان را به رایگان در دسترس غارتگران ناموس قرار نداد؛ چنانکه اغلب اوقات خوی جنگجویان در جنگهای غیر اسلامی چنین بود، بلکه اسلام زنان برده را مخصوص صاحبان خود قرار داد، به طوری که دیگران حق تصرف نداشته باشند. و نیز قانون مکاتبه را درباره آنها مراعات نمود و به علاوه هر کنیزی که از مولای خود دارای فرزند شد، خود و فرزندش را آزاد ساخت، آری زنان، دائم با رفتار کریمانه اسلام رو به رو و از سفارشهای محبت آمیز پیامبر آزادیبخش بهره‌مند گردیدند.

این است داستان بردگی در اسلام که خود یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت است. بنابراین، هرگز اسلام با اصل بردگی موافق نبوده است، به دلیل اینکه دیدیم که همه جا و همه وقت با وسایل

گوناگون در آزادی بردگان کوشیده و تمام منابع بردگی را در عالم، خشک نمود تا دوباره بشر فروشی به عالم اجتماع برنگردد و فقط در این میان ضرورتی ماند که اسلام بجز پذیرفتنش چاره‌ای نداشت و آن این بود که در حال جنگ ناچار بود با دشمنانش معامله به مثل

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۵

بکند؛ زیرا بردگی تنها به عالم اسلام اختصاص نداشت، بلکه اغلب به دولتها و ملتهایی مربوط بود که از محیط تسلط آن بیرون بودند و آنها اسیران مسلمانان را به بردگی وادار می‌کردند و با شکنجه‌های ضد انسانی معذب می‌ساختند اگر چه اسلام از اول با اصول بردگی مخالف بود ولیکن در این مورد ناچار بود که بااین ملتها مانند خود آنها رفتار نماید.

همین طور اسلام مدتی در حال نگرانی به سر برد و نتوانست این محصول جنگی را در دنیا غیر قانونی اعلام کند، به ناچار با وضع کجدار و مریز رفتار می‌کرد تا مگر وقتی فرا رسد و فرصت مناسبی پیدا شود که عالم به این نابسامانیها خاتمه بدهد و همه ملتها دست اتحاد و برادری به یکدیگر داده و برای از بین بردن این منبع بردگی که اسلام از روی ناچاری پذیرفته است با یکدیگر همکاری نمایند.

و به‌طور یقین در نخستین ساعتی که این اتحاد عمومی در جهان به وجود آید اسلام بیدرنگ به قانون عمومی خود بر می‌گردد که با قدرت و صراحت کامل و بدون اینکه کوته نظران را مجال سخن بماند، آن را تصویب کرده است و آن قانون این‌است‌که: «آزادی برای همه و مساوات حق‌مسلم همه ملتهاست».

اما آن قسمت از بردگی که از غیر راه جنگهای دینی به وجود آمده و زمانی از روزگار در میان مسلمانان دیده شده و از طریق آدم فروشی و بشر دزدی در بازارهای برده فروشی معمول گشته بود ... به هیچ وجه به اسلام بستگی ندارد؛ زیرا در این نظام، اصولًا این گونه بردگی، جایز نبود.

بلی، نسبت دادن این رنگ بردگی به اسلام مانند این است که زمامداران سرکش و دیکتاتورهای خودسر امروز را به آن نسبت می‌دهند که در سایه همبستگی به اسلام، از انجام دادن هر نوع جنایتی دریغ ندارند و مقاصد شوم خود را در همه جا و در همه وقت در لباس قانون، نمودار می‌سازند، صریحاً

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۶

بایدگفت که هیچ یک از این دو گروه مسلمان نیستند.

در خاتمه، لازم است که چندنکته حساس را درباره بردگی تذکر بدهیم:

۱- باید بدانیم که منابع بردگی در میان سایر ملتها بدون اینکه جز فشار شهوت استعمار کردن دیگران، آنها را وادار نماید، فراوان بود. ای بسا! بدون داشتن هیچ‌گونه هدفی جز شهوت آدم فروشی، ملتی ملت دیگر و نژادی نژاد دیگر را اسیر نموده و طوق بردگی بر گردنش می‌نهاد. وگاهی به علت فقر و گرسنگی، دسته‌ای از مردم به ذلت این بلای خانمان سوز گرفتار می‌شدند و گروهی نیز از راه ارث، بنده مادرزاد بوده و اسیر می‌گشتند و بالأخره در نظامهای تیول به خرید و فروش و سایر انتقالهای املاک زراعتی ضمیمه می‌شدند.

بشری که کارگر کشاورز بود (کشاورزان) خرید و فروش می‌شد و یک نوع بردگی مخصوصی به

وجود می‌آمد. و همچنین باید بدانیم که اسلام همه این منابع راغیر قانونی اعلام کرد جز منبع جنگی و آن هم که از محیط قدرتش بیرون بود. و برای از بین بردن آن، به ناچار موقتی قبولش کرد تا روزی فرارسد که این فشاربرداشته شده‌و خودبه‌خودقانون «بردگی بس»، درجهان‌به مرحله‌اجرادرآید.

۲- باید بدانیم که در اروپا با اینکه وسایل بردگی فراوان بود ولیکن هیچ گونه فشار و ضرورتی که باعث ایجاد آن گردد، وجود نداشت و با این وصف، روزی که قانون الغای بردگی به تصویب رسید، از روی اختیار نبود، بلکه یک نوع فشاری موجب پیدایش این فکر گردید؛ زیرا نویسندگان اروپا می‌گویند: روزی بردگی در اروپا غیرقانونی اعلام شد که عایدات آن، رو به ضعف می‌رفت و

درآمد حاصل از بردگی کمتر از مخارجش گردید. و به عبارت دیگر، دولت بردگی اروپا به علت کسر بودجه سرنگون شد.

از بس که بردگان اروپا در زندگی، فشارها دیده بودند که دیگر توان جسمی و تمایل به کار در وجود آنان، به پایان رسیده بود، به طوری که در اثر این

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۷

بحران، به تدریج مخارج اداره کردن آنها بیش از درآمدشان شده بود. بنابراین، الغای بردگی در اروپا یک محاسبه اقصادی بوده که همیشه برپایه سود و زیان استوار است.

پس در این صورت، هیچ گونه معنای انسانی در این آزادی وجود نداشت که بتوان در آن کوچکترین

اشاره به احترام جنس بشر پیدا کرد تا با مراعاتش، این آزادی به وجود بیاید.

بعلاوه، از بس که در اثر فشارهای زندگی و فقدان وسایل ابتدایی انقلابهای پی‌درپی در میان این گروه برای کسب آزادی به وقوع پیوست که ادامه این رژیم سیاه را غیر ممکن ساخت و با وجود این، بازهم اروپا به این سادگی دست از گریبان بردگان بر نداشت، نه تنها آزادی را رایگان در اختیار آنها نگذاشت بلکه با نیرنگ تازه، رنگ بردگی را تغییر داد و از بردگی خصوصی به بردگی عمومی تبدیل نمود؛ به این ترتیب که اول برده شخصی بودند و پس از این اقدام، تابع قطعات زمینهای زراعتی گردیدند، به طوری که خرید و فروش آنها به ضمیمه خرید و فروش زمین انجام می‌گرفت و هیچ کس حق نداشت که از محیط خود تجاوز نماید. و

اگر احیاناً کسی از محیط مخصوص خود بیرون می رفت، تحت عنوان برده فراری و با زور و قانون، دست و پا بسته جلب می‌گردید و برای اینکه دیگران عبرت بگیرند، بدن فراریان را با آهنهای گداخته داغ می‌کردند و این رنگ بردگی همین طور ادامه داشت تا قرن هجدهم در انقلاب کبیر فرانسه غیر قانونی شناخته شد.

۳- نباید این دورنماهای آزادی، ما را بفریبد؛ زیرا درست است که ظاهراً انقلاب کبیر فرانسه در اروپا به عمر بردگی پایان داد و همچنین «آبراهام لینکلن» آن را در آمریکا غیرقانونی شناخت و سپس سایر ملتها یکی پس از دیگری بر الغای این رژیم استعماری، متفق شدند، اما پس از این همه جنب و جوشها باید

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۸

دید کدام بردگی در عالم لغو گردید و کدام دست عدالت تا کنون مهر «باطل شد»، بر صفحه قانون بردگی زد.

اگر این رژیم انسان سوز در جهان باطل شده، پس نام این حوادث غم انگیز که هر لحظه دراطراف عالم نمایان می‌شود، چیست؟ آن کارهایی که دولت فرانسه در کشورهای اسلامی انجام می‌دهد چه نام دارد؟ و آن همه رفتار ضد انسانی را که آمریکای تمدن ساز با سیاهان بومی خود دارد، بایدچه نامید؟ و نام آن همه اعمال وحشیانه انگلیس را در آفریقای جنوبی چه باید گفت؟ آیا حقیقت بردگی جز پیروی و تبعیت اجباری ملتی از ملت دیگر است؟ آیا مفهوم واقعی آن غیر از محروم ساختن عده‌ای بشر از حقوق مسلم انسانیت است؟ آیا مقصود غارتگران صحنه بشریت و منظور راهزنان

وادی انسانیت از انجام دادن این اعمال ناستوده غیراز بردگی است؟ خواه تحت عنوان زشت بردگی و یا تحت عنوان درخشان آزادی و برادری و مساوات نمودار شود.

این تابلوهای فریبنده رنگین مادام که در پشت آنها تلخ‌ترین حقایق و ناپاکترین عقاید تاریخ بشریت، پشت سرهم ردیف شده هیچ فایده‌ای به حال جامعه نداشته و نخواهد داشت ولیکن اسلام هرگز خدعه به کار نبرده و همه وقت و همه جا با خود و با دیگران یک رنگ است و به روشنی و بی‌پرده می‌گفت و می‌گوید: ای مردم! این بردگی است و علت پیدایش آن نیز این است، راه برای آزادی بردگان، باز و طریق الغای بردگی هموار است، اما فتح نهایی این دژ محکم در گرو اتحاد ملتها و این وظیفه خطیر به عهده جهان و جهانیان است که

درباره اسیران جنگی، دامن مردانگی به میان بسته از بردگی آنان دست برداشته عاطفه بی‌پایان انسانیت را مراعات بنمایند.

اما این تمدن بی‌روح که ما امروز در سایبانهای آن زندگی می کنیم، هرگز چنین صراحتی در وجدان خود سراغ ندارد؛ زیرا بر همگان روشن است که

۸۲ پرسش، ص: ۲۳۹

چگونه در همه جا و همه وقت، همت خود را در تحریف حقایق به کار انداخته و چگونه تابلوهای حقیقت پوشی را در انظار و گذرگاههای بشریت نصب می کند، در صورتی که در پس پرده آنها مکرها، حیله‌ها، ستیزه‌ها و کینه‌ها انباشته است و اگر غیر از این است پس این کشتارهای دسته جمعی در تونس و مراکش و الجزایر که اغلب تعداد آنها سر به هزاران می‌زند چیست؟ جز این است که بشر

الجزایری و یا انسان تونسی و مراکشی، حق مسلم آزادی خود را می‌خواهد؟

آزادی می‌خواهد که در بلاد خود بدون دخالت بیگانگان، زندگی کند؟ آزادی می‌خواهد که در خانه و کاشانه خود دور از چشم اغیار، با زبان مادری سخن بگوید؟ و با عقیده ثابت خود زنده بماند؟ و از نتیجه زحمات و کار و کوشش خود برای خود بهره برداری کند؟ و آزادانه با عالم و با ملتهای دیگر، روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نماید.

پس معلوم شد که کشتار این بی‌گناهان و یا در زندانهای تاریک بی آب و نان نگه داشتن آنها برای چیست و هتک احترام و تجاوز به ناموس زنان بی‌پناه و دریدن شکم مادران باردار برای تشخیص نوع جنین از کدام عاطفه انسانیتی الهام می‌گیرد.

آری این رفتار وحشیانه و این اعمال خلاف بشریت امروز در قاموس قرن درخشان بیستم، تمدن و ترقی نام دارد!! نام این مولود عصر دانش، نشر آزادی و برادری و خلاصه بسط مساوات کامل انسانیت است.

اما آن حسن سلوک و آن رفتار کریمانه بی‌نظیر که سیزده قرن پیش، اسلام درباره بردگان ابراز داشت و بدون در نظر گرفتن هدفی جز احترام جنس بشر به آزادی آنها اقدام و در همه شؤون زندگی شرکت داد وعملًا به جهانیان اعلام کرد که بردگی یک وضع موقت عارضی و دوام ناپذیر است، در قاموس بی‌خردان متمدن امروز انحطاط و عقب ماندگی و توحش و بربریت است.

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۰

بلی، هنگامی که آمریکای متمدن در تابلوهای سر در هتلها و مهمانخانه‌ها می‌نویسد: «مخصوص

سفیدپوستان است!!» و با کمال بی‌شرمی، می‌نویسد:

«ورود سیاه‌پوستان و سگان ممنوع!!» و همچنین هنگامی که در این کشور متمدن تا یک عده سفید پوست، یک نفر سیاه و یا سرخ پوستی را می‌بینند، همگی با هم به سویش هجوم آورده نقش بر زمینش نموده تا جان در بدن دارد با نوک پا می‌زنند. آنقدر می‌زنند تا جان به جان آفرین تسلیم کند و حال آنکه پلیس که مأمورحفظ جان‌ومال ملت است در این وحشیگری مانند یک مجسمه بی‌روح به تماشاایستاده‌و دخالت‌نمی‌کندو هرگزبه خاطرخود راه‌نمی‌دهدکه آخر این بی‌پناه قطع نظر از برادری، در اصول بشریت، هموطن و همکیش و همزبان من است.

پس همه می‌دانند که این وحشیگریها برای این است که آن بشر سیاه چهره و سیاه بخت، همرنگ آنان نیست و بجز این، جرم دیگری ندارد. در آمریکای تمدن ساز، هیچ سیاه و یا سرخ نژادی جرأت ندارد که به یک دوشیزه سفید پوست که ناموس خود را به رایگان در دسترس عموم قرار می‌دهد با اجازه خود، به وی نزدیک شود، همان دوشیزه و یا بانویی که خود را فدای شهوت دیگران نموده و با میل خود، هرساعت با یکی به سر برده و برای شخصیت خود هیچ گونه ارزش بشری قایل نیست، نگاه سیاه پوستان به سویش جرم نابخشودنی و برای سفیدپوستان تمدن و ترقی به شمار می‌آید و این بلندترین قله تمدن است که تاکنون قرن درخشان بیستم بر فرازش پا نهاده است.

اما هنگامی که یک برده مجوسی، عمربن خطاب را تهدید به قتل می‌کند، با اینکه عمر منظور او را می‌داند، از قدرت و نفوذش استفاده نکرده حبس و یا تبعیدش نمی‌کند و حال آنکه از نظر قانون اسلام، این بشر مجوسی، ناقص است؛ زیرا هنوز آتش پرست بوده و در پرستش باطل خود اصرار دارد و هرگز

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۱

نمی‌خواهد از حق روشن پیروی نماید. پس در نظر غربیّون تمدن ساز، عمر به منتهای درجه وحشیت رسیده بوده که جنس بشر در نظرش این اندازه باارزش است؛ زیرا می‌گوید این بنده آتش‌پرست تهدید به قتلم کرد، آزادش گذاشتم تا کار خود را انجام داد و در مسیر تاریخ بشریت جنایت بزرگی

را مرتکب شد و در پایتخت اسلامی، فرمانروای مسلمانان را ترور کرد.

هم اکنون باید دید برای چه بود که عمر او را آزاد گذاشت تا مقصود خود را انجام داد، برای اینکه در قانون اسلام هیچ کس نمی‌تواند قبل از ارتکاب جرم، از کسی انتقام بگیرد. و به عبارت دیگر، قصاص قبل از جنایت در این قانون جایز نیست.

و داستان محرومیت سیاه پوستان آفریقا از حقوق مسلم بشریت و کشتن و یا به اصطلاح روزنامه‌ها و جراید انگلستان، شکار کردن آنها به جرم اینکه این بشر سیاه پوست جرأت به هم رسانده، پی به شخصیت خود برده، آزادی خود را که حق قانونی هر بشر است، مطالبه می کند، تمدن است.

آری، در مسیر تاریخ بشر، مفهوم عدالت در قاموس بریتانیای کبیر، جز این نبوده و در قرن درخشان

بیستم ارمغان تمدن و نوع یاری، نیز جز این نخواهد بود و همین معنا به اروپای خوشرفتار، اجازه می‌دهد که در همه جا خود را پرچمدار رهبری جهان و سرپرست ملتها نمودار سازد. و به عبارت دیگر، خود را از متولّیان بشر بداند.

اما در نظر این گونه مردم، اسلام یک نظام هرج و مرج و توحش است؛ زیرا اسیران جنگ را فقط به عنوان معامله به مثل، اسیر می‌نمود، نه به عنوان بردگی و اعتراف به اصل انسان فروشی.

در نظر این کوته نظران، واقعاً اسلام نظام عقب افتاده و قانون فرسوده‌ای است؛ زیرا هیچ وقت انسان شکار نبوده و هرگز به کشتار بشر بی‌دفاع به جرم

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۲

اینکه سیاه چهره است، اقدام نکرده، بلکه در وحشیگری و انحطاط به حدی رسیده که بی‌پرده به پیروانش می‌گوید: اگر زمامدار شما یک برده سیاه حبشی باشد، مادام که بر خلاف قانون خدا قدمی برنداشته، نباید کسی از حکم وی سرپیچی نماید؛ یعنی فرمانش فرمان خداست.

تا اینجا سخن در اصول بردگی و چگونگی پیدایش آن در اسلام بود و پس از این، اندکی نیز درباره زنان برده از نظر اسلام، سخن می‌گوییم:

اسلام به هر مردی اجازه داده که می‌تواند عده‌ای از زنان را که در میدانهای جنگ اسیر می‌شدند نزد خود نگه داشته و به تنهایی از آنها استفاده نماید. و اگر بخواهد می‌تواند بعضی از آنها را به همسری انتخاب کند، در صورتی که اروپا از این عمل متنفر است و به خیال خود یک نوع کردار زشت و

درندگی است که کنیزان را فقط کالای کامیابی و یک عده جسدهای بی‌ارزش و تن‌های بی‌احترام قرار می‌دهد، به طوری که وظیفه آنها در زندگی جز سیر کردن دیو شهوتِ شهوت پرستان نیست، همان شهوت پرستانی که هرگز از وادی حیوانیت بیرون نمی‌آیند.

بلی بی‌پرده باید گفت که در نظر مردم اروپا بزرگترین گناه اسلام این است که زنان برده را در جهان، ملی اعلام نکرد و ناموس آنها را برای هر شهوترانی، مباح نساخت؛ زیرا زنان اسیر در ممالک دیگر به این پرتگاه بی‌عفتی کشیده می‌شدند و به جرم اینکه سرپرست خود را از دست دادند و از کانون خانواده دور افتاده‌اند و از طرف دیگر، مالکان آنها شعور حفظ ناموس در نهاد خود احساس نمی‌کنند و هرگز نمی‌توانند با دیده غیرت به سوی

آنان بنگرند، در نتیجه این گروه بی‌پناه و بیرون از عالم بشریت را به ناموس فروشی و بی‌عفتی وادار ساخته و از راه ناپاک تجارت ناموس، سود سرشاری به دست می‌آورند.

اما خوشبختانه این اسلام به قول شما اسلام عقب افتاده!! هرگز این

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۳

بی‌عفتی را به رسمیت نشناخته و زنا را هیچ وقت جزو قوانین اجتماع خود قرار نداده و همیشه مردم را برای حفظ وتشکیل اجتماع، خارج از محیط آلوده عفت فروشی و زنا تحریک ننموده است؛ زیرا زنان برده را به مالکان آنها مخصوص کرده وغذا و مسکن و حفظ ناموس و رفع احتیاجات غریزه جنسی را بعهده آنان گذاشته و کامیابی عمومی و بهره برداری دیگران را اکیداً قدغن کرده است.

ولیکن ضمیر پاک و پرعاطفه اروپایی!! هرگز طاقت دیدن این‌گونه رفتار کریمانه را ندارد!! و برای جبران ناراحتی وجدان خود، زنا و عفت فروشی را در محیط خود آزاد گذاشته و اصول ناموس فروشی را همه جا به رسمیت شناخته است و هنوز هم در هر کشوری که پای استعمار مداران اروپایی به آن می‌رسد، زنا و بی‌ناموسی را ترویج نموده و در قانونی ساختن آن می‌کوشند، پس بنابراین از تمدن سازان امروز باید پرسید که آیا به عقیده شما تغییر نام، می‌تواند ماهیت و حقیقت بردگی را عوض کند؟

آیا برای زنا و ناموس فروشی، احترامی جز این هست که هیچ زنی نتواند دست رد بر سینه هر شهوترانی بزند؟ و به ناچار در برابر همه خواسته‌های شوم شهوت پرستان پست فطرت، باید تسلیم شود و

در چنین جامعه‌ای، هیچ کس او را جز برای افتادن به پست‌ترین منجلاب بدبختی و تبه روزی نمی‌خواهد، چرا می‌خواهد؟ اما فقط برای رفع خستگی دیو شهوت که هرگز از عاطفه انسانیت الهام نگرفته و هیچ گونه روح بشریتی آن را هدایت نمی‌کند.

با انصاف باید داوری نمود که آیا این ناپاکی ظاهری و باطنی که در محیط اروپا از دور پیداست، با آن حسن رفتار و روابط انسانی که در نظام اسلام در میان زنان برده و مالکین آنان وجود داشت، با هم یکسان است؟ تاکنون کدام مسلمانی، ناموسش را این طور ضایع کرده است؟

۸۲ پرسش، ص: ۲٤٤

اسلام همیشه باخود و با مردم صراحت بیان داشته و هرگز خدعه و فریب به کار نبرده است، با بیان

روشن همه وقت می‌گفت، ای مردم! ای بشری که به بردگی و انسان فروشی خو گرفته‌اید! حدود بردگی این است و این زنان اسیر شده نیز بردگانند و رفتار با آنها از این حدود نباید تجاوز نماید.

اما هیچ گاه نگفته که این رژیم برای بشریت دائمی بوده و این وضع سزاوار آبروی آینده انسانیت است، بلکه همه وقت و همه جا می‌گفت که رژیم بردگی یک نوع ضرورت جنگی است، هر وقت بشر بخواهد بر علیه آن متحد شود و اسیران جنگ را به ذلت بردگی نگیرد به پایان می‌رسد، اما متأسفانه بی‌پروا باید گفت که تمدن پلید امروز، هنوز هم این صراحت بیان را در خود احساس نکرده است، بلکه خیلی که به خود فشار آورده، نام زنا و تجاوز به حریم ناموس را بردگی نگذاشته و به عقیده خود به عالم بشریت خدمت بزرگی انجام داده، آن را

ضرورت اجتماعی و از لوازم تفکیک ناپذیر زندگی نامیده است.

باید از این تمدن بی‌عاطفه و از این خدمتگذار انسانیت پرسید: آخر چرا بی‌عفتی ضرورت اجتماعی شده؟ و به چه‌دلیل‌زندگی امروز آن را ایجاب‌می کند؟

آری، برای این است که مرد متمدن اروپایی هرگز نمی‌خواهد زحمت عیال و مسؤولیت زن و زندگی رابپذیرد. مرد اروپایی فقط از زن، تن عریانی می‌خواهد، بدون اینکه عاطفه او را به سوی خود جلب و یا عاطفه خود را به سوی وی روانه نماید. هر که می‌خواهد باشد و از هرکجا به دست آید تا بار شهوتش را فرو نهد و آتش افروخته کانون غریزه جنسی را مدتی خاموش کند، بنابراین، این گونه مرد در محیط این گونه تمدن واژگون، یک نوع

جسم متحرک است، مانند چهارپایان در هر رهگذری بدون مراعات هیچ گونه آداب و رسومی، به همجنس مادینه خود می‌پرد و تا می‌تواند اندوخته شهوتش را تحویل وی داده و مدتی خود را راحت و آرام می‌سازد. وهمچنین زن هم در

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۵

پرتو این تمدن سیاه، یک نوع جسم متحرکی است، مانند یک حیوان این بار شهوت را تحویل می گیرد، آن هم نه از یک شخص بخصوص، بلکه از هر رهگذری که بتواند تحویل بدهد.

بدیهی است که در قاموس اروپایی این نابسامانیها ضرورت اجتماعی نام دارد و در عصر حاضر به مرد متمدن اروپایی اجازه می‌دهد که زنان را به بدترین نوع بردگی، وادار نمایند.

ولیکن اگر همین مرد اروپایی از این منجلاب حیوانیت بیرون آید و خود رابه فضای بی‌پایان انسانیت برساند و بر دیو شهوتش این اندازه خود مختاری عطا نکند، خواهددید هیچ گونه ضرورتی درکار نبوده که بتوان آن را اجتماعی ویا غیر اجتماعی نامید.

بسی شگفت‌انگیز است دولتهایی که در جهان کنونی غرب، آوازه‌شان فضای عالم را پر کرده است، زنا را غیر قانونی اعلام کردند، اما نه برای اینکه شخصیت و وجدان آنها از این لحاظ ناراحت بوده و یا سطح اخلاق روحی و جسمی انسان غرب نشین از منجلاب فساد آمیز درندگی نجات یافته است، هیهات که این موجود بتواند اینگونه ناراحتی را در نهاد خود احساس بکند، بلکه برای این است که در این سرزمین علم وهنر، یک دسته هوسباز

پیدا شدند که جامعه ترقی‌خواه غربی را از وجود زنان منحرفی که زنا و خودفروشی را وسیله کسب معاش قرار داده بودند، بی‌نیاز ساخته و رنگ ننگ آمیز ناموس فروشی را عوض کردند. و به عبارت دیگر، ناموس فروشی را نیز از جمله تجملات افتخار آمیز خانوادگی به شمار آوردند، الحق این گونه زنان در میدان شهوترانی، کمتر از مردان نیستند.

و از همه شگفت انگیزتر این است که پس از این همه رسوایی باز هم دنیای غرب امروز از همه روزها خوشحال‌تر است که نظام اجباری و موقت بردگی را

۸۲ پرسش، ص: ۲٤٦

درباره زنان برده آن روز بر دین اسلام عیب گرفته و در همه جا دستاویز خود ساخته است. در صورتی که سیزده قرن پیش بساطش برچیده شد و آن روز

هم از طرف اسلام اعلام شد که نظام موقت است و قابل دوام نیست.

با این وصف، هنوز هم اسلام نظیف‌تر و پاکتر از هر نظامی است که در قرن درخشان بیستم در دنیای تاریک غرب موجود بوده و تمدن سیاه امروز، آن را طبیعی‌ترین نظامها معرفی می‌کند به طوری که تا کنون هیچ انسان غربی آن را زشت نشمرده و در تغییرش نکوشیده است و در نظر مردم آن سرزمین مانعی ندارد که تا پایان عمر، بشر و جهان دوام بپذیرد.

هان! اکنون کسی نمی‌تواند بگوید که این زنان شهوت پرست با اراده خود داوطلبانه و بدون اجبار به این گونه بی‌عفتی و خودفروشی تن می‌دهند، برای اینکه آزادند و آدم آزاد می‌تواند از تمام مزایای آزادی استفاده نماید؛ زیرا ما هم در مقابل

آن می‌گوییم بسیاری از بردگان نیز وقتی که آزادی رایگان در اختیارشان قرار گرفت نپذیرفتند و بدون اجبار و داوطلبانه بردگی را اختیار کرده و به خدمت اربابان خود ادامه دادند. ولیکن ما این موضوع را هرگز دلیل و مجوز بردگی نمی‌دانیم، نه در نظام اسلام و نه در سایر نظامها، بلکه مقصود ما از نظام بردگی نظامی است که جامعه بشر را با اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با اصول فکری و روحی به پذیرفتن بردگی وادار نماید. و یا وضعی پیش بیاورد که این قافله را خود به خود در مقابل عمل انجام شده انسان فروشی قرار بدهد، به طوری که راه چاره به رویش مسدود گردد و بناچار آن را به رسمیت بشناسد.

برهمگان واضح است که تمدن اروپای تمدن ساز امروز، زنان را فوج فوج به زنا و ناموس فروشی

واداشته و رسمیت آن را تصویب کرده است، هیچ فرقی ندارد که زنا دادن رسمی باشد و یک عده زنان منحرف به وسیله آن

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۷

کسب معاش بکنند و یا یک دسته زنان شهوتران و هوسباز برای اطفای سوزش شهوت، خود را به رایگان دراختیار هر رهگذری بگذارند.

بلی، این است داستان پرماجرای بردگی در اروپا تا عصر درخشان قرن بیستم. بردگی مردان و زنان، بردگی ملتها و نژادها و خلاصه بردگی اموال و ذخایر روی زمین یک نوع بردگی است که وسیله‌های آن فراوان و اسباب تولیدش هر ساعت رو به افزایش است و به علاوه، آن ضرورت و فشاری که آن روز اسلام را در مقابل عمل انجام شده قرار می‌داد، امروز در محیط اروپا وجود ندارد، چرا مگر

بگوییم که رذالت و پست همتی ملتهای غرب و سقوط آنها از مرتبه کمال انسانیت منجلاب شهوت‌پرستی، خود یک نوع فشار بزرگ و ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است.

دیگر بس است! همین دنیای پرآشوب کمونیستی را به حال خود بگذار، بگذار تا دولتهای کمونیزم، ملتهای خود را چنان به قید بردگی و ذلت عبودیت گرفتار نمایند که کسی مالک بر آزادی خود نبوده و آزادی مسکن و مأوا را با حسرتهای بشر سوزدر عالم خیال پی‌ریزی کنند، و همچنین بگذار غارتگران رژیم سرمایه‌داری مردم و سرمایه مردم را غارت بکنند و این بشر بی‌پناه را با هر چه که دارد به بردگی بگیرند تا حدی که بجز اختیار واراده سرمایه‌داران استعمار نژاد، اراده و اختیاری در کار نباشد.

هردو گروه جفا مدار را یک لحظه از خود و از فکر خود دور کن؛ زیرا خدعه و نیرنگ در عالم فراوان خواهی دید.

بس است تاکنون آنچه که بیان کردیم از رنگهای فریبنده و صحنه‌های خوش نقش و نگار بردگی که همیشه با زبان حال، آشکارا خود را به عالم معرفی کرده و بنام «تمدن پیروز!!» پیش رفته وبه مقام ضرورت اجتناب‌ناپذیر اجتماعی رسیده است.

۸۲ پرسش، ص: ۲۴۸

وقتی که این ستمکاران شرق و غرب و این جغدهای غربی و شرقی را از نهانخانه فکرت دور کردی، از دور این صحنه‌های فریبنده را تماشا کن و خود انصاف بده که آیا بشریت در این چهارده قرن دور از نور هدایت اسلام ترقی کرده است؟ و یا اینکه به تدریج در گودال تاریک بردگی سرازیر

گشته و هنوز هم این سیر معکوس ادامه دارد و حتی امروز بیش از هر زمانی به رهبری وراهنمایی اسلام محتاجتر است تا مگر به وسیله آن بتواند خود را از این گرداب تاریک بدبختی و نادانی نجات داده و اشتباهات گذشته را جبران نماید.

«پایان»